

رواداری

در فرهنگ و ادب ایران

بخش نخست



احد قربانی دهناری

رواداری

در فرهنگ و ادب ایران

بخش نخست

احد قربانی دهناری

نشر ماز

گوتنبرگ

۱۳۸۷

قربانی دهناری، احد
رواداری در فرهنگ و ادب ایران
چاپ نخست: ۱۳۸۷
نشر ماز
سوئد، گوتنبرگ



I, the copyright holder of this work, release this work into the public domain. This applies worldwide. In some countries this may not be legally possible; if so: I grant anyone the right to use this work for any purpose, without any conditions, unless such conditions are required by law.

شمارگان: به تعداد درخواست (POD = Print on demand)
جهت حمایت از محیط زیست و مصرف کمتر کاغذ، این کتاب تنها با
درخواست مشتری چاپ و صحافی می‌شود.
روگرفت پی.دی.اف این کتاب را از وبگاه‌های گوناگون، از آن میان
وبگاه نویسنده می‌توانید دریافت کنید. (<http://ahad-ghorbani.com>)
نگارش چاپی کتاب را می‌توانید در کتابفروشی اونلاین مزراع سفارش
دهید:

http://mezerah.com/product.html?product_id=75&category_id=54

نشانی‌ها:

ahad.ghorbani@gmail.com

<http://ahad-ghorbani.com/>

<http://www.mezerah.se/>

نمایه

9.....	چکیده
9.....	واژه‌های کلیدی
11.....	پیشگفتار
13.....	تعریف رواداری
15.....	رواداری در فرهنگ و ادب ایران
15.....	تعالیم زردشت: جدائی شهریاری و پیامبری
17.....	هخامنشیان: هیچ قومی را مجبور نکن که از کیش تو پیروی نمایند
20.....	تعالیم مانی: پرهیز از هرگونه جنگ و خشونت
22.....	تعالیم مزدک: پیروزی نهائی با نور است
24.....	ارداویرف‌نامه: خشنودی آب و آتش و زمین همه آفریدگان نیک اهورامزدا
25.....	قران: یکی به نعل، یکی به میخ
28.....	حسن بصری: معرفت بی‌خصومتی است
30.....	رابعه عدویه: نفی منی و خوددوستی و خودپرستی
30.....	بشار بن برد: ستیز با پست‌شماری موالی
33.....	فضیل عیاض: زشت‌شماری پیروی نیندیشیده
33.....	ابن مقفع: قربانی اصلاح‌طلبی و نواندیشی
35.....	ابونواس: ستایشگر عشق و شادی
35.....	حنظله بادغیسی: یا ارجمندی یا مرگ
36.....	فاطمه نیشابوری: زنی عارف
37.....	اسحاق موصلی: ستایشگر آواز
37.....	بشر حافی: زیارت کعبه‌ی دل بجای طواف کعبه‌ی خلیل
38.....	ایران‌شهری: یکسانی همه شریعت‌ها
39.....	محمد بن زکریای رازی: ایمان به انسان و توان اندیشیدنش
42.....	رودکی: مکن بد به کس گر نخواهی به خویش
43.....	رابعه قزدار: قربانی جسارت و عشق
44.....	عبدالله مبارک: قبولی زیارت با سیر کردن گرسنه
45.....	سفیان ثوری: زشتی همنشینی با علما
45.....	معروف کرخی: آرزوی خوشی در دو دنیا
46.....	ابوشکور بلخی: خردمند هرگز نکوشد به جنگ
47.....	بایزید بسطامی: هلاک عارف در بی‌حرمتی به خلق است
49.....	یعقوب کندی: حقیقت‌پژوهی بدون پیشداوری
50.....	سهل تستری: دل انسان عزیزترین آفریده
51.....	ابن راوندی: انکار نبوت پیامبران
53.....	جُنید نهاوندی: آیین سماع

53	طیب سرخسی: قربانی انکار نبوت
54	شبلی: بخشایش هر دو قوم
54	منصور حلاج: جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد
57	فردوسی: ستایشگر پر شور خرد، دانش و کار و کوشش
60	هجویری: پشتیبان پر شور سماع، موسیقی و اشعار عاشقانه
60	اخوان الصفا: ستیز با خرافات با جنگ‌افزار دانش
62	قصاب آملی: راحتی خلق، نه وحشت خلق
62	ابوذر ترک کشی: ساختن با دوست، زیستن با دشمن
63	عرفان: حقیقت‌جویی، آزادگی و برابری اهل دیر و کنشت
65	ابوالحسن خرقانی: نانش دهید و از نامش مپرسید
67	طاهر چغانی: هر مرغی را به پای خویش آویزند
67	ابوسعید ابوالخیر: به عدد هر ذره راهی است به حق
69	ابوالفضل بیهقی: سخنی نرانم که آن به تعصبی و تربدی کشد
78	منوچهری دامغانی: می بی چنگ منوش!
79	اسدی طوسی: تن مرده و جان نادان یکی است
80	خواجه عبدالله انصاری: کافزون ز هزار کعبه باشد يك دل
81	فخرالدین اسعد گرگانی: مدان دوزخ بدان گرمی بدان گرمی که گویند
81	مسعود سعد سلمان: کز تن ماست آنچه بر تن ماست
81	عین القضات: گفتا که مرا مجو به عرش و به بهشت
83	ناصر خسرو: حاکم خود باش و به دانش بسنج
86	عنصر المعالی کیکاوس: مستی چو کنی در خانه کن
86	مهستی گنجوی: نه کافر مطلق نه مسلمان تمام
90	راغب اصفهانی: واجب بودن شنیدن موسیقی
90	فضل الله نعیمی استرآبادی: پشتیبانی از فرودستان
91	عمادالدین نسیمی: مسجد و میکده و کعبه و بتخانه یکی است
94	امام محمد غزالی: روا نباشد که سماع حرام باشد
97	سیف بن محمد هروی: افشای سینه‌چاکان امر به معروف
97	شهاب الدین سهروردی: آن جام جهان‌نمای جم من بودم
99	انوری ابیوردی: افشای گدایان تاجدار
99	ابن یمین: اگر بد کنی چشم نیکی مدار
100	نظامی عروضی: راوی دادگر
100	ابن رشد: ستیز با جزم‌اندیشی مذهبی
101	ابوعلی سینا: حلالی شراب به فتوای عقل
102	قطران تبریزی: بیداد رسد به هر که بیدادی کرد
102	نظامی گنجوی: کس نگوید که دوغ من ترش است
103	سیف الدین باخرزی: فرار از آئین به سوی انسان
104	محمد عوفی: ناممکن بودن بستن در میان تو و آفریدگارت
104	ابن عربی: محکوم به جرم ستایش زیبایی

- 105 نجم الدین زرکوب: دشمن ما را سعادت یار باد
- 106 عبدالرحمان جامی: افشای واعظ خودبین، خرافات و عوام
- 107 بابا فغانی: زیان دشمنی و سود دوستی
- 108 وحشی بافقی: تو مو بینی و مجنون پیچش مو
- 108 فیض کاشانی: یاران می‌ام زبهر خدا در گلو کنید
- 109 عمرانی: افشای ریاکاران
- 109 مولانا ترکی قلندر: نقد نماز ریائی
- 109 رضی آرتیمانی: نقد سالوس
- 110 بسمل شیرازی: گونه‌گونی افسانه یگانه عشق
- 110 پیرزاده مشهدی: در آرزوی شکست زهد ریایی
- 110 نظام دستغیب: پرهیز آتش دوزخ از واعظ
- 111 کلیم کاشانی: چرا این همه مذهب در دین یک پیغمبر
- 111 بابا افضل کاشانی: از ما تو هر آنچه دیده‌ای مایه تست
- 112 عمر خیام: کای بیخبران، راه نه آنست و نه این
- 115 مشائیون، اشراقیون، عرفا و متکلمین: تلاش در خردگرایی و حقوق طبیعی
- 116 ابونصر فارابی: مبشر همزیستی مذہب‌ها
- 117 عبید زاکانی: نقد سالوس، ریا و جنگ
- 122 سنائی غزنوی: همگان طالب‌اند و او مطلوب
- 123 روزبهان بقلی: صد هزاران پرده دارد عشق دوست
- 123 فخر رازی: استاد شک فلسفی
- 124 فخرالدین عراقی: چو ز باده مست گشتم چه کلیسیا چه کعبه
- 126 امیر خسرو دهلوی: کس نگوید که دوغ من ترش است
- 127 عطار نیشابوری: بخند ای زاهد خشک ارنه‌ای سنگ
- 130 عبدالرزاق اصفهانی: چند سختی با برادر؟ ای برادر نرم شو!
- 131 پوریا ولی: بهشت و دوزخت با تست در پوست
- 132 سیف فرغانی: این تیزی سنان شما نیز بگذرد
- 135 میر سید علی همدانی: در دو عالم نیست ما را با کسی گرد و غبار
- 136 بابا طاهر همدانی: دلبر در کنشت و کعبه و بتخانه و دیر
- 136 شمس تبریزی: به داس دهر همان بدروی که می‌کاری
- 137 مولوی: تا جنینی کار خون آشامی است
- 146 کمال خجندی: برتری همت صاحب‌دلان از فردوس برین
- 146 علاءالدوله سمنانی: مقصود منم ز کعبه و بتخانه
- 147 سعدی: بنی آدم اعضای یک پیکرند
- 150 اوحدی مراغه‌ای: اعتماد شیخ به چماق بیشتر است به خدا
- 150 مجدالدین نسقی: بر خلق خدا دادگرانه حکم کن!
- 150 مکتبی: مهر محکم شود ز خوشخوئی
- 150 قاسم انوار: مقصود خدا عشق است باقی همه افسانه
- 151 سلمان ساوجی: سودت ندهد که خون به خون می‌شویی

- حافظ: جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه 152
- شاه نعمت الله ولی: دلم بگرفت از زهد ریایی 157
- عبدالرزاق اصفهانی: چهل را بر دست تیغ و عقل را بر پای خار 157
- ظهیرالدین فاریابی: طمع خوشه‌ی گندم مکن از دانه‌ی جو 158
- محمود شبستری: بیفکن پوست، مغز نغز بردار 158
- ظهیرالدین مرعشی: دشمنی را یکی بود بسیار 161
- آصفی هروی: تو هم در آینه حیران حسن خویشنتی 161
- قاضی حسین میبدی: صد دوست کم است و دشمنی بسیار است 161
- نظیری نیشابوری: درس معلم اگر بود زمزمه محبتی 162
- بیدل دهلوی: طوفان مگر از عهده مذهب بدر آید 162
- چاپخانه: با چهارصد سال تاخیر در ایران 163
- خیالی بخارایی: هرکس به زبانی صفت حمد تو گوید 165
- کمال سبزواری: دوستی کن که محبت ز محبت خیزد 166
- عرفی شیرازی: مدارا با مسلمان و هندو 166
- طالب آملی: کفر است در طریقت ما کینه داشتن 167
- شیدا دزفولی: هر کس به جهان، مسلک و آئین دارد 167
- صائب تبریزی: می‌خورد بر هم جهانی چونکه یک دل بشکند 168
- حزین لاهیجی: رو آتش می‌درزن این دفتر فتوا را 169
- واعظ قزوینی: با خموشی می‌توان خاموش کردن کوه را 170
- شیخ بهایی: من یار طلب می‌کنم او جلوگه یار 170
- زیب النساء بیگم: طواف دلی کن که کعبه‌ی مخفی است 171
- فوجی: در کوچه ارباب ریا خانه نداریم 172
- قدسی مشهدی: به دریا فکن دفتر عمر و زید 172
- هاتف اصفهانی: یکسانی تثلیث و توحید 173
- آذر بیگدلی: حق به بنده نه روزی به شرط ایمان داد 173

چکیده

این نوشته نگاهی دارد به رواداری (تساهل، تسامح) در فرهنگ و ادب ایران با تکیه بر آثار مکتوب و تلاشی دارد برای جمع‌بندی و دریافت رهنمود. رواداری می‌تواند زاویه دید سیاسی، اجتماعی، مذهبی، فلسفی، فرهنگی، قومی و یا اخلاقی داشته باشد و شکیبایی اندیشه، گفتار، رفتار و اعمال دیگران در عرصه‌های نامبرده را شامل شود. بزرگان ایران بیشتر با وسعت مشرب تحسین‌برانگیزی به رواداری مذهبی پرداخته‌اند؛ یعنی تحمل ادیان و مذاهب دیگران و همزیستی صلح‌آمیز با آنها. شاید از آنجائی که در جامعه ما تنوع سیاسی هرگز وجود نداشته، آرزوی آن نیز انعکاسی قابل ملاحظه ندارد. از اینرو این نوشته بیشتر، تکیه بر رواداری مذهبی یا آزادی اعتقادات دینی دارد. نگارنده بر این باور است که مشرب وسیع بزرگان ما، بلندنظری و جهان بزرگ و وجدان آزاد آنها، ما را در تلاش امروزمان، برای ساختن جامعه‌ای بدون قهر و خشونت و مبتنی بر خلاقیت و سازندگی، آبادانی و احترام متقابل، و پرورش روح آزادگی و انسان‌دوستی و ترک تعصبات به نحوی کارا، یاری خواهد کرد.

واژه‌های کلیدی

آزاداندیشی، اغماض، بردباری، پیگرد، تسامح، تساهل، تحمل، تضییق، تعصب، جنگ، خشونت، خودکامگی، رواداری، سعه صدر، سیاست، گفتگو، مدارا، همزیستی

پیشگفتار

کرامت و حقوق انسان، همگام با ارتقاء شناخت بشر تکامل و ژرفش یافته است. جان بشریت از قشریت و تنگ‌نظری زخم‌های ژرف و جانفرسا برداشته است. از اینرو بسیاری از اندیشمندان، سیاستمداران و رهبران مذهبی از دیرباز به همزیستی مسالمت‌آمیز اندیشه‌ها، مذاهب، فرهنگ‌ها و سیاست‌ها نظر داشته‌اند و در این راستا تلاش نظری و عملی پیگیری کرده‌اند.

ایران همواره تازشگاه بی‌آرام شاهان، خلفا، روحانیون، امیران، خان‌ها، اقوام و قبایل مهاجم و میدان کارزار تعصب و خشونت عریان دین‌مداران و سیاست‌پیشگان بوده است. تاریخ ایران کم و بیش در تمامی طول خود شاهد حکومت تعصب، تنگ‌نظری و سخت‌گیری نسبت به اقلیت‌های سیاسی، مذهبی، فرهنگی و قومی بوده است. اندیشمندان، نواندیشان، دگراندیشان و عادت‌شکنان هم از سوی حاکمان و هم از سوی توده‌های ناآگاه، به شدت مورد آزار، شکنجه و پیگرد قرار گرفته و می‌گیرند. در سیاست دگرگونی‌خواهی و در علم تجربه‌گرایی و نوآوری با چماق تکفیر سرکوب می‌شد و می‌شود. یک مبارزه دائمی و غم‌انگیز بین خردورزی و آزادی‌خواهی از یک سو و تعبد و استبداد از سوی دیگر، در سراسر تاریخ ایران در جریان است.

یک جریان سمج، پیگیر، عبوس و جزم‌گرا می‌کوشد هر چه در زندگی رنگ شادی و نشاط و شادمانی دارد را با وعده‌های واهی از مردم دریغ کند. درون و برون انسان خلاق و تنوع‌طلب را یکسان کند. این جریان نمایندگی خدا در زمین را بدون هیچ مدرک و استدلالی از آن خود می‌داند و با چماق «امر به معروف و نهی از منکر» به خود حق می‌دهد تا خصوصی‌ترین حریم شخصی انسان را کند و کاو کند. اندیشمندان آزاده‌ی ما، با بهائی‌گزاف و تقبل‌خوارات جانی و مالی بی‌حساب، رندانه این نمایندگان خدا در زمین را با نام‌های «محتسب»، «فقیه»، «شیخ» و «زاهد» به باد نکوهش و انتقاد گرفته‌اند.

هرچند حکومت‌ها و مذاهب رسمی، شدیدترین سیاست‌های تنگ‌نظرانه و قشری را اعمال می‌کردند، اندیشمندان و آزادگانی قد علم کرده و در مقابل آنها مستقیم و غیر مستقیم ایستادگی کرده و نظرات روادارانه و انسان‌گرایانه را ترویج کردند. هرچند این اندیشه‌های روادار، در یک جامعه بسته و بدون حقوق انسانی شکل گرفت، با ژرفش کرامت و حقوق انسان در دوران ما هنوز صادق و معتبر است.

پاسداری از کرامت انسان همواره با مقاومت قشریون و تنگ‌نظران مواجه شده است. واکنش به اندیشه‌های انسانی که پیش رو شماسست قتل‌ها، اعدام‌ها،

تکفیرها، تعزیرها، سب‌النبی‌ها (توهین به پیامبر) و تبعیدها بود. این جنبه پاسداری از کرامت انسان در نوشته دیگری آمده است. (نگاه کنید به کتاب «رواداری: تاریخ فشرده مردم ایران با تکیه بر قربانیان قشریت و تنگ نظری» از همین قلم). اما، در این نوشته تاکید بر اندیشه‌های روادارانه است.

رواداری، سکولاریسم، حقوق بشر، فردگرایی، برابری حقوق زن و مرد، حقوق کودک، و حق شهروندی جستارهای نوین هستند و از درس‌گیری از فجایعی کلان چون دادگاه‌های تفتیش عقاید کلیسا (Inquisition)، جنگ جهانی اول و دوم از یک سو و تلاش پیگیر فلاسفه، اندیشمندان، سیاستمداران انسان‌گرا برای ترسیم حدود حقوق و حرمت انسان از سوی دیگر، شکل گرفته است. (نگاه کنید به کتاب «رواداری: روند شکل‌گیری، ژرفش و نهادینه شدن آن در غرب» از همین قلم).

گفتارهای روادارانه و اندیشه‌های تساهل و آزادی عرفا و اندیشمندان ما، با آزادی و رواداری نظام‌مند اجتماعی مدرن همسنگ نیست. اولی آذرخش‌های جدا جداست که تلقی اخلاقی و انفرادی با تاثیر اجتماعی ناچیز از رواداری دارد و دومی مفهوم نظام‌مند اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است در پی نهادینه کردن رواداری در اجتماع و روابط انسانی.

مدارای سنتی، یک ارزش، فضیلت، روش و منش فردی است. بر کیفیت رفتار و برخورد انسان در برابر انسان‌های دیگر دلالت و اشارت دارد و تا نهادینه شدن در روابط اجتماعی و نظام حقوقی جامعه پیگیری نمی‌شود.

اما، رواداری مدرن یک روش و باور سیاسی، فرهنگی و اجتماعی است که تحقق آن در یک نظام سیاسی، فرهنگی و اجتماعی مبتنی بر ساخت‌های لازم رواداری، حقوق عمومی، جامعه مدنی، دست یافتنی است.

من ضمن پافشاری بر این ناهمانی، که هرگونه چشم‌پوشی از آن یک مردم‌فریبی دغلکارانه است، اعتقاد راسخ دارم که اندیشه‌های روادارانه‌ی بزرگان، ما را در روند دشوار و توانفرسای تلاش در راه نهادینه کردن رواداری در جامعه ما کمک ارزنده خواهد کرد.

توده‌های مردم در ایران از آزادی و حقوق دموکراتیک فردی و اجتماعی، نهادهای دموکراتیک، حق فرد در تعیین سرنوشت خویش، آزادی احزاب سیاسی، تفکر انتقادی و رواداری تجربه و درک تاریخی ندارند. پی‌آمد این عدم تجربه و درک تاریخی، عدم وجود زبانی مشترک، موثر و گویا بین توده‌ها و اندیشمندان ماست. این اندیشه‌های تابناک رسوب کارا در پندار، گفتار و کردار

توده‌ها نداشته است. ترویج این اندیشه‌های یکی از مهمترین هدف این نوشته است.

پیش از طرح اندیشه‌های روادارانه‌ی بزرگان ما، بجاست که نگاهی بیندازیم به تعریف رواداری.

تعریف رواداری

رواداری (عربی تساهل یا تسامح، انگلیسی tolerance / toleration، فرانسه tolérance، لاتین tolerare، یونانی τλιναι، روسی терпимость) همزیستی مسالمت‌جویانه، برابری حقوق و احترام‌آمیز با مخالفان سیاسی، مذهبی، فکری، فرهنگی، رفتاری و اخلاقی در جامعه است. رواداری درجه‌ای از بلوغ انسان و جامعه است که اکثریت صاحب قدرت با اقلیت فاقد قدرت همزیستی برابری دارد و اختلاف در افکار، عقاید، مذهب، رفتار، نژاد، قومیت و جنسیت منجر به تضییق و تبعیض اقلیت نمی‌شود.

رواداری دفاع از حق انتقاد و مخالفت است. دفاع از حق رزمیدن و بسیج شدن و بسیج کردن در پیشبرد اندیشه‌های انتقادی و مخالف است. رواداری از تکرار بی‌پشتوانه شعارهای انسان‌گرایانه و آزادیخواهانه فراتر رفته حرمت انسان را با هر اندیشه، نژاد و جنس پاسداری می‌کند.

بدیل رواداری انحصارطلبی، تعصب، قشریت، تنگ‌نظری، نهی، منع، تضییق، پیگرد، سرکوب و «امر به معروف» است. صاحبان قدرت سیاسی، اقتصادی و مذهبی هر گونه تفاوت و دگراندیشی در سیاست، مذهب و جهان بینی را با محور قرار دادن و مطلق کردن حقیقت خویش، با توسل به زور سرکوب و در نطفه خفه می‌کنند.

رواداری با تحمل، بی‌تفاوتی و بی‌اعتنائی مرز مشخص دارد. تحمل دگراندیشان از روی ناچاری و یا با ملاحظات سیاسی، اجتماعی و تاکتیکی، رواداری نیست. رواداری نیل به فضیلت و کمالی است که انسان در عین توانائی نه تنها از تحمیل ارزشهائی که خود به آن باور دارد به دیگران خوداری می‌کند، بلکه و به آن ارج می‌نهد و از برابری ارزش‌های خود با دیگران احساس خرسندی می‌کند. انسان روادار به خود و انتخاب خود اطمینان دارد و علیرغم توانائی تحمیل اراده و نظر خود به دیگران، به دلیل ایمان به حق طبیعی آزادی انسان، از آن اجتناب می‌ورزد.

ارجمندی و کرامت انسان تنها در ارزش نهادن به انتخاب انسان‌ها نمود پیدا می‌کند. نشانه‌ی رواداری در جامعه، آزادی و برابری حقوقی دگرااندیشان، دگرباشان، نوآندیشان، بدعت‌گذاران، عادت‌شکنان، اقلیت‌های سیاسی، فرهنگی، قومی، و مذهبی است. به آزادی و شخصیت انسان، به حق انتخاب او، قدرت تشخیص و دآوری او ارج نهاده می‌شود.

در یک جامعه روادار هیچ دیدگاهی ادعای جامعیت مطلق ندارد. پی‌آمد و دستاورد این نگرش، نیل به همزیستی مسالمت‌آمیز، آرامش و آسایش و رفاه و شکوفائی همه جانبه انسانی، علمی، اقتصادی و فرهنگی است.

رواداری، مانند دموکراسی، یک پدیده عملی است. تنها با موعظه و سخنرانی و بحث‌های نظری، رواداری در اعماق جامعه رسوب نمی‌کند. با خواندن آئین‌نامه رانندگی، کسی راننده نمی‌شود. باید در ترافیک پشت فرمان نشست. رواداری را باید در هر کجا هستیم و هر کجا توان آن‌را داریم تمرین کنیم: خانواده، مدرسه، دانشگاه، تیم ورزشی، بین شخصیت‌ها، گروه‌ها و احزاب سیاسی، در داخل ایران، در خارج از کشور.

آری، نازنین! کار بزرگی در پیش است. آستین بالا بزن!

رواداری در فرهنگ و ادب ایران

هرچند تنگ‌نظری، قشریت، نواندیش‌ستیزی و دگراندیش‌گریزی در سراسر تاریخ رنجبار مردم ایران مسلط است، هرچند تحزب در سیاست و تنوع در فرهنگ هرگز تجربه نشده است، با این حال، ما به اندیشمندانی برمی‌خوریم که دارای عقاید و عمل توأم با سعه صدر و رواداری ژرف هستند.

اندیشمندان ما فرزندان زمان خویش و پرورده جامعه سنت‌گرا و تنگ‌نظر خویش هستند. هرچند اندیشه‌های تابناک و انسان‌گرای آنها به قلب‌ها، دستان و زانوان ما گرمی و توان می‌بخشد، اما برخی از این اندیشه‌ها، به ویژه راجع به زنان، نژادهای غیرایرانی و مذاهب غیراسلامی، خدایی‌باوران (atheist) و همجنس‌گرایان، با ارزش‌های امروز ما همخوانی ندارد.

تلاش من در این نوشته آن است که برخوردی شبیه با برخورد علوم دقیقه با گذشته خود داشته باشیم. بدین‌سان که اندیشه‌های نادرست و نادقیق را بدور می‌اندازیم و درست‌ترها را که از کوره آزمون و محک تجربه، سربلند بیرون آمده‌اند، پیش رو قرار داده، سکوی پرواز به سوی آینده بهتر می‌کنیم. به زبان دیگر نفی دیالکتیکی در مقابل پذیرش در بست گذشته و یا نفی مکانیکی هرآنچه که به گذشته تعلق دارد.

یکی از کهن‌ترین آموزش روادارانه را در آموزش‌های زردشت می‌توان یافت.

تعالیم زردشت: جدائی شهریاری و پیامبری

زردشت (زاده ۶۵۰ پیش از میلاد) آیینی بر پایه‌های پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک بنیان نهاد که تاثیری جهانی داشت. آیین زردشت مثبت و به آینده خوشبین است. انسان در نبرد خویش برضد نابخردی و دروغ پیروز خواهد شد و راستی را در جهان می‌گستراند، جایی که انسان‌ها، حیوانات و گیاهان و تمامی هستی به همزیستی مسالمت‌آمیز رسیده و در آرامش بسر خواهند برد: اینک من سروش، آن آوای درونی تو را که از همه‌ی آواهای شنیدنی رساتر است، فراز می‌خوانم تا به آرمان خود برسم و زندگانی درازی را بیابم و به شهریاری منش نیک در آمده، بر راه راست راستی گام بزنم و به جایگاهی برسم که خدای دانا می‌باشد. (سرود ششم، بند ۵)

زردشت از خشونت و جنگ و تحمیل آیین خود به دیگران بیزار بود. او گوهر انسان، خرد، دانش و وجدان را می‌ستود و تاکید داشت که شریف‌ترین انسانها کسی است که اندیشه آزار کسان در او نباشد:

... بشود که به‌دستکاری فرمانروایان خوب، آسیب و کشتار بند آید و آرامش به خانه‌ها و آبادی‌ها در آید و آزار ناپدید گردد. آن کس از همه والاتر است که راه کشتن را می‌بندد، بشود که چنین کاری هر چه زودتر انجام گیرد. (سرود هفدهم، بند ۸)

زردشت می‌خواهد با راستی و دانش، انسان را به خوشبختی، سعادت و آسایش رهنمون گردد، نه با تحمیل حقیقت خود به دیگران:

منم آن نیایشگر راستین که از راه راستی و با بهترین دانش و بینش خود، تو را در می‌یابم و با این اندیشه در سر، می‌خواهم رایزن و راهنمایی برای مردم آباد باشم. پس، ای خدای دانا، می‌خواهم تو را ببینم و با تو هم‌سخن بشوم. (سرود ششم، بند ۶)

اوستا برای هر زردشتی سه وظیفه بزرگ و اساسی بر می‌شمارد:

- دشمن را دوست کن!
- پلیدی را پاکیزه بدار!
- نادان را دانا گردان!

وظیفه نخست رواداری و انسان دوستی را در دل بیدار و تقویت می‌کند. وظیفه دوم می‌کوشد تا با رفتار و کردار نیک خود، سرمشق دیگران شود و دیگران را پاک و منزه سازد و پلیدی‌های بیرون و درون را بزدايد. وظیفه سوم شرکت و کمک به آموزش و پرورش دیگران است: بی‌سواد را سواد آموختن و بی‌دانش را دانش بخشیدن.

دین زردشت آموزش و پرورش نسل‌ها را به انسان توصیه می‌کند و در «وندیداد» می‌گوید: از سه راه به فردوس برین می‌توان رسید:

- اول، دستگیری از نیازمندان و بینوایان
- دوم، یاری کردن در ازدواج دو نفر بینوا
- سوم، کوشش و کمک به تعلیم و تربیت نوع بشر

زرتشت بر خردورزی پافشاری می‌کند و خطاب به دخترش می‌گوید:

آن کسی را به همسری برگزین که «خرد» تو فرمان می‌دهد.

در ایران باستان، قبل از گسترش و استواری چیرگی مغان و برقراری حکومت مذهبی، **شهریاری و پیامبری** دو مقوله جدا و مکمل یکدیگر هستند.

گشتاسب دین زردشت را پذیرفت و سوگند یاد کرد که آیین او را در ایران رواج دهد و در مقابل زردشت نیز بهره‌ای از «نور ایزدی» به گشتاسب ارزانی داشت. این اندیشه جدائی نسبی شهریاری و پیامبری با اصل جدائی دین و دولت در دموکراسی جدید شباهت دارد و به روشنی درمقابل اندیشه خلیفه و امام به عنوان رهبر هم سیاسی و هم مذهبی قرار دارد.

هخامنشیان: هیچ قومی را مجبور نکن که از کیش تو پیروی نمایند

در امپراطوری هخامنشی (۳۳۰-۵۵۰ پیش از میلاد) ملل غیر ایرانی در حفظ زبان، دین، آداب و رسوم و نظام اجتماعی خود آزاد بودند. این آزادی در دوران حکومت کوروش و داریوش برجسته است. ولی، در دوران کمبوجیه و خشایارشا و دیگران کمرنگ و محو می‌شود.

کوروش و داریوش ملل گوناگون را با حفظ ویژگی‌هایشان زیر چتر دولتی یگانه و متمرکز در آوردند. ملل شکست‌خورده قادر به حفظ و تکامل و باروری فرهنگ خویش بودند. از آن میان می‌توان از یونانیان و یهودیان نام برد. یونانیان آسیای صغیر قادر به توسعه و تکامل فرهنگ خویش شدند. یهودیان از اسارت بابل آزاد و به وطن خود باز گشتند و کتب مذهبی خود را تدوین کردند.

پیربریان (Pierre Briant) در کتاب «امپراتوری هخامنشی» از کوروش اینگونه نقل می‌کند:

چون به بابل درآمدم، به شادی و خوشی در کاخ شاهان نشیمن کردم. «مَرْدُوك» خدای بزرگ بابل، مردمان آزاده بابل را به سوی من گرداند و من هر روز بر پرستش او روی آوردم، سربازان بی‌شمار من به آرامش به بابل درآمدند. اجازه رفتار دژخیمانه با «سومر» و «آکد» ندادم. یوغ‌ننگین را از گردن آنها برداشتم. خانه‌های فرو ریخته‌شان را از نو ساختم و ویرانه‌ها را پاك کردم. «مردوك» خدای بزرگ از کارهای نیکم شاد شد و از روی مهر، مرا آفرین گفت. من کوروش، شاهی که او را پرستش می‌کند و کمبوجیه پسر من و همه سربازانم، بی‌ریا و با شادی خداوندگارش را ستودیم.

ارتش بزرگ من به آرامش و صلح وارد بابل شدند. نگذاشتم رنج و آزاری به مردم این شهر و این سرزمین وارد آید.

من برای صلح کوشیدم. «نبونید» مردم در مانده بابل را به بردگی کشیده بود. کاری که در خور شان آنان نبود. من برده‌داری را بر انداختم. به بدبختی‌های آنان پایان بخشیدم. فرمان دادم که همه مردم در پرستش خدای خود آزاد باشند و کسی آنان را نیازد. فرمان دادم که هیچ کس، اهالی شهر را به قتل نرساند. «مردوک» از کردار نیک من، کوروش که ستایشگر او هستم، خشنود شد. بر پسر من کمبوجیه و همچنین بر همه سپاهیان من، برکت و مهربانی ارزانی داشت. همگی شادمان و در صلح و آشتی مقام بلندش را ستودیم. همه پادشاهان جهان از «دریای بالا» تا «دریای پایین» [دریای مدیترانه تا خلیج فارس]، همه مردم سرزمین‌های دور دست، همه پادشاهان چادرنشینان، مرا، خراج گذاردند و در بابل بر من بوسه زدند. من شهرهای «آگاده»، «اشنونا»، «زمبان»، «متورنو»، «دیر»، سرزمین «گوتیان» و شهرهای کهن آنسوی «دجله» که ویران شده بود را از نو ساختم. فرمان دادم تمام نیایشگاه‌هایی که بسته شده بود را بگشایند. همه خدایان این نیایشگاه‌ها را به جای خود بازگرداندم. همه مردمانی که پراکنده و آواره شده بودند به وطن خود برگرداندم. خانه‌های ویران آنان را آباد کردم. همه مردم را به «همبستگی» فرا خواندم. همچنین پیکره خدایان سومر و اکدا را که «نبونید» بدون واهمه از خدای بزرگ به بابل آورده بود، به خشنودی «مردوک» به شادی و خردمی به نیایشگاه خودشان بازگردانم. بشود که دل‌ها شاد گردد.

هر روز در پیشگاه خدای بزرگ برایم خواستار زندگی بلند باشند. بشود که سخنان پربرکت و نیک‌خواهانه برایم بگویند. بشود که آنان به خدای من «مردوک» بگویند:

به کورش پادشاهی که ترا گرامی می‌دارد و پسرش کمبوجیه جایگاهی در سرای سپند ارزانی ده. بی‌گمان در روزهای سازندگی همگی مردم بابل، پادشاه را گرامی داشتند و من برای همه مردم، جامعه‌ای آرام فراهم ساختم، صلح و آرامش را به تمامی مردم اعطا کردم. برج و باروهای بزرگ شهر بابل به نام «ایمگور – انلیل» را استوار گردانیدم، دیوار آجری خندق شهر را که هیچ یک از شاهان پیشین با بردگان به بیگاری گرفته شده

به پایان نرسانیده بودند، به انجام رسانیدم. دروازه‌هایی بزرگ برای آنها گذاشتم با درهایی از چوب سدر و روکشی از مفرغ.

داریوش از تحمیل کیش خویش به دیگران دوری می‌جوید و در وصیت‌نامه‌اش به خشایار شاه پافشاری می‌کند:

همواره حامی کیش یزدان‌پرستی باش، اما هیچ قومی را مجبور نکن که از کیش تو پیروی نمایند و پیوسته و همیشه به خاطر داشته باش که هرکس باید آزاد باشد و از هر کیشی که میل دارد پیروی نماید.

در ایران باستان، همانگونه که از داستان‌های شاهنامه نیز استنباط می‌شود، زنان مقامی شایسته دارند. تحقیقات مرتضی‌راوندی در «تاریخ اجتماعی ایران» می‌گوید: چنانکه سوابق نشان می‌دهد، حجاب به صورت غیر جدی و آمیخته با تساهل فقط در بین طبقات ممتاز وجود داشت. معاشرت دختران و پسران قبل از ازدواج معمول بود. زنان مخصوصاً آنان که وابسته به طبقات پایین بودند در فعالیت‌های گوناگون اقتصادی و اجتماعی شرکت می‌جستند.

پیش از پیدایش حکومت هخامنشی یعنی در زمان مادها دختر و داماد پادشاه می‌توانستند جزو وارثین وی باشند. با روی کار آمدن هخامنشیان، قوانینی وضع شده که وضعیت زنان را بهبود بخشید و نمونه آن در قوانین آن زمان کشورهای دیگر یافت نمی‌شود. مشهودترین نمود برابری حقوق زنان و مردان در ایران باستان، امکان انتقال سلطنت از پادشاه به دخترش بود. آخرین پادشاه مادها «آستیاک»، دارای فرزند پسر نبود و دخترش شاهزاده ماندانا، مادر کوروش کبیر، در انتقال قدرت به کوروش نقش مهمی را بازی کرد.

در زمان هخامنشیان، زنی به‌نام «آرتمیس» برای نخستین بار در تاریخ به مرتبه درياسالاری خشایار شاه رسید. فرمانده «آرسیاب» زنی داشت به نام «پانته آ»، که فرمانده گارد جاویدان بود. «استاتیرا»، دختر داریوش سوم فرمانده نیروهای جنگی آن زمان بود. آذر می‌دخت، دختر خسرو پرویز، پس از مرگ خواهرش پوران‌دخت، به پادشاهی رسید. «آرتونیس»، یکی از شجاع‌ترین فرماندهان جنگی زمان داریوش بود و «پری‌ساتیس»، زن داریوش دوم در زمان حکمرانی شوهرش از ارتشبدان آن زمان به شمار می‌رفت. «آرتادخت»، رئیس خزانه پادشاه چهارم اشکانی بود. «سورا»، دختر اردوان پنجم در نیروی ارتشی پدر سمت سپهبدی داشت. «پرین»، دختر قباد، مشاور امور قضایی ساسانیان بود و «آزاد دیلمی»، فرمانده یک دسته مبارز بود که در گیلان، سال‌ها علیه متجاوزین به ایران جنگید و سرانجام کشته شد.

زنان در ایران باستان، به ویژه زنان غیراشرافی، دوشادوش مردان در فعالیت‌های اجتماعی شرکت داشتند و حتی می‌توانستند به مرحله «زوت»، یعنی درجه‌ای در مقام بالای مذهبی که لازمه آن، فراگیری علوم دینی تا بالاترین مرحله آن بود، برسند.

تعالیم مانی: پرهیز از هرگونه جنگ و خشونت

مانی پسر فاتک (۲۷۷ - ۲۱۶ م.) که در نزدیکی تیسفون بدنیا آمد، پس از مسافرت به هند و آشنائی با مذهب بودائی، آئین خود را با بهره‌گیری از مذاهب زردشتی، بودائی و مسیحی و اسطوره‌ها، در کتاب «شاهپورگان» بیان و به شاپور اول پادشاه ساسانی پیشکش کرد.

مانی بر این عقیده بود که جهان بر مبنای روشنایی و تاریکی است و از همین رو است که خوبی و بدی وجود دارد. در باور مانویان در نهایت روشنایی (خوبی) چیره خواهد شد و همه جا را فرا خواهد گرفت.

در آئین مانی بر خودداری از قتل نفس، حتی در مورد حیوانات، نخوردن شراب، دوری از زن و جمع نکردن ثروت پافشاری شده است. این اصول، واکنشی در مقابل زندگی پر تجمل طبقات حاکم و عکس العملی در برابر بحران اجتماعی پایان حکومت اشکانی و آغاز حکومت ساسانی است. شاپور و هرمزد، مانعی برای نشر افکار مانی ایجاد نکردند. زیرا با وجود مخالفت آن با غارتگری و سود جوئی طبقات حاکم، از جانبی مردم را به مخالفت با هر گونه جنگ و خشونت رهبری می‌کرد و از جانب دیگر از قدرت گسترده مغان می‌کاست.

آیینی که مانی پایه‌گذاری کرد در سرزمین‌های وسیعی از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام، پیروان بی‌شماری یافت و هم‌آورد پرکشش آیین‌های زردشتی، یهودی، مسیحی و اسلام شد.

آیین مانوی دارای سه اصل برجسته است که جذبه و ماندگاری آن را توجیه می‌کند:

- دانش پژوهی راه رستگاری است.
- خدمت به پادشاهان و خلفا نکوهیده است.
- خشونت به هر شکل و در هر زمینه‌ای نفی و طرد است.

مانی برخلاف زردشتیان، یهودیان، مسیحیان و مسلمانان تنها ایمان مذهبی را برای رستگاری بسنده نمی‌دانست و معتقد بود پاکی و رستگاری راستین تنها با تعمید، غسل، وضو و مراسم دیگر بدست نمی‌آید، بلکه پاکی و رستگاری راستین با دوری از هرگونه کردار، گفتار و اندیشه ناپسند و کسب دانش به دست خواهد آمد. از نظر مانویان هیچ حقیقتی بدون عقل و منطق آشکار نمی‌شود و اسطوره‌ها وسیله مهمی در شناخت هستند. این نوید که انسان می‌تواند با رهاشدن از چنبره ایمان و سنت و روی آوردن به نیروی خرد به سوی خداوندگار بازگردد، عامل مهمی بود که بسیاری به آیین مانوی بگروند

در باور مانویان سرچشمه همه ادیان مشترک است و همگی هدفی جز رسیدن به روح انسانی ندارند. آتش زردشتیان، کتاب یهودیان و صلیب مسیحیان تنها نمادی از راستی است. نمادی که مقدس نیست. مانی روحانیون آیین‌های دیگر را نابکارانی می‌دانست که با مقدس کردن نمادها و تفسیرهای انحرافی از آن آیین‌ها، خود را به حکومت‌ها نزدیک کرده و در نهایت باعث دوری از مردم شدند. مانی ضمن اینکه خود را واپسین پیامبری می‌دانست که مدعی بود حقیقت تام را برای همه جهانیان - نه قوم خاصی - آورده است، هیچ گاه در خدمت سلاطین و قدرتمندان درنیامد. موعظه‌های خود را به همه‌ی زبان‌ها با نقاشی‌های گویا منتشر کرد، تا درکش برای مردم کوچه و بازار آسان باشد.

مانویان همانند بوداییان، با جنگ و خون ریزی به شدت مخالف بودند. آن‌ها حتا از ریختن خون جانوران موذی اکراه داشتند. اما این صلح‌خواهی و پرهیز از ستیزه‌جویی آن‌ها به این معنا نبود که در مقابل ستمکاران و زورمندان سر تسلیم فرود بیاورند. آن‌ها به روش خود روبروی زورمندان ایستادند و متحمل همه گونه رنج و مرارت شدند.

جنبش معنوی مانی به سرعت در جهان گسترش یافت. پیشوایان زردشتی و مسیحی که با هم دائماً در نبرد بودند، متحد شدند و در دوران بهرام اول در جریان محاکمه‌ای مسخره او را محکوم به مرگ نمودند. از آن پس کشتار پیروان مانی آغاز شد و مغان بسیاری را به جرم زندیک [زندیق] کشتند. مانویان در دو جانب شرق و غرب، در شرق در آسیای میانه تا سرحد چین و در غرب تا روم پراکنده شدند. در غرب گروه‌های مذهبی مسیحی تحت تاثیر مانویت مانند آلبیزوا و کاتار پدید آمدند که آن‌ها هم به دست کلیسا قلع و قم شدند.

تعالیم مزدک: پیروزی نهائی با نور است

مزدک پور بامداد (۵۲۹ - ۴۵۰ م.) رهبر جنبش سترگ اجتماعی برابری خواه دوران ساسانیان است. در آئین مزدک نور آگاه، ولی ظلمت کور است. حرکت نور ارادی و حرکت ظلمت غیر ارادی است. پیروزی و چیرگی نور ضرور و قطعی و پیروزی و چیرگی ظلمت تصادفی و موقتی است. مزدک تاکید می‌کند پیروزی نهائی با نور است. در آئین مزدک بر بی‌آزاری تاکید شده است. مزدک کشتن و زیان رساندن به دیگران را اکیدا ممنوع کرد.

مزدک می‌گفت خداوند آسمان‌ها مانند پادشاهی بر تخت نشسته و چهار قوه شعور، عقل، حافظه و شادی در برابر او ایستاده‌اند و با یاری شش وزیر امور گیتی را اداره می‌کنند. مزدک به شادی و موسیقی ارجی نمایان می‌گذاشت.

به نظر مزدک نعمات مادی را اهورامزدا یکسان در دسترس مردم قرار داده است و نابرابری از آنجا برخاست که کسانی از طریق قهر و جبر خواسته‌اند اموال متعلق به دیگران را تصرف کنند. خانم پیگولوسکایا، تاریخدان و ایرانشناس روسی، حدس می‌زند که این آموزش مزدک مستقیماً به مسئله تلاشی املاک مشاع دهقانان آزاد (کدگ‌ها و ویس‌ها) مربوط است. بنا به استدلال وی در کتاب پهلوی «هاتیکان هزار داتستان» (تفسیر مجموعه‌ی قوانین) و اسناد مکشوفه در اورامان دلایل متعددی وجود دارد حاکی از آنکه اشراف اراضی دهقانان را به زور غصب می‌کردند و یا دهقانان بی‌پا ناچار می‌شدند زمینهای خود را به آنها بفروشند. مشاهده این جریان در ذهن مزدک این اندیشه را که غصب و تصرف قهری منشاء «نابرابریست» پدید می‌آورد. پس نابرابری در تقسیم خواسته‌ها و نعمات مادی ریشه‌ی ظلم است و راه نیل به عدالت رفع نابرابری یعنی استقرار مساوات در برخورداری از نعمات مادی است. خواجه نظام الملک در «سیاست‌نامه» این مطلب را چنین بازگوئی کرده است:

مزدک گفت مال بخشیده ایست میان مردمان که همه بندگان
خداوند و فرزندان آدمند و به چه حاجتمند کردند باید که مال
یکدیگر خرج کنند تا هیچکس را بی‌برگی نباشد و در ماندگی.
متساوی دلی باشد.

ثعالبی در «ملوک الفرس و سیرهم» از قول مزدک می‌نویسد:
خداوند وسیله معیشت را در زمین نهاد تا مردم آنها را به تساوی
میان خود تقسیم کنند چنانکه هیچ یک از آنان نتواند بیش از سهم
خود بگیرد، اما مردم به یکدیگر ستم ورزیدند و در پی آن بر

آمدند تا بر دیگری برتری یابند؛ زورمندان ناتوانان را بشکستند روزی و دارایی را برای خود گرفتند. بسیار ضروری است که از توانگران بگیرند و به تهیدستان دهند چنانکه همه در دارایی برابر گردند. هر آنکه در خواسته، زن و کالا فزونی حق او بر آن‌ها بیش از دیگران نیست.

به نظر مزدک نابرابری و عدم مساوات موجود در جامعه ریشه‌ی کین و رشک و خشم و جنگ است. این بلاها است که زندگی بشری را تیره ساخته است. اگر نابرابری در استفاده از نعم مادی از میان برود پایه‌ی مادی و اجتماعی این بلاهای اجتماعی نیز از میان خواهد رفت و کین و رشک و خشم و جنگ جای خود را به آشتی و مهر و دوستی و داد خواهد داد. مبارزه در راه پیروزی نور همان تلاش در راه پیروزی برابری، دادگری، مهر، آشتی و دوستی است و همه‌ی اینها نبرد اهورائی و ایزدی علیه اهریمن است. فردوسی این آموزش‌ها را در شاهنامه بدین گونه آورده است:

بپیچاند از راستی پنج چیز که دانا بر این پنج نفزود نیز
کجا رشک و کین است و خشم و نیاز به پنجم که گردد بر او چیره از

همی‌گفت هر کو توانگر بود تهیدست با او برابر بود
نباید که باشد کسی بر فزود توانگر بود تار و درویش پود
جهان راست باید که باشد به چیز فزونی توانگر حرامست نیز
زن و خانه و چیز بخشیدن نیست تهیدست کس با توانگر یکیست
من این را کنم راست تا دین پاک شود ویژه پیدا بلند از مغاک

گیرشمن (Roman Ghirshman) باستان شناس فرانسوی می‌گوید:
برنامه مزدک که به حق آن را کمونیسم ایرانی باید نامید، یک انقلاب واقعی بود. بسیاری از دانشمندان این جنبش را واکنش بندگان و نیم بندگان (کشاورزان وابسته به زمین) و همچنین عکس العمل ساکنان شهرها و حومه آن‌ها که سابقاً آزاد بودند، علیه فئودالیسم و دستگاه بنده‌ساز آن می‌دانند که به صورت مبارزه طبقاتی درآمد و علیه حرمسراهای اغنیا که در آن‌ها زنان متعدد محبوس بودند، اعتراض کرد.

قباد نخست باجنبش مزدک به‌نرمی برخورد کرد. اما همین که پایه سلطنت او محکم شد و نجبا و اشراف بقدر کافی ضعیف و به او تسلیم شدند، بهانه‌ای بدست آورد و در محکمه‌ای حکم محکومیت مزدک و مزدکیان را صادر نمود. روحانیان زردشتی و مسیحی مانند دوران مانی بهم پیوستند و حکم قتل مزدک

را از شاه گرفتند. جنبش مزدکی با قتل او و پیروانش به طرز وحشیانه‌ای سرکوب شد، اما افکار او اثر خود را حتی در قیام‌ها و جنبش‌های مردم ایران در دوران بعد از اسلام، باقی گذاشت.

ارداویرف‌نامه: خشنودی آب و آتش و زمین همه آفریدگان نیک اهورامزدا

ارداویراف نام موبدی است که به عقیده پارسیان معراج کرده بود و ارداویراف‌نامه معراج‌نامه اوست. این کتاب به زبان پهلوی، عروج و سیر ارداویرف به پل صراط (چینوادی)، برزخ (همیستان)، دوزخ و بهشت را توصیف می‌کند. در ۱۰۱ فصل (فرگرد) حال و روزگار نیکوکاران و بدکاران را در جهان دیگر از روی مشاهدات خود شرح می‌دهد.

گریستن در مرگ خویشاوندان و نزدیکان در آیین مزدیسنا ناشایست است و در کتاب‌های دینی از آن به عنوان گناه یاد می‌کنند. او در فرگرد ۱۶ می‌نویسد که پیش از رسیدن به «چینوادی»، رودی بزرگ و هولناک و بدبو و تار دیدم عده‌ای به آسانی از آن عبور می‌کردند، جمعی به سختی و برخی هرگز نمی‌توانستند عبور کنند. سروش پاک و ایزد آذر توضیح دادند که این رود، آن اشک بسیار است که مردمان از پس درگذشتگان از چشم بریزند و شیون و مویه و گریستن کنند. آنها که گذشتن نتوانند کسانی هستند که شیون و مویه و گریستن بسیار کردند و آنها که آسانتر، کسانی هستند که کم مویه کردند. به ارداویرف توصیه می‌شود که به جهانیان بگو شما به گیتی شیون و مویه و گریستن، نادانانه مکنید، چه به همان اندازه بدی و سختی به روان گذشتگان شما رسد.

پاکیزه نگهداشتن محیط زیست و به ویژه پاکیزه نگاهداشتن آب بی‌چون و چرا توصیه شده است و از کشاورزی و دامپروری ستایش فراوان به عمل آمد. در فرگرد ۱۳ آمده است:

در بهشت، دیدم روان زنان بسیار نیک اندیش، بسیار نیک گفتار، بسیار نیک کردار را، با پوششی آراسته به زر و سیم و گوهر، گفتند این روان آن زنان است که به گیتی آب و آتش و زمین و گیاه و گاو و گوسفند و همه آفریدگان نیک اهورامزدا را خشنود کردند.

قرآن: یکی به نعل، یکی به میخ

در قرآن آیاتی وجود دارد که می‌تواند بنیان یک برخورد روادارانه باشد و همزیستی مسالمت‌آمیز پیروان ادیان گوناگون را تسهیل کند.

در آیه ۲۵۷ سوره بقره (۲) آمده است: «لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی» (کار دین به اجبار نیست چه راه هدایت و ضلالت روشن شده است). آیت اله مطهری در تبلیغاتش قبل از به قدرت رسیدن روحانیون در ایران می‌گفت:

بنا بر این، این تفاوت میان توحید - و لو توحید را از حقوق انسانها بدانیم - با غیر توحید، مثلاً آزادی، وجود دارد. آزادی را به زور می‌شود داد به مردم زیرا جلوی متجاوز را به زور می‌توان گرفت، طبعاً اینها آزادند، پس ملتی را می‌شود با زور آزاد کرد چون با زور جلوی متجاوز گرفته می‌شود، ولی آزادگی و روح آزادیخواهی را نمی‌شود به زور تحمیل کرد. نمی‌توانیم با زور معتقد بکنیم به چیزی و ایمان به چیزی را در دل او با زور بوجود بیاوریم. این است معنی «لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی» در دین اکراه و اجبار نیست. اینکه قرآن می‌گوید در دین اجبار نیست نمی‌خواهد بگوید دین را نمی‌شود با اجبار تحمیل کرد ولی با اینکه می‌شود با اجبار تحمیل کرد شما تحمیل نکنید بگذارید مردم بدون اجبار دیندار باشند، بلکه از این باب است که دین را با اجبار نمی‌شود تحمیل کرد. آنکه با اجبار تحمیل بشود دین نیست. قرآن در جواب آن عده اعراب بدوی که تازه اسلام اختیار کرده بودند بدون اینکه ماهیت اسلام را درک کنند و بدون اینکه اسلام در دلشان نفوذی پیدا کرده باشد و آمده بودند دعوی ایمان می‌کردند می‌گوید: «قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لكن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم» (حجرات - ۱۴). اعراب در اصطلاح قرآن یعنی بادیه نشینها، آمده‌اند اظهار می‌دارند که ما ایمان آورده‌ایم، بآنها بگو که شما ایمان نیاورده‌اید، شما بگوئید «اسلمنا» اسلام آورده‌ایم یعنی بگوئید اقرار لفظی به اسلام کرده‌ایم ما کاری کردیم که حکم ظاهری يك مسلمان را داریم یعنی شهادتین را بر زبان جاری کردیم پس در جمع مسلمین هستیم و حقوقمان با حقوق مسلمین دیگر مساویست، اما آنکه نامش ایمان است در شما پیدا نشده. «و لما یدخل الایمان فی

قلوبکم». هنوز ایمان در دل شما نفوذ نکرده. می‌خواهد بگوید
ایمان مربوط به دل است.

آیت الله منتظری در یک گفتگو تاکید می‌کند:

رسالت پیامبران نیز دعوت به حق و بیدار کردن نفوس و ارائه
راه فکرکردن بشر و اندیشیدن و راه استدلال و تعقل برای درک
صحیح از جهان هستی و مبداء و معاد آن بوده است. هیچ
پیامبری برای اجبار مردم به قبول و ایمان به اصول دین
ماموریت نداشت. آیه شریفه (لا اکراه فی الدین) به همین حقیقت
اشاره دارد.

در آیه ۲۱ و ۲۲ سوره غاشیه (۸۸) آمده: «فذكر انما انت مذكر. لست
عليهم بمصيطر» (هشدار بده، وظیفه پیامبری تو غیر از این نیست. و تو توانا
بر تبدیل کفر و ایمان آنها نیستی.)

در آیه ۱۲۵ سوره نحل (۱۶) آمده: «ادع إلى سبيل ربك بالحكمة و
الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن إن ربك هو اعلم بمن ضلّ عن سبيله
و هو اعلم بالمهتدين» (مردم را از طریق حکمت، اندرز نیکو و بهترین طریق
بحث به راه خدا دعوت کن.)

در آیه ۸ سوره ممتحنه (۶۰) آمده است: «لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ
فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِّنْ دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ
الْمُقْسِطِينَ» (خداوند، شما را از دوستی آنان که با شما در دین ستیز و دشمنی
نکرده و شما را از دیارتان بیرون نرانده‌اند، باز نمی‌دارد، تا از آنان بی‌زاری
بجوئید، بلکه با داد و انصاف رفتار کنید که خداوند مردم با داد و انصاف را
دوست می‌دارد.)

در آیه ۹۹ سوره یونس (۱۰) بیان شده: «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَن فِي
الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» (اگر پروردگار
می‌خواست هرکس که در زمین است همگی ایمان می‌آوردند پس تو آیا
می‌خواهی مردم را مجبور کنی که به اکراه ایمان بیاورند؟)

سوره نجم (۵۳) آیه ۳۹ آمده است: وان ليس للانسان الا ما سعى (و نمی
داند برای آدمی جز آنچه به سعی خود انجام داده نخواهد بود.)

در قرآن آیاتی نیز وجود دارد که به شدت برتری طلب و تنگ‌نظرانه است و
توجیه‌گر قشریت‌های خشن است:

در آیه ۸ سوره منافقون (۶۳) آمده است: «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» (عزت و بزرگی مخصوص خدا و رسولش و مسلمانان است).

اصولا در بین مسلمانان بیشتر بر آیات تنگ نظرانه تاکید می‌شود. از اینرو تاریخ هیچ حکومت اسلامی سراغ ندارد که به قول تساهل و تسامح، در دین اسلام وفا کرده باشد. تاریخ هیچ جامعه‌ای را نشان ندارد که اسلام را خود و یا با رضایت و بدون قهر پذیرفته باشند. همه جا اسلام با شمشیر صادر شد و برای بقای خود مجبور شد نسل‌های اول دوم جامعه را با شمشیر به اطاعت وادارد و یا نابود کند.

در آیه ۵۹ سوره النساء (۴) آمده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أَُولَى الْأَمْرِ» (ای اهل ایمان فرمان خدا، پیامبر خدا و والیان امر [فرمانداران] را اطاعت کنید). این آیه یکی تفسیر پذیرترین آیه‌های قرآن است. در این آیه خدا و پیامبر خدا مشخص هستند اما منظور از «أُولَى الْأَمْرِ» روشن نیست. سراسر تاریخ اسلام جنگ و ستیز در تفسیر و تأویل این دو کلمه است. یکی از دلایل عمده وجود این همه مذهب و فرقه در اسلام ناشی از برداشت مختلف سیاسی، حقوقی، کلامی، فقهی، عرفانی از این آیه است.

اسلام و قرآن از آنجائی از یک محیط بدوی، عقب مانده و ساده برخاستند، هرگز قادر نبودند برای پرسش‌های پیچیده در باره حیات و انسان چون قدم و حدث؛ جبر و اختیار پاسخی اقناع کننده بدهد. راه حل آزمون شده و کارای اسلامی سرکوب، تعزیر، تکفیر، سب‌النبی (توهین به پیامبر) و محو کامل فیزیکی افراد و شک و اندیشه‌هاست.

مسلمانان از همان دوران پیدایش اسلام تا تشکیل جمهوری اسلامی در ایران در دورانی که در قدرت نبودند وعده برادری، برابری و آزادی دادند و وقتی به قدرت رسیدند درست برعکس عمل کردند. نمونه کلاسیک آن، تبلیغ برابری سید قریشی با بلال حبشی قبل از تصرف ایران و «موالی» خواندن ایرانیان پس از پیروزی اسلام است. در تاریخ معاصر، وعده آزادی آیت اله خمینی برای همه گروه‌ها و احزاب در پاریس و اعدام دسته جمعی اعضاء سازمان‌ها و گروه‌ها که برخی از آنها حتی محکومیت آنها طبق قوانین خود جمهوری اسلامی تمام شده بود، در زندان‌ها به فرمان مستقیم خمینی، و یا سازمان‌دادن قتل‌های روشنفکران، از آن میان فتوی علیه سلمان رشدی و قتل‌های موسوم به زنجیره‌ای، نمونه‌های دیگر است.

اصولا اسلام با تاکید بر سه گونه نابرابری و تبعیض (زن و مرد، کافر و مسلمان، برده و آزاده) راه را برای رواداری بسته است. این سه گونه نابرابری

در طول سده‌ها گسترش و ژرفش یافت و بخشی از فرهنگ کشورهای اسلامی شد. رهبران مذهبی اسلام هیچ تلاشی فقهی قابل ملاحظه‌ای که این نابرابری را برطرف و به‌روز سازند، نکرده‌اند.

هرچند نظریه‌پردازان اسلامی به خصوص شیعیان ادعا می‌کنند که با اجتهاد اسلام را با نیاز روز منطبق می‌کنند ولی، اکثریت مسلمانان به شدت از روح و نیاز زمان دورند. آنچه بشریت را با درس‌گیری از جنگ‌ها و ناروادی‌های تاریخ به رواداری رهنمون ساخت، در اسلام جدید نشانی ندارد. رهبران اسلامی نکات مثبت رواداری را نمی‌بینند و قدمی در راستای همگرایی بشریت نمی‌گیرند بلکه آن را تهدیدی علیه اسلام می‌بینند و دائماً بر شیپور جدائی می‌دمند و بر طبل جنگ می‌کوبند. به بیانی دیگر رهبران مذهبی شیعه از توان به القوه اجتهاد برای ارائه یک قرائت منطبق با نیازهای جامعه مدرن و روادار هیچ قدم جدی بر نداشتند.

مدرن‌ترین نوع حکومت اسلامی، جمهوری اسلامی ایران است که هیچ عقیده غیر شیعه را بر نمی‌تابد. این محدودیت به قدری است که متفکرین و روحانیون شیعه با اندک اختلاف به شدیدترین و خشن‌ترین شکل سرکوب و طرد می‌شوند، تا چه رسد به منتقدان جدی اسلام، چون دگراندیشان، پیروان ادیان و مذاهب دیگر و خدانا باوران. آیت اله شریعتمداری و آیت اله منتظری دو نمونه آشکار این تنگ نظری و عدم تحمل هستند.

حسن بصری: معرفت بی‌خصومتی است

حسن بن ابی الحسن بصری (۱۱۰ - ۲۱ ه. ق.) فرزند یک خانواده مسیحی بود که دست اعراب اسیر شده بود. او یکی از پیشروان اندیشه صوفیانه است و خلفا را جسورانه انتقاد می‌کرد. در «تذکره الاولیا» از قول حسن بصری آمده است:

و گفت: معرفت آن است که در خود یک ذره خصومت نیابی.
نقل است که حسن گفت: از سخن چهار کس عجب داشتم: کودکی و مستی و مُخَنَّثی و زنی.
گفتند چگونه؟

گفت: روزی جامه از مُخَنَّتِی که برو می‌گذشتم در کشیدم. گفت: خواجه حال ما هنوز پیدا نشده است. تو جامه از من برمدار که کارها در ثانی الحال خدا داند که چه شود.

و مستی دیدم که در میان وَحَل [گل] می‌رفت افتان و خیزان. فَقُلْتُ لَهُ نَبَّتْ قَدَمَكَ يَا مَسْكِينَ حَتَّى لَا تَزِلَّ. گفتم: قدم ثابت دار ای مسکین تا نیفتی! گفت: تو قدم ثابت کرده‌ای با این همه دعوی؟ من اگر بیفتم، مستی باشم به گل آلوده، برخیزم و بشوم. این سهل باشد. اما از افتادن خود بترس! - این سخن در دلم عظیم اثر کرد.

و کودکی وقتی چراغی می‌برد. گفتم: از کجا آورده‌ای این روشنایی را؟ بادی در چراغ دمید و گفت: بگو تا به کجا رفت این روشنایی، تا من بگویم که از کجا آورده ام.

و عورتی روی برهنه و هر دو دست گشاده و چشم آلوده با جمالی عظیم، در حالت خشم از شوهر خود با من شکایت می‌کرد. گفتم: اول روی بپوش. گفت: من از دوستی مخلوق چنانم که عقل از من زایل شده است و اگر مرا خبر نمی‌کردی همچنین به بازار فروخواستم شد. تو با این همه دعوی در دوستی او [خدا] چه بودی اگر ناپوشیدگی روی من نمی‌دید؟ مرا این نیز عجب آمد.

نقل است که چنان شگستگی داشت که در هر که نگریستی او را از خود بهتر دانستی. روزی به کنار دجله می‌گذشت. سیاهی دید، با قرآبه‌ای [شیشه شراب، صراحی] و زنی پیش او نشسته، و سیاه از آن قرآبه می‌آشامید. به خاطر حسن بگذشت که این مرد از من بهتر است. باز شرع حمله آورد که آخر از من بهتر نبود که با زنی نامحرم نشسته و از قرآبه می‌آشامد. او در این خاطر بود که ناگاه کشتی‌یی گرانبار برسید و هفت مرد در آن بودند. ناگاه کشتی درگشت و غرقه شد. آن سیاه در آن جست و شش تن را خلاص داد. پس روی به حسن کرد و گفت: برخیز! اگر از من بهتری - من شش تن را نجات دادم، تو این یک تن را خلاص ده، ای امام مسلمانان! در این قرآبه آب است و آن زن مادر من است. خواستم تا تو را بیازمایم که تا تو به چشم ظاهر می‌بینی یا به چشم باطن. اکنون معلوم شد که کوری، و به چشم ظاهر دیدی.

حسن دریای او افتاد و عذر خواست و دانست که آن گماشته حق است. پس گفت: ای سیاه، چنان که ایشان را از دریا خلاص دادی، مرا از دریای پندار خلاص ده. سیاه گفت: چشمت روشن باد!

بعد از آن چنان شد که البته خود را به از کسی دیگر ندانستی.

رابعه عدویه: نفی منی و خوددوستی و خودپرستی

رابعه عدویه (۱۳۵ - ۹۵ ه. ق.) در کودکی به بردگی فروخته شد ولی بعد آزاد گردید. او بر مفهوم عشق و محبت الهی در عرفان پافشاری می‌کرد و به سرودن اشعار عاشقانه خطاب به خدا مشهور بود. از او نقل می‌کنند که می‌گفت: «می‌روم آتش در بهشت زنم و آب در دوزخ ریزم تا این هر دو حجاب رهروان از میانه برخیزد و قصد معین شود و بندگان خدا، خدا را بی‌غرض و نه به امید بهشت و یا خوف از دوزخ خدمت کنند.»

گویند روزی شخصی چهل دینار پول به رابعه داد و به او گفت: «می‌توانی با این پول بخشی از نیازهای زندگی‌ات را برآورده سازی.» رابعه گریه کرد و سرش رو به آسمان نمود و گفت: «خدا می‌داند که رابعه از او چیزی نخواهد در حالی که صاحب دینار است. پس چگونه از کسی دینار طلب کند که صاحب دینار نیست.»

در تذکره اولیاء شیخ عطار در باره رابعه آمده است: نقل است جمعی به امتحان پیش او رفتند و گفتند: «همه فضائل بر سر مردان نثار کرده‌اند، و تاج مروت بر سر مردان نهاده‌اند، و کمر کرامت بر میان مردان بسته‌اند، هرگز نبوت بر هیچ زنی فروود نیامده است، تو این لاف از کجا می‌زنی؟» رابعه گفت: «این همه که گفتمی راست است. اما منی و خوددوستی و خودپرستی و... از گریبان هیچ زنی بر نیامده است.»

بشار بن برد: ستیز با پست‌شماری موالی

بشار بن برد تخارستانی (۱۶۸ - ۹۵ ه. ق.) نابینا به دنیا آمد. او غزل می‌سرود و مردم را به شادی دعوت می‌کرد و به شعوبیه گرایش داشت. به فرمان المهدی خلیفه عباسی و به جرم زندیق بودن، او را در برابر دیدگان مردم، آن اندازه تازیانه زدند تا جان سپرد. بگفته نجم بن النطاح در کتاب هارون

بن علی بن یحیی: «در بصره هیچ مرد و زن غزل‌خوان و عاشق پیشه‌ای نبود مگر اینکه شعر بشار را زمزمه می‌کرد و هیچ زن نوحه‌گر یا خواننده‌ای نبود جز اینکه با شعر بشار نان می‌خورد و هیچ محتشم و صاحب مقامی نبود که از هجاء او نمی‌شکوهید و بیمناک نبود.»

دکتر ذبیح الله صفا در «تاریخ ادبیات در ایران» می‌نویسد: «از جمله بزرگترین شعرای ایرانی که در تغییر سبک شعر عربی اثر بین و اشکاری دارد بشار بن بُرد، از شاهزادگان تخارستان است که در کودکی به اسارت به‌میان بنی عقیل بن کعب آمد و در میان آنان تربیت شد. وی که پیشرو شعرای محدثین شمرده می‌شود در تفاخر به نسب خود و تحقیر عرب و جواری و کنیزکان و اظهار به زندقه و هجو و آوردن تشبیهات و استعارات دقیق و حکم و امثال مشهور ست.»

نمونه سرودهای بشار بن برد:

تو امروز بندهٔ خدای ذوالجلالی،
اما بعضی‌ها هستند که بنده اعراب هستند.

موالی مردمی بودند که نژاد و تباری غیر عرب داشتند و میهن آنان تحت سلطه تازیان درآمده بود و از نظر مقام و موقعیت اجتماعی پس از بردگان و کنیزکان در پست‌ترین طبقه اجتماع قرار می‌گرفتند. در الاغانی آمده است: احمد بن عباس عسکری به استاد خویش از ابو عبدالله مُقَری جحدری که در مسجد جامع بصره قرآن می‌خواند چنین روایت کرد که: مردی اعرابی نزد مجزأه بن سدوسی وارد شد و بشار نیز با جامه و هیأت شاعران در مجلس او بود. آن مرد که بشار را نمی‌شناخت پرسید این کیست؟ گفتند: شاعر است.

گفت: عرب است یا از موالی؟

گفتند: موالی است.

اعرابی گفت: موالی را چه به شعر؟

بشار از این سخن به خشم آمد و کمی خاموش ماند. بعد رو به ابو ثور

آورده گفت: آیا اجازت می‌دهی؟

گفت: هر چه می‌خواهی بگوی ای ابو معاذ.

پس بشار به انشاء ابیات ذیل پرداخت:

خلیلی لا اُنام علی افسار — ولا آبی علی مولی و جار
سأخبر فاخر الاعراب عنی — والخ.....

ترجمه:

ای دو دوست من
 در برابر زور و ستم بی تفاوت نمی‌مانم
 و تن به بردگی و پناهندگی نمی‌دهم
 وقتی که اجازهٔ مفاخرت بدهی
 به این اعرابی فخر فروش
 از پیشینهٔ خود و او خبر خواهم داد
 آیا اکنون که بعد از برهنگی بر تنت جامهٔ خز پوشانده اند
 و در مجلس شراب با بزرگان
 همنشین و هم پیاله شده ای
 به فرزندان مردان آزاده
 فخر فروشی می‌کنی؟
 ای پسر زن و مرد شترچران!
 بس کن از این فخر فروشی
 تو وقتی تشنه بودی و به دنبال آب صاف می‌گشتی،
 با سنگ در آبهای آلودهٔ دور چادرها شریک می‌شدی!
 می‌خواهی با خطبه ای مقام موالی را بشکنی؟
 یاد شکار موش باید فکر بزرگی را از سرت بیرون کند
 و تو بودی که
 به دنبال سوسمارها می‌گشتی
 که شکار کنی
 و نمی‌فهمیدی
 که دراج در دنیا چه چیز است!
 خود را با پوشیدن چو خا
 در برابر چو خا پوشان می‌آراستی
 و در بیابانهای بی آب و علف گوسفند می‌چراندی
 بودن تو بین ما لکهٔ چرکی است بر ما
 ای کاش در شعله آتش پنهان بودی
 افتخار تو
 که همیشه بین خوک و سگ بوده‌ای
 بر مثل من فاجعه ای بزرگ است
 پس مجزأه به اعرابی گفت: خدای رویت را زشت کند؛ تو این شر را برای
 خود و امثال خود کسب کردی.

فُضیل عیاض: زشت‌شماری پیروی نیندیشیده

فضیل بن عیاض (تولد ۱۰۵ هـ. ق.) سخنی حکمت آموز دارد که روشنگر اعتقاد والا و حقیقت‌گرایی او و حرمت به انسان اندیشمند است و انتقاد از انسان مقلد و پیروی کورکورانه. در نبرد بین تعقل و تعبد، آزادگان بسیاری شرکت کردند. جامعه سنت‌گرا و متولیان تنگ‌نظر آن، پدیده‌های جهان را جزئی از یک کلیت مقدر، معین و از پیش ترسیم شده می‌دانند. از این رو، این متولیان از اندیشیدن و پرسش‌کردن چون مرگ بی‌زارند. اینک کمک فضیل بن عیاض به این نبرد:

اسحق بن ابراهیم از فضیل خواست که حدیثی برایش نقل کند. فضیل پاسخ داد: اگر تو از من دنیا را خواسته بودی، برای من از حدیث راحت تر بود. ای بی‌خبر جز شنیدن حدیث ترا کاری نیست؟ گفتند اصل دین چیست؟ گفت: عقل. گفتند: اصل عقل چیست؟ گفت: حلم. گفتند: اصل حلم چیست؟ گفت: صبر.

فضیل در زمان خود به زهد و ایمان شهرت بسیار داشت، روزی هارون الرشید او را بخواند، و به او گفت: ای فضیل! آیا کسی را از خودت زاهدتر می‌شناسی؟ فضیل پاسخ داد: آری! تو (=هارون الرشید) از من زاهدتر هستی هارون گفت: این چگونه باشد؟ فضیل گفت: من از دنیای فانی زهد ورزیده‌ام و آن را ترک کرده‌ام، ولی تو با اعمال از آخرت زهد ورزیده‌ای.

از او نقل می‌کنند که اگر علماء دنیا را نادیده می‌گرفتند، ستمگران در برابر آنان سر تعظیم فرود می‌آوردند و خلائق از آنها پیروی می‌کردند، اما آنان علم خود را به خدمت دنیاداران گمارند، تا از این راه از آنچه در دست آنهاست لقمه‌ای چرب‌تر بگیرند. آنها خوار شده‌اند و مورد نفرت خلائق.

ابن مقفع: قربانی اصلاح‌طلبی و نواندیشی

روزبه پور دادویه عبدالله ابن المقفع (۱۴۵ - ۱۰۹ هـ. ق.) فیلسوف و نویسنده بزرگ در سن ۳۶ سالگی به فرمان منصور خلیفه عباسی به دست سفیان به قتل غیله یعنی قتلی که از راه خدعه و فریب ترتیب داده شود، کشته

شد. سفیان به فریب روزبه را نزد خود خواند. او را به خلوتگاه برد. اندام وی از هم برید و در تنور افکند. در لغت نامه دهخدا می‌خوانیم:

منصور نامه ای به سفیان والی بصره که پیش از این از او یاد کردیم نوشت و به کشتن ابن المقفع فرمان کرد سفیان خود به اسبابی که گفته آمد کینه او بدل داشت، پس روزی که ابن المقفع دیدار سفیان خواسته بود او را بداشت تا دیگر زائران رخصت انصراف یافتند و سپس او را تنها بپذیرفت و با وی به حجره دیگر شد و در آن جا ابن المقفع را بکشت. و ابن المدائنی گوید چون ابن مقفع به حجره سفیان درآمد سفیان او را گفت آنچه مادر مرا بدان برمی شمردی بیاد داری؟ ابن المقفع بهراسید و بجان خویش زنهار طلبید و او گفت مادر من چنان که تو گفتی مغتلمه [= زن تیز شهوت] باد اگر ترا نکشم بکشتنی نو و بیمانند. پس فرمان کرد تا تنوری را برتافتند و اندامهای او یک یک باز می‌کرد و در پیش چشم او به تنور می‌افکند تا جمله اعضای او بشد پس سر تنور استوار کرد و گفت بر مثله تو مرا مواخذتی [= بازخواست و عقوبت به سبب گناه] نرود چه تو زندیقی بودی و دین بر مردمان تباه می‌کردی.

در دوران فساد خلفای عباسی، ابن مقفع راه بهبود جامعه را اصلاح رهبران می‌داند. نقل چند جمله از کتاب «الصحابه» روزبه نشان می‌دهد که چرا خلیفه و قشریون از وجود او احساس خطر می‌کردند و این نابغه را بر نمی‌تابیدند:

اگر خلیفه خود پاک و با صلاح باشد، حالت رعیت اصلاح‌پذیر می‌شود، زیرا اول طبقات خاصه و رجال دولت باید صالح و پاکدامن باشند تا بتوانند جامعه را اصلاح کنند. رجال و کارکنان دولت هم صالح و عقیف نمی‌شوند، مگر پیشوای آنها پاک باشد. اصلاح مانند زنجیر است که بهم پیوسته، چون یکی از حلقات اصلاح گسسته شود، زندگی عمومی مختل می‌گردد.

ابن مقفع سعی دارد بر جدی‌ترین پرسش‌های همه دوران روشنی بیندازد. در کلیله و دمنه در باب «برزویه طبیب» به رهبران و پیروان ادیان مختلف رجوع می‌کند تا مستقیماً از آنها پاسخ دریافت کند:

اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی‌نهایت و رأی هر یک بر این مقرر که من مصییم و خصم مخطی..... هر طایفه ای را دیدم که در ترجیع دین و تفضیل مذهب

خویش سخنی می گفتند و گرد تقبیح ملت خصم و نفی مخالفان
می گشتند. به هیچ تأویل درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که
پای سخن ایشان بر هوا بود.

ابونواس: ستایشگر عشق و شادی

حسن بن هانی مشهور به ابونواس اهوازی (۱۹۵ - ۱۲۰ ه. ق.) شاعر
ایرانی عرب زبان و مبتکر سبک حضری در شعر بدوی می گفت:

باده‌ی دنیا بهتر از باده‌ی آخرت است، و خدا آن را به این وصف کرده
است که: در آن لذتی است نوشندگان را، گفتند: چرا بهتر است؟ گفت:
برای آنکه خدا آن را نمونه قرار داده، و نمونه همیشه بهتر است.

تازیان با شعار اخوت و سلم آمدند و ایرانیان به ستوه آمده از ستم پادشاهان
ساسانی و مغان، پیام آنها را باور کردند. پس از تسخیر کشورها و دستیابی به
ثروت‌های کلان، تحقیر غیر اعراب را آغاز کردند. تحقیر ایرانیان از سوی
اعراب بعد از اسلام آوردن، بی جواب نمی ماند:

هم باده، گوارا و
هم میزبان، برادر است،
ما ایرانیان آزاده
آوازاها از این جهان خسته خوانده ایم
مرا با ترانه تازیان
راهی به خانه نیست.

قشریون شادی و خنده را با سیاهه بلند منکرات ممنوع کردند. جان شیفته
ابونواس با ستایش از عشق و شادی در برابر قشریون ایستاد.

حنظله بادغیسی: یا ارجمندی یا مرگ

حنظله بادغیسی (وفات ۲۱۹ ه. ق.) که در دوران صفاریان و طاهریان
می زیست، نخستین شاعری است که بعد از یورش تازیان به ایران به فارسی
شعر سرود.

اعراب پس از تسلط بر ایران و دیگر کشورها، خود از بهترین نعمات
سرزمین‌هایی که با شمشیر بر آن مسلط شدند برخوردار بودند و به مردم توصیه

ریاضت و افتادگی می‌کردند. به نوشته مسعودی در «مروج الذهب» در حرمسرای متوکل خلیفه عباسی ۴۰۰۰ کنیز زیبا روی می‌زیستند که خلیفه با تمام آنها نزدیکی کرده بود. امیران و والیان که این شور و شوق را از خلیفه می‌دیدند، از اطراف و اکناف بیزانس کنیزان ماهرو و هنرمند برایش می‌فرستادند. از آن جمله عبدالله بن طاهر بود که در یک روز ۲۰۰ پسر و ۲۰۰ دختر خوش‌صورت برای متوکل فرستاد.

تازیان در حالی که از اسپانیا تا هندوستان حکومت می‌کردند و دسترنج زحمتکشان این کشورها را با اسراف و زیادروی حیوانی، حیف و میل می‌کردند، به مردم درس مضار خوش‌گذرانی، جاه‌طلبی و توسل به پرهیزگاری و توکل می‌دادند. شعری از حنظله بادغیسی به روایت «چهار مقاله» نظامی عروضی سمرقندی، در واکنش به این ریاکاری است:

احمد بن عبدالله خجستانی را پرسیدند تو مردی خربنده بودی، به
امارت خراسان چون رسیدی؟ گفت: روزی دیوان حنظله بادغیسی
همی‌خواندم بدین دو بیت رسیدم:

مهتری گر به کام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی
داعیه‌ای [خواهش و اراده] در باطن من پدید آمد که به‌هیچ وجه در آن
حالت که اندر بودم راضی نتوانستم بود.

فاطمه نیشابوری: زنی عارف

فاطمه نیشابوری (وفات ۲۲۳ هـ. ق.) از زنان صوفی و عارف ایرانی قرن سوم هجری اهل خراسان و معاصر با ذوالنون مصری و بایزید بسطامی بوده است. بایزید بسطامی او را ستایش کرده و ذوالنون مصری او را «استاذ» خود و از «اولیاءالله» خوانده است. عبدالرحمن جامی از قول بایزید بسطامی درباره او چنین می‌نویسد:

در عمر خود یک مرد و یک زن دیدم، آن زن فاطمه نیشابوریه بود. از هیچ مقام وی را خبر نکردم که آن چیز وی را عیان نبود.

اسحاق موصلی: ستایشگر آواز

اسحاق موصلی (۲۳۵ - ۱۵۰ هـ.ق.) شاعر، موسیقی‌دان، نوازنده و خواننده معروف دربار هارون الرشید که خود را پیرو باربد می‌دانست، آوزان موسیقی را تحت نظم و ترتیب مخصوص آورده و در کتابی که مجموعه تصانیف او بوده، نعمات موسیقی و تصنیفات خود را از حیث وزن طبقه بندی کرده است. او می‌گفت:

لذات دنیا چهار چیز است: خوردن، نوشیدن، آواز شنیدن و زن خواستن، و همه‌ی آنها سرانجام دل آدمی را می‌زند و به ملال می‌انجامد جز آواز شنیدن.

متعصبان و قشریون در تلاش‌اند دنیا را بر مردم سخت و ناگوار سازند. از اینرو برخورداری از نعمات مادی و لذات دنیوی عرصه دیگر مبارزه بین قشریون عبوس و یاس‌انگیز و آزادگان گشاده‌رو و امیدوار بود. هرچند در قرآن آیاتی به روشنی از روا بودن بهره‌مندی از نعمات دنیا وجود دارد، علی‌رغم آن قشریون در اندیشه‌های عبوس خویش پافشاری می‌کنند:

در آیات ۳۱ و ۳۲ سوره اعراف (۷) تاکید شده "كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ. قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ" (بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید که خدا مسرفان را دوست نمی‌دارد. بگو ای پیغمبر چه کسی زینت‌های خدا را برای بندگان خود آفریده حرام کرده و از صرف خوراک‌های گوارا منع کرده؟)

در آیات ۸۷ و ۸۸ سوره مائده (۵) آمده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ. وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا (ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر خویشتن حرام نکنید چیزهایی را که خداوند حلال کرده است. بخورید نعماتی را که خداوند بر شما حلال کرده است.)

بشر حافی: زیارت کعبه‌ی دل بجای طواف کعبه‌ی خلیل

در باره بشر حافی (۲۲۷ - ۱۵۰ هـ.ق.) که در یکی از روستاهای مرو به دنیا آمد، عطار در تذکره الاولیا آورده است:

نقل است که هرگز آب از جویی که سلطانان کنده بودند، نخوردی. گفتند: چرا سلطانان را وعظ نکنی؟ که ظلم بر ما می‌رود.

گفت: خدای را از آن بزرگتر دانم که من او را پیش کسی یاد کنم که او را نداند.

بسیاری از عرفا و اندیشمندان سعی کردن که به عبادات و مناسک مذهبی محتوی انسانی بخشند. سفر حج نظر بسیاری را به خود جلب کرد. در عین وجود تنگدستی و نیازمندی در میان اکثریت محتاج جامعه، یک نفر وسع ادای مراسم حج را پیدا می کند. به زبان زیب النساء بیگم (متخلص به «مخفی») که می گوید، برو به جای طواف کعبه، دلی را شاد کن زیرا از کعبه‌ی ظاهر برتر است، کعبه‌ی خاکی را بنده‌ی خدا ساخت و کعبه دل را خدای ابراهیم ساخت: برو طواف دلی کن که کعبه‌ی مخفی است

که آن خلیل بنا کرد این خدا خود ساخت

بشر حافی به جای زیارت کعبه، طواف قلب‌ها را توصیه می کند:

نقل است که یکی با بشر مشورت کرد که دو هزار درم دارم، حلال می خواهم که به حج شوم.

گفت: تو به تماشا می روی. اگر برای رضای خدا می روی، برو وام کس بگزار، یا بده به یتیم، یا به مردی مقل [= تهیدست] حال. که آن راحت به دل مسلمانی رسد، از صد حج اسلام پسندیده تر. گفت: رغبت حج، بیشتر می بینم.

گفت: از آن که این مالها نه از وجه نیکو بدست آورده‌ای. تا به ناوجوه خرج نکنی، قرار نگیری.

دو تصویر متفاوت از خدا وجود دارد. یکی خدای قهار و جبار که پوست از سر بندگان برای یک نگاه دزدانه به یک بنده زیبا رویش می کند. دیگری خدای رحمان، رحیم، کریم و بخشنده که گناهان را نادیده می گیرد. اینک خدای بشر حافی:

بعد از مرگ، او را به خواب دیدند. گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: با من عتاب کرد، گفت: در دنیا از من چرا چندین ترسیدی؟ ندانستی که کرم، صفت من است؟

ایران شهری: یکسانی همه شریعت‌ها

ابوالعباس محمد بن محمد ایران شهری [= نیشابوری] (سده ۳ هـ. ق.)، ابوریحان بیرونی در الآثار الباقیه و ناصر خسرو در زاد المسافرین از او یاد کرده‌اند. ناصر خسرو از ایران شهری به عنوان استاد محمد بن زکریای رازی نام

می‌برد و با اشاره به دو کتاب ایرانشهری به نامهای *جلیل* و *اثیر*، او را از اصحاب هیولی [=مادیگرا] می‌شمارد و با نقل دلایل وی بر قدیم بودن هیولی و مکان، رازی را نکوهش می‌کند که از دیدگاههای استاد خویش به آراء ملحدانه‌ای چون نفی ابداع و قول به مبادی پنجگانه ازلی رسیده است. (رازی اعتقادات و نظرات ارسطو را رد کرد و خود دستگاه فلسفی دیگری را ارائه نمود. او معتقد به پنج وجود قدیم بود: ۱- خالق ۲- نفس کلی ۳- هیولی اولی ۴- مکان مطلق ۵- زمان مطلق)

ابوریحان بیرونی که در آثار مختلف خود از تألیفات ایرانشهری بهره برده‌است، از وی به عنوان یکی از کسانی که کتابهایی در زمینه آراء ملل نوشته‌است، نام می‌برد. وی در عین حال که از منابع کار ایرانشهری درباره هندیان و شمنیان انتقاد می‌کند. امانت او را در بازگو کردن عقاید یهود و نصاری و مانویان می‌ستاید. به گفته بیرونی، بی‌طرفی کم‌نظیر ایرانشهری از عدم وابستگی او به دین خاصی نشأت می‌گیرد.

محمد ابوالمعالی در کتاب «بیان الادیان» ایرانشهری را به نام محمد بن محمد و صاحب دعوی دین تازه‌ای معرفی می‌کند که به جای قرآن کریم، کتابی فارسی آورد و فرشته وحی خود را «هستی» نامید و پیروانی یافت؛ در مذهب او همه شریعت‌ها یکی بیش نیست و نزاع پیروان ادیان ریشه در اغراض آنان دارد.

محمد بن زکریای رازی: ایمان به انسان و توان اندیشیدنش

محمد بن زکریای رازی (۳۱۳ - ۲۵۱ هـ. ق.) شیمی‌دان، پزشک و فیلسوف معروف ایران و یکی از خلاق‌ترین متفکران قرون وسطی و یکی از برجسته‌ترین مادیگرایان خاور زمین است. رازی دفاع از علم و مادیگرایی را در عصری خشن و جاهل با پذیرش خطراتی ترسناک و قبول اهانت‌های ناگوار انجام داد. نه تنها قشریون و تنگ‌نظران آثار رازی را با آتش سوحتنند و با آب شستند، حتی اندیشمندانی چون ابونصر فارابی، ابن‌سینا، ابن‌هیثم، ابن‌حزم، شهید بلخی، ناصر خسرو، ابو حاتم رازی، و امام فخرالدین رازی با نوشتن کتاب‌ها و رسالاتی در رد عقاید رازی او را مورد اعتراضات شدید قرار دادند.

رازی یکی از بزرگترین آزاد اندیشان شرق است. برخی مسلمانان به شدت رازی را بخاطر دیدگاه‌های او در مورد ادیان تکفیر کردند. رازی هیچ همخوانی

و همگونی در میان فلسفه و دین نمی‌دید. در دو کتاب «فی النبوات» و «فی حیل المتنبین» استدلال‌های روشنگرانه و انتقادهای بنیادین خود از ادیان مبتنی بر وحی را بیان می‌کند. شوربختانه، این کتاب‌ها ارزشمند در دست نیست، ولی از روی نقد، رد و تکفیر متکلمین و فلاسفه می‌توان غیر مستقیم به این اندیشه‌ها پی برد:

یکی از پیگیرترین ناقدان رازی ناصر خسرو است. مهمترین اعتراض ناصر خسرو به رازی درباره‌ی قدیم بودن هیولی [= ماده] است؛ یعنی ماده یا عالم مخلوق نیست و کسی آن را از عدم بوجود نیاورده است بلکه همیشه بوده است. ناصر خسرو از قول رازی نقل می‌کند:

هیولی قدیم است و روا نیست که چیزی پدید آید نه از چیزی.
و گفته است: قدیم است از بهر آنکه روا نیست که چیزی قائم به ذات (که جسم باشد) نه از چیزی موجود شود که عقل مر این سخن را نپذیرد.

پدید آمدن طبایع از چیزی بوده است و آن چیز قدیم بوده است و آن هیولی بوده است پس هیولی قدیم است و همیشه بوده است... به آخر کار که عالم برخیزد هیولی همچنان بوده است گشاده شود و گشاده بماند.

از این نقل قول‌ها کاملن روشن می‌شود که رازی به ازلی و ابدی بودن ماده و محال بودن خلق از عدم یا به اصطلاح فلسفی «ابداع» معتقد بود. ناصر خسرو با آنکه رازی را به صفت «زیرکی و بیداری» می‌ستاید ولی تمام این اقوال را «اعتقادی فاسد» و «بنیادی سست و نا استوار» و «قاعده‌ای ضعیف» می‌خواند. ناصر خسرو به ویژه از نظر رازی نسبت به محال بودن ابداع انتقاد دارد و بر آنست که وی قول استاد خود حکیم ایرانشهری را که سخنان نیکو و معانی لطیف بود به عباراتی زشت باز گفته است تا «متابعان [= پیروان] او از بی‌دینان و مُدبران [= بدبختان] عالم همی‌پندارند که از ذات خویش علمی استخراج کرده است.»

پهنه دیگر اندیشه رازی انکار «نبوت» به طور کلی بود. این انکار مربوط اسلام نیست، بلکه به نظر رازی همه انسان‌ها قادر به درک خوب و بد هستند و دلیلی برای برگزیدن برخی نیست. انکار نبوت، خشم قشریون را بیشتر برانگیخت تا انکار «ابداع». به گفته مرتضی راوندی در جلد دهم «تاریخ اجتماعی ایران»:

همراه با آن خاطره‌های تلخ و ناگواری همچون طرد و نابود کردن دانشمندان، و سوختن کتاب‌ها علمی و بستن مراکز دانش به یاد می‌آید... در تاریخ به مردان بسیاری بر خورد می‌کنیم که متهم به زندقه و الحاد بوده‌اند، از آنجمله عبدالله بن مقفع، که می‌نویسند باب برزویه طبیب را از خود، بر کلیله و دمنه افزوده تا خلق را با فکر فلسفی آشنا و عقیده مردم را به اسلام سست کند. و عبدالکریم بن ابی العوجاء و بشار بن بُرد تخارستانی که صریحاً آتش را شایسته پرستش دانسته و ابان بن عبدالحمید لاحقی و زکریای رازی که مقام پیغمبری را انکار می‌کرده است.

رازی تاکید می‌کند: همه انسانها برابر هستند، و بطور برابری دارای استعداد استدلال هستند، و نباید استعداد استدلال خویش را در برابر ایمان کور دست کم بگیرند و از دست بدهند. این استدلال است که انسان را قادر می‌سازد تا حقایق علمی را مستقیم دریابد. رازی پیامبران را بطور اهانت آمیزی «بزهای ریش بلند» می‌خواند و می‌گوید این بزهای ریش بلند هرگز نمیتوانند ادعا کنند که دارای برتری فکری و روحانی خاصی نسبت به بقیه هستند. این بزهای ریش بلند در حالی که مردم را با دروغ‌های خود به اطاعت کورکورانه از «گفتار ارباب» فرا می‌خوانند؛ ادعا می‌کنند که با پیامی از طرف خدا آمده‌اند.

رازی می‌گوید: معجزات پیامبران نیرنگ‌هایی هستند که بر حيله‌گری استوارند. داستان‌ها و روایاتی که از آنها به یاد مانده است مثنی دروغ است. باطل بودن تمام چیزهایی که پیامبران می‌گویند از این حقیقت آشکار میشود که گفتارهایشان با یکدیگر در تضاد است، یک پیامبر آنچه پیامبر دیگر منع کرده را مجاز می‌گرداند. انجیل تورات را نقض میکند و قرآن انجیل را.

او تصریح می‌کند که آداب و رسوم، سنت و تنبلی فکری باعث می‌شود که انسانها رهبران مذهبیشان را کورکورانه دنبال کنند. ادیان اصلی ترین دلیل جنگهای خونینی بوده‌اند که نوع انسانها را بلا زده کرده است. ادیان همچنین دشمن ثابت قدم تفکر فلسفی و تحقیقات علمی بوده‌اند. نوشتارها و کتابهای به اصطلاح مقدس بی‌ارزش هستند و ضرر آنها برای انسانها تاکنون بیشتر از فایده آنها بوده است، در حالی که نوشتارهای قدمایی همچون افلاطون، ارسطو، اقلیدس و بقراط تا بحال خدمات بیشتری به انسانیت کرده است.

در فلسفه سیاسی، رازی معتقد بود که اشخاص میتوانند در یک جامعه منظم بدون اینکه در وحشت از قوانین مذهبی‌ای که پیامبران انسانها را به پیروی از

آنها مجبور ساخته‌اند زندگی کند. رازی معتقد بود که این فلسفه و استدلال‌ات انسانی است که باعث سعادت و پیشرفت انسانها است نه دین و مذهب.

رازی معتقد به پیشرفت فلسفی و علمی بود. علوم از نسلی به نسل دیگر پیشرفت می‌کنند. اشخاص باید با بینش آزاد و بدون تعصب باشند، و مشاهدات تجربی را تنها به این دلیل که با پیشفرض‌های آنان همخوانی ندارد رد نکنند. کارهای علمی و فلسفی او با کارها و نظریات انسانهایی از لحاظ علمی برتر از او، در آینده جایگزین خواهد شد.

رازی پرقدرت‌ترین انتقادات را در قرون وسطی، چه در اروپا و چه در جهان اسلام بر علیه دین به سود کرامت انسان انجام داده است. هرچند آثار علمی او از کتاب‌سوزان و کتاب‌شویان‌ها جان سالم به در نبرد و باقی نمانده است، اما واکنش‌های شدید و لجام‌گسیخته فلاسفه و متکلمین تنگ نظر خبر از گسترش، تاثیر و اهمیت آن می‌دهد.

رودکی: مکن بد به کس گر خواهی به خویش

ابوجعفر رودکی (درگذشت ۳۲۹ ه. ق) با آنکه نابینا بود، روحیه‌ای عالی داشت که نشان شخصیت قوی اوست. تازیان با تسلط بر ایران تلاش داشتند شادی را از دلها و خنده را از لب‌ها بزدایند. تنگ‌نظری مذهبی تلاش داشت با ایجاد ترس بیمارگونه از گناهان بشر و تصویر جبارگونه از خدا، مومنان ساده دل را همواره در عذاب و دلهره نگهدارند. فضائی که مولوی در تشریحش می‌گوید:

همچو مادر بر بچه، لرزد بر ایمان خویش
ز چه لرزد آن ظریف سربسر ایمان شده؟

قشریت مذهبی خواهان زودودن خنده از لبان و شادی از دلهاست. در چنین فضائی روحیه عالی داشتن و به دیگران روحیه بخشیدن ارزشی بیکران دارد:

اندر بلای سخت

ای آنکه غمگنی و سزاواری	وندر نهان سرشک همی‌باری
رفت آنکه رفت و آمد آنکه آمد	بود آنچه بود، خیره چه غم داری؟
هموار کرد خواهی گیتی را؟	گیتی‌ست، کی پذیرد همواری؟
مُستی مکن که او نشنود مُستی	زاری مکن که نشنود او زاری
شو، تا قیامت آید زاری کن!	کی رفته را به زاری باز آری؟
آزار بیش بینی زین گردون	گر تو به هر بهانه بیازاری

بر هر که تو بر او دل بگماری	گوئی گماشته است بلایی او
بگرفت ماه و گشت جهان تاری	ابری پدید نی و کسوفی نی
بر خویشتن ظفر ندهی باری	فرمان کنی و یا نکنی ترسم
فضل و بزرگمردی و سالاری	اندر بلای سخت پدید آید

ستایش دانش غیر مستقیم نکوهش تعبد بدون تعقل است:

کس نبود از راز دانش بی نیاز	تا جهان بود از سر آدم فراز
راز دانش را به هر گونه زبان	مردمان بخرد اندر هر زمان
تا بسنگ اندر همی بنگاشتند	گرد کردند و گرامی داشتند
وز همه بد بر تن تو جوشنست	دانش اندر دل چراغ روشنست

یکی از موثرترین و ساده‌ترین معیار رواداری پاسخ به این پرسش است. آیا آنچه من با دیگران می‌کنم اگر دیگران با من بکنند من می‌پسندم. من جان و مال و آزادی دیگران را به خاطر افکار و اعتقادات آنها به نام خدا از دیگران سلب می‌کنم؛ اگر دیگران همین معامله را با من بکنند من می‌پسندم:

چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش مکن بد به کس گر نخواهی به خویش
خدیش = بزرگ خانه

رابعه قزداري: قربانی جسارت و عشق

رابعه بنت کعب قزداري (قرن چهارم هجری) اولین شاعر زن پارسی‌سرا است که ابوسعید ابوالخیر، شیخ عطار و جامی او و عشقش را ستودند.

رابعه در اثر توجه پدرش توانست آموزش خوبی کسب کند و در زبان دری معلومات وسیعی حاصل کرد و چون ذوق شاعری داشت، شروع به سرودن اشعار شیرین کرد. عشقی که رابعه نسبت به بکتاش یکی از غلامان برادر خود در دل داشت، بر سوز و شور اشعارش افزوده و آنرا به پایه تکامل رسانید. چون محبوب او غلامی بیش نبود و بنا بر آداب و رسوم آن دوران، رابعه نمی‌توانست امیدی به ازدواج با آن غلام داشته باشد، از زندگی و سعادت به کلی ناامید بوده، یگانه تسلی او سرودن اشعار بود، که در آن احساسات سوزان و هیجان روحی خود را بیان می‌کرد.

حارث، برادر رابعه که بعد از مرگ پدر، حاکم بلخ شده بود، توسط یکی از غلامان خود که صندوقچه بکتاش را دزدیده، به جای جواهرات و طلا در آن اشعار پر سوز و گداز عاشقانه رابعه را یافته و از این عشق آگاهی یافته و حکم قتل او را داد و رابعه در سنین جوانی به قتل رساند.

در دنیای قشریون هنرنمایی زنان از جمله آواز خوندان و بیان احساسات خود (به ویژه ابراز احساسات عاشقانه) گناهی نابخشودنی است. رابعه زنی شجاع و بی پروا بود و عشق او مرز طبقات و تابوها را در می نوردید:

عشق او باز اندر آوردم به بند	کوشش بسیار نامد سودمند
عشق دریایی کرانه ناپدید	کی توان کرد شنا، ای هوشمند؟
عشق را خواهی که برپایان بری	بس که بیسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب	زهر باید خورد و انگارید قند
توسنی کردم، ندانستم همی	کز کشیدن تنگ تر گردد کمند
توسنی کردن = سرکشی کردن	

عبدالله مبارک: قبولی زیارت با سیر کردن گرسنه

عطار در تذکرة الاولیا از عبدالله مبارک (- ه. ق.) حکایتی نقل می کند که نشانگر برتری ارزش انسان بر مناسک های مذهبی در نگاه اوست: نقل است که عبدالله در حرم بود يك سال. از حج فارغ شده بود، ساعتی در خواب شد، به خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند. یکی از دیگری پرسید که: امسال چند خلق آمده اند؟ یکی گفت: شش صد هزار. گفت: حج چند کس قبول کردند؟ گفت: از آن هیچ کس را قبول نکردند. عبدالله گفت: چون این بشنیدم، اضطرابی در من پدید آمد. گفتم: این همه خلائق که از اطراف و اکناف جهان، با چندین رنج و تعب از راه های دور آمده و بیابان ها قطع کرده، این همه ضایع گردد؟ پس، آن فرشته گفت: در دمشق، کفشگری نام او علی بن موفق است. او به حج نیامده است، اما حج او قبول است، و همه را بدو بخشیدند، و این جمله در کار او کردند. چون این بشنیدم، از خواب در آمدم و گفتم: به دمشق باید شد و آن شخص را زیارت باید کرد. پس، به دمشق شدم و خانه آن شخص را طلب کردم، و آواز دادم. شخصی بیرون آمد. گفتم: نام تو چیست؟ گفت: علی بن موفق. گفتم: مرا با تو سخنی است.

گفت: بگوی.
 گفتم: تو چه کار کنی؟
 گفت: پاره دوزی می‌کنم.
 پس از آن واقعه با او بگفتم، گفت: نام تو چیست؟
 گفتم: عبدالله مبارك نعره‌ای بزد و بیفتاد و از هوش بشد. چون به هوش آمد،
 گفتم: مرا از کار خود خبر ده.
 گفت: سی سال بود تا مرا آرزوی حج بود، و از پاره‌دوزی سیصد و پنجاه
 درم جمع کردم. امسال قصد حج کردم تا بروم. روزی سرپوشیده‌ای که در خانه
 است، حامله بود. مگر از همسایه بوی طعامی می‌آمد. مرا گفت برو و پاره‌ای
 بیار از آن طعام. من رفتم به در خانه آن همسایه، آن حال خبر دادم. همسایه
 گریستن گرفت و گفت: بدان که سه شبانه روز بود که اطفال من هیچ نخورده
 بودند. امروز خری مرده دیدم، پاره‌ای از وی جدا کردم و طعام ساختم. به شما
 حلال نباشد. چون این بشنیدم، آتش در جان من افتاد. آن سیصد و پنجاه درم
 برداشتم و بدو دادم. گفتم نفقه اطفال کن که حج ما این است.
 عبدالله گفت: **صَدَقَ الْمَلِكُ فِي الرُّوْيَا وَ صَدَقَ الْمَلِكُ فِي الْحُكْمِ وَالْقَضَا.**
 [برگردان: پادشاه نظر و عملکرد را باور می‌کند.]

سفیان ثوری: زشتی همنشینی با علما

از سفیان ثوری (- ه. ق.) در کتاب «تذکره الاولیاء» عطار آمده است که
 گفت: چون درویش گرد توانگر گردد، بدان که مرایی است، و چون گرد سلطان
 گردد، بدان که دزد است.
 و گفت: بهترین سلطانان آن است که با اهل علم نشیند و از ایشان علم آموزد، و
 بدترین علما آن که با سلاطین نشینند.

معروف کرخی: آرزوی خوشی در دو دنیا

معروف کرخی (درگذشت ۲۰۰ ه. ق.) به زهد و صلاح شهرت داشت.
 سعدی در ستایش او می‌گوید:
 کسی راه معروف کرخی نجست که ننهاد معروفی از سر نخست
 در تذکرها آورده اند که روزی معروف کرخی با جمعی از یاران در
 راهی می‌رفت. به عده‌ای از جوانان رسیدند که به لهو و لعب مشغول بودند.

چون اصحاب و شیخ به لب دجله رسیدند، یاران گفتند: یا شیخ دعا [نفرین] کن تا خدای این جمله را غرق کند تا شومی ایشان منقطع شود. معروف گفت: دستها به دعا بردارید. سپس رو به آسمان کرده و گفت: الهی! چنانکه در جهان عیش آنان خوش می داری، در آن جهان هم عیش خوش روزیشان کن. اصحاب متعجب شدند و گفتند: شیخا، ما سرّ این دعا نمی دانیم. شیخ گفت: تأمل کنید تا پیدا آید. هم در آن وقت جوانان چون شیخ را بدیدند، رباب بشکستند و شراب بریختند و با گریه به محضر شیخ آمده، بر پایش افتاده و توبه نمودند. شیخ گفت: دیدید مراد جمله حاصل شد، بی غرق و بی آنکه رنجی به کسی رسیدی.

در دوران باستان و قرون وسطی زن و کودک از کمترین حقوق برخوردار بودند. توجه و احترام به کودک و زن نشانه ای از درک ژرف کرامت انسان است. نقل است که سری سَقَطی گفت: روز عید، معروف را دیدم که دانه خرما برمی چید.

گفتم: این را چه می کنی؟
گفت: این کودک را دیدم که می گریست. گفتم چرا می گریی؟ گفت من یتیم. نه پدر دارم و نه مادر. کودکان دیگر را جامه هاست و من ندارم. و ایشان جوز [=گردو] دارند و من ندارم. این دانه ها از بهر آن می چینم تا بفروشم و وی را جوز خرم، تا برود بازی می کند.
سری گفت: این کار را من کفایت کنم و دل تو را فارغ کنم.
(سری گفت:) کودک را بردم و جامه در او پوشیدم، و جوز خریدم و دل وی شاد کردم. در حال، نوری دیدم که در دلم پدید آمد، و حال از لونی دیگر شد.

ابوشکور بلخی: خردمند هرگز نکوشد به جنگ

ابوشکور بلخی (زاده ۳۰۰ هـ. ق.) شاعر نام آور و آفریننده داستان منظوم «آفرین نامه» در نکوهش خشونت و ستایش مدارا می گوید:

چو از آشتی شادی آید به چنگ خردمند هرگز نکوشد به جنگ
به نرمی برآرد بسی چیز مرد که آن برنیاید به جنگ و نبرد
شنیدم که باشد زبان سخن چو الماس بُران و تیغ کهن

سخن بفکند منبر و دار را ز سوراخ بیرون کشد مار را
 سخن زهر و پازهر و گرم است و سرد سخن تلخ و شیرین و درمان و درد
 بر هر سخن باز گویا رسد چنان کاب دریا به دریا رسد

بایزید بسطامی: هلاک عارف در بی‌حرمتی به خلق است

ابویزید طیفور پسر عیسی پسر سروشان بسطامی (۲۳۴ - ۱۶۱ هـ.ق.) بشارتگر ایثاری انسانگراست. می‌گفت: هلاک عارف در دو چیز است. یکی خلق را حرمت نداشتن و یکی حق را منت نداشتن.

در «تذکرة الاولیاء» عطار نیشابوری در شرح احوال بایزید آمده است: چون کار او بلند شد سخن او در حوصله اهل ظاهر نمی‌گنجید. حاصل هفت بارش از بسطام بیرون کردند. وقتی که وی را از شهر بیرون می‌کردند پرسید: جرم من چیست؟ گفتند: تو کافری. گفت: خوشا بحال مردم شهری که کافرش من باشم.

تنگ‌نظران بسطام بایزید را بسیار آزار و اذیت کردند. سعدی در «بوستان» شرحی از این پیگرد غیرانسانی که عموماً از سوی عوام صورت می‌گیرد، دارد:

شنیدم که وقتی سحرگاه عید	ز گرمابه آمد برون بایزید
یکی طشت خاکسترش بی‌خبر	فرو ریختند از سرایی به سر
همی گفت ژولیده دستار و موی	کف دست شکرانه مالان به روی
که ای نفس من در خور آتشم	به خاکستری روی در هم کشم؟

نقل است که شیخ شبی از گورستان می‌آمد. جوانی از بزرگ‌زادگان بسطام بر ربط میزد. چون نزدیک شیخ رسید، شیخ گفت: لا حول و لا قوه الا بالله. جوان بر ربط بر سر شیخ زد، هم بر ربط و هم سر شیخ هر دو بشکست! سحرگاه بهای بر ربط به دست خادم داد، و با طبقی حلوا پیش آن جوان فرستاد و عذر خواست، و گفت: او را بگوی که: بایزید عذر می‌خواهد و می‌گوید که دوش آن بر ربط در سرما شکستی. این زر بستان و دیگری را بخر. و این حلوا را بخور تا غصه شکستگی و تلخی آن از دلت برود. چون جوان حال چنان دید بیامد و در پای شیخ افتاد، و توبه کرد، و بسیار بگریست، و چند جوان دیگر با او موافقت کردند به برکت اخلاق شیخ. و سعدی در «بوستان» این داستان را به نظم کشید:

یکی بر ربطی در بغل داشت مست به شب، بر سر پارسایی شکست

چو روز آمد آن نیک مرد سلیم
که: دوشینه معذور بودی و مست
مرا به شد آن زخم و بر خاست بیم
از این دوستان خدا بر سرند
بر سنگدل برد يك مشت سیم
ترا و مرا بربط و سر شکست!
ترا به نخواهد شد الا به سیم
که از خلق بسیار بر سر خورند

بایزید می گفت: مرید من آنست که بر کناره دوزخ بایستد و هر که را خواهند بدوزخ برند دستش گیرد و به بهشت فرستد و خود بجای او بدوزخ رود. سعدی می گوید که بایزید بسطامی دعا می کرد و از سر نیاز می گفت:
چه بودی که دوزخ ز من پر شدی مگر دیگران را رهایی بدی

بایزید گفت هیچ کس بر من غلبه نکرد، مانند جوانی از اهل بلخ که به قصد حج بر ما وارد شد و گفت: بایزیدا! حد زهد در نظر شما چیست؟ گفتم اینکه چون بیابیم بخوریم و چون نیابیم سپاس گزاریم. گفت: پیش ما سگان بلخ نیز چنینند. گفتم پس حد زهد پیش شما چیست؟ گفت: اینکه، چون نیابیم شکر کنیم و چون بیابیم ایثار کنیم و بر دیگران بخشیم.

بسیاری از عرفا هدف نهائی ادیان را التیام زخم‌ها و دردهای بشر می دانند و در بند مناسک و ظواهر نیستند. از بایزید نقل است که گفت مردی در راه حج پیشم آمد. گفت: کجا میروی؟ گفتم: به حج. گفت: چه داری؟ گفتم: دویست درم. گفت: بیا بمن ده که صاحب عیالم و هفت بار گرد من در گرد که حج تو اینست. گفت چنان کردم و بازگشتم. این انسانگرایی ژرف را مولوی چنین بنظم آورده است:

سوی مکه شیخ امت بایزید	از برای حج و عمره می دوید
او به هر شهری که رفتی از نخست	مر عزیزان را بکردی باز جست
گرد می گشتی که اندر شهر کیست	کو بر ارکان بصیرت متکی است
- گفت حق کاندل سفر هر جاروی	باید اول طالب مردی شوی -
بایزید اندر سفر جستی بسی	تا بیاید خضر وقت خود کسی
دید پیری با قدی همچون هلال	بود در وی فرّ و گفتار رجال
دیده نابینا و دل چون آفتاب	همچو پیلی دیده هندستان به خواب
چشم بسته، خفته بیند صد طرب	چون گشایش آن، نبیند ای عجب
بس عجب در خواب، روشن می شود	دل درون خواب، روزن می شود
آنکه بیدارست، بیند خواب خوش	عارف است او، خاک او در دیده کش
بایزید او را چو از اقطاب یافت	مسکنت بنمود و در خدمت شتافت
پیش او بنشست می پرسید حال	یافتش درویش و هم صاحب عیال
گفت: عزم تو کجا ای بایزید	رخت غربت را کجا خواهی کشید؟

گفت: قصد کعبه دارم از پگه
گفت: دارم از درم نقره دویست
گفت: طوفی کن بگردم هفت بار
و آن درمها پیش من نه ای جواد
عمره کردی، عمر باقی یافتی
بایزیدا کعبه را دریافتی
حق آن حقی که جانت دیده است
کعبه هر چندی که خانه بر اوست
تا بکرد آن کعبه را دروی نرفت
چون مرا دیدی خدا را دیده یی
خدمت من طاعت و حمد خداست
چشم نیکو بازکن در من فکر
با یزید آن نکته ها را هوش داشت
آمد از وی بایزید اندر مزید

گفت: هین با خود چه داری زاده
نک بیسته سخت بر گوشه ردی است
وین نکوتر از طواف حج شمار
دان که حج کردی و شد حاصل مراد
صاف گشتی بر «صفا» بشتافتی
صد بها و عز و صد فر یافتی
که مرا بر بست خود بگزیده است
خلقت من نیز خانه سر اوست
واندرین خانه بجز آن حی نرفت
گرد کعبه صدق برگردیده یی
تا نپنداری که حق از من جداست
تا ببینی نور حق اندر بشر
همچو زرین حلقه اش در گوش داشت
منتهی در منتها آخر رسید

در «لسان الطیر» اثر نظام الدین علی شیر نوایی آمده است: یکی از مریدان در راه مکه نزد او می‌رود و هنگام بازگشت دوباره پیش وی در می‌آید و می‌گوید که خانه کعبه را دیده اما خداوند در آن نبوده است. با یزید او را می‌گوید: خداوند خانه همواره در راه با تو بوده است.

بایزید می‌گفت: یا چنان نمای که باشی، یا چنان باش که نمایی.

او در بیان و تعبیر جذبه های قلبی خویش بی پروا و دلیر بود. گویند وقتی موذن بانگ در داد: «الله اکبر». بایزید افزود: و «انا اکبر منه» [من از او بزرگترم]. وقت دیگر سبحان الله شنید، گفت: «سبحانی، سبحانی، ما اعظم شأنی سبحان» [پاکی مراست، پاکی مراست و چه بزرگ جایگاهی است مرا]

یعقوب کندی: حقیقت پژوهی بدون پیشداوری

ابویوسف یعقوب کندی (۲۵۲- ۱۸۵ هـ. ق.) فیلسوف و دانشمند بزرگ پرورده مدرسه جندی شاپور در مقدمه کتاب «فلسفه اولی» [متافیزیک] می‌نویسد:

نباید از رسیدن به حقیقت و پذیرش آن، از هیچ منبعی، شرم داشت، حتی اگر این حقیقت از نسل های گذشته و یا بیگانگان به ما برسد. برای آن کس که در جستجوی حقیقت است، هیچ چیزی گران بها تر از خود حقیقت وجود ندارد. جستجوی حقیقت هرگز

باعث کاهش قدر و مقام کسی که در جستجوی آن است نمی شود، بلکه برعکس به وی شرافت و بزرگواری می بخشد.

سهل تستری: دل انسان عزیزترین آفریده

ابومحمد سهل پسر عبدالله پسر یونس تستری (شوشتری) (۲۷۳ - ۲۰۳ هـ. ق.) شاگرد دانی خویش محمد بن سوار بود و پیر و مرشد او ذوالنون مصری (متوفی سال ۲۵۴ هجری) بود و در آن سالی که به حج رفته بود، او را دریافت. از کسانی که صحبت او را دریافته اند بیش از همه حسین بن منصور حلاج و ابومحمد حسن بن احمد حریری (متوفی سال ۳۲۷) معروفند.

سهل تستری به اتهام زندقه در سال ۲۶۱ هجری به بصره تبعید شد. علتش این بود که علمای شوشتر رساله وی را در باب «توبه فرد» مردود دانستند، و مراد از توبه فرد، در نظر سهل این بود که می گفت: توبه، بر هر فردی واجب است. عاصی باید از معصیت توبه کند، و مطیع باید از طاعت، تا هر دو از غرور برهند. سهل چیزی ننوشت. تعدادی از سخنان او زیر عنوان "هزار گفتار" بوسیله شاگردش محمد بن سالم (متوفی سال ۲۹۷ هجری) گردآوری شد و انتشار یافت.

از سخنان اوست:

هیچ مصیبت عظیم تر از جهل نیست.

ممکن است در آغاز از تصوف خوشت نیاید، ولی همینکه یکبار آن را شناختی تا پایان عمر به آن علاقه مند خواهی بود.

حق تعالی هیچ مکانی نیافرید، از عرش تا ثری، از دل انسان عزیزتر، از بهر آن که هیچ عطایی نداد خلق را از معرفت عزیزتر، و عزیزترین عطاها در عزیزترین مکان ها نهند، و اگر در عالم مکانی از دل انسان عزیزتر بودی، معرفت خود آنجا نهادی.

بزرگترین مقامات و کرامات صوفی آنست که خوی بد خویش به خوی نیک بدل کند.

انسان راستین کسی است که کار نیکش او را خرسند و کار بدش او را ناخرسند کند.

از صحبت سه گروه بهره یز: گردنفرزان و پادشاهان غافل، قاریان ریاکار و چرب زبان و صوفیان نادان، و صحبت این جماعت اخیر پر زیان تر است.

معرفت عبارت از شناخت جهل است.

سهل تستری متکلم بود. و متکلم در اصطلاح کسی را گویند که عقاید ایمانی را با دلایل عقلی اثبات کند و به انتقادات و بدعت های معترضان دین جواب دهد. روش سهل در این راه "برهان آوری جدالی" بود که شامل استدلال، اصل، فرع است. مقصود از استدلال، براهین عقلی است، و مراد به اصل نص یا قرآن است؛ و منظور از فرع سنت و حدیث. و هر متکلمی اصولاً از این راه در اسکات و الزام مخالفان دین می کوشد. با وجود این، استدلالات او به شیوه قیاسات یونانیان نبود، همان شیوه ای که شاگردش حسین منصور حلاج داشت، و پس از آنکه سهل را ترک گفت آن شیوه را ادامه داد.

ابن راوندی: انکار لزوم نبوت پیامبران

ابوالحسین احمد بن یحیی بن اسحاق (۲۴۵ - ۲۰۵ ه.ق.) از مردم راوند، میان اصفهان و کاشان، معاصر حلاج بوده است. او یکی از اندیشمندان بزرگ و آزاده ایران است. او مانند حلاج ابتدا متشرع و معتقد به اصول و عقاید دینی بود و یکی از علمای بزرگ مذهبی به شمار می رفت که در تبلیغ و تشریح اصول اسلامی کتاب هایی تألیف کرد. اما پس از تحقیق و تأمل در ماهیت ادیان، از عقاید مذهبی خود برگشت و ملحد گردید و در مخالفت با اسلام کتاب های بسیاری نوشت.

راوندی در کتاب «الزمر» فصلی به عنوان «رد بر محمدیه» اختصاص داده که در آن مخصوصاً به پیامبر اسلام و قرآن تاخته است. در این کتاب، راوندی، رسالت پیغمبران و معجزات منسوب به ابراهیم، موسی، عیسی و محمد را انکار می کند. راوندی در کتاب «نعت الحکمه» یا «عبث الحکمه» به یأوه و بیهوده بودن تکلیف امر و نهی به مردم از طرف خداوند پرداخته است. راوندی پس از ارتداد و الحاد همواره مورد تعقیب و آزار شریعت مداران و پاسداران تاریک اندیشی بود. او دارای ۱۱۴ جلد کتاب و رساله بود که همه این آثار، جمع آوری و سوزانده یا شسته شدند و متأسفانه امروزه هیچ اثری از آنها نیست.

ابن الندیم از قول ابوالقاسم بلخی از کتاب «محاسن خراسان» نقل می کند که نام ابن راوندی ابوالحسین احمد بن یحیی بن محمد بن اسحاق راوندی است از اهل مروالروذ. در زمان خویش هیچکس از اقران حاذقتر و داناتر از او بمسائل کلامی نبود. او در اول امر مردی خوش سیرت و نیکو مذهب و باآزرم بود و بجهاتی که پیش آمد از جمله آن صفات بگشت چنانکه بیشتر کتب او کفریات است

که به نام ابوعیسی بن لاوی یهودی اهوازی کرده و به آخر هم در خانه او بمرده است و از کتب ملعونه اوست کتابی که در ابطال رسالت و احتجاج بر انبیا کرده است و سپس خود کتابی در نقض این کتاب نوشته و خیاط نیز نقضی بر این کتاب دارد. کتاب نعت الحکمه صفة القدیم تعالی و وجل اسمه فی تکلیف خلقه امره و نهیه [کذا] و بر این کتاب نیز خیاط را نقضی است. و کتابی که در آن بر نظم قرآن طعن کند و بر آن کتاب خود او و نیز خیاط و ابوعلی جبائی رد نوشته اند. کتاب القضیب الذهب و در آنجا گوید که علم خدای تعالی به اشیاء محدث است و ذات او تعالی تا علم برای خویش خلق نکرد عالم نبود و ابوالحسین خیاط را بر این کتاب نقضی است. کتاب الفرند در طعن بر رسول صلوات الله علیه و آله و باز خیاط این کتاب را نقض کرده است. و کتاب المرجان در اختلاف اهل اسلام و خود ابن راوندی را بر این کتاب ردی است. و او را کتب صالحه نیز بوده است از قبیل : کتاب الاسماء و الاحکام. کتاب الابتداء و الاعداد. کتاب الامامه فیه [کذا]. کتاب خلق القرآن. کتاب البقاء و الفناء لا شی الا موجود و غیرها - انتهى. و هم ابن الندیم گوید ابوسهل اسماعیل بن نوبخت نوبختی را کتابی است به نام کتاب نقض اجتهاد الرای علی ابن الروندی [کذا] و او را کتابی بوده است به نام البصیره در رد اسلام که خود نیز بر آن جوابی نوشته است. و کتاب التاج او بحثی است در قدّم عالم و ابوسهل اسماعیل بن علی بن نوبخت نوبختی را کتابی است به نام کتاب نقض التاج علی الروندی و يعرف بکتاب السبک. و باز ابن الندیم کتابی به نام عبث الحکمه از ابن روندی نام می برد و میگوید ابوسهل مذکور را بر آن نیز نقضی است. و کتاب الزمرد یا الزمرده در انکار نبوات است. و نیز کتابی بنام الدامغ که بر رد قرآن نوشته است. و دو قطعه ذیل از اوست:

الیس عجیباً بانّ امرء	لطیف الخصام دقیقاً لکلم
یموت و ما حصّلت نفسه	سوی علمه انه ما علم

[برگردان از نگارنده:

همانا برای انسان شگفت‌انگیز است	گفتار باریک دشمنی نرم
مرگ و نتیجه عمر	دانستم که نمی دانم]

سبحان من وضع الاشياء موضعها	و فرق العزّ و الاذلال تفریقاً
کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه	و جاهل جاهل تلقاه مرزوقاً
هذا الذی ترک الافکار حائرہ	و صیر العالم النحریر زندیقاً

[برگردان از نگارنده:

چه با شکوه است هر چه را در جای خود قرار دادن تمیز دادن بین خوب و بد بسیار اندیشمندان که همه راه‌ها بر آنان بسته است و نادانان برخوردار از همه چیز و این همان نکته شگفت‌انگیز است که اندیشمندان را به خدانا باوری رهنمون می‌شود]

جُنید نهاوندی: آیین سماع

در باره جنید بن محمد نهاوندی (۲۹۷ - ۲۰۷ هـ. ق.) در کتاب «تذکره الاولیاء» عطار آمده است:

نقل است که شبی، دزدی به خانه‌ی جنید رفت. جز پیرهنی نیافت. برداشت و برفت. روز دیگر در بازار می‌گذشت. پیراهن خود را به دست دلالی دید که می‌فروخت و خریدار، آشنا می‌طلبید و گواه تا یقین شود که از آن اوست تا بخرد. جنید نزدیک رفت و گفت: من گواهی دهم که از آن اوست تا بخريد.

غزالی در احیاء علوم الدین از جنید نقل می‌کند: سماع نیازمند سه چیز است و اگر نباشد سماع مکن: زمان و مکان و یاران، و در معنای آن چنین گفته‌اند که اشتغال به سماع در وقت طعام یا وقت مخاصمه یا نماز یا مانعی از این قبیل که مایه‌ی اضطراب قلب است، فایده‌ای ندارد. دوم اینکه به مکان سماع باید بنگرید اگر طالب و خواستار و مرید راستین و جویای راز یافتند و مجلس را از اغیار و دنیامداران و نفس‌پرستان خالی دیدند، به سماع آغاز کنند، و بالاتر از همه به یاران خود بنگرند که ریاکار و منافق نباشند.

طیب سرخسی: قربانی انکار نبوت

احمد بن طیب سرخسی (۲۸۶ - ۲۱۸ هـ. ق.) شاگرد نامدار ابویوسف یعقوب کندی و یکی از پیشگامان رواج فلسفه یونانی به شمار می‌رود. او که در بسیاری از شاخه‌های علم متبحر بود، برخی از کتب علمی- فلسفی یونانی را به زبان عربی ترجمه یا اقتباس کرد. سرخسی به عنوان شخصی که منکر نبوت است، شهرت داشت. کتاب جغرافیای او بنام «المسالك و الممالك» مشهور است. طیب در زمینه شعر و ادبیات ممتاز بود و کتاب‌های بسیاری در مورد منطق، جغرافیا، موسیقی، تاریخ، ادب، علوم، فلسفه، ریاضی، سیاست و نجوم

تالیف کرده است. سرخسی معلم معتضد، شانزدهمین خلیفه عباسی بود، علیرغم اینکه معلم معتضد و مشاور او بود، به اتهام الحاد به قتل رسید.

شبلی: بخشایش هر دو قوم

ابوبکر دلف بن جحدر شبلی (۳۳۴ - ۲۴۷ ه.ق.) در آغاز کار، والی دماوند بود و سپس پرده دار موفق عباسی شد. سپس، پرده داری خلیفه را رها نمود و در سلک متصوفه درآمد. انسانگرایی برخی صوفیان بغایت ژرف و فراگیر است و همه جانداران در بر می گیرد. از زبان سعدی توصیفی از عشق شبلی به دیگران:

یکی سیرت نیک مردان شنو	و اگر نیکبختی و مردانه رو
که شبلی ز حانوت گندم فروش	به ده برد انبان گندم به دوش
نگه کرد و موری در آن غله دید	که سرگشته هر گوشه‌ای می‌دوید
ز رحمت بر او، شب نیارست خفت	به مأوای خود بازش آورد و گفت:
مروّت نباشد که این مور ریش	پراکنده گردانم از جای خویش
درون پراکندگان جمع دار!	که جمعیت باشد از روزگار

شبلی درباره‌ی حسین منصور حلاج پس از قتل وی گفته است: او را به خواب دیدم. گفتم: خدای بزرگ با این قوم چه کرد؟ گفت: هر دو قوم را بیمارزید. زیرا آنکه به من شفقت کرد، مرا بدانست و از برای خدا شفقت کرد و آنکه عداوت کرد، مرا نشناخت و از برای خدا عداوت کرد. پس خدا بر هر دو قوم رحمت آورد که هر دو قوم معذور بودند.

منصور حلاج: جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

حسین منصور حلاج (مقتول ۳۰۷ هجری قمری) که در شورش بغداد در سال ۲۹۶ هجری متهم شد و از بغداد به اهواز گریخت و در آنجا سه سال مخفی می‌زیست. سرانجام او را یافتند و به بغداد بردند و نه سال بزدان انداختند. در یک دادگاه ویژه با حضور ابو عمرو حمادی قاضی بزرگ او را محاکمه کردند. ابو عمرو خون حلاج را حلال دانست و ابو محمد حامد بن عباس وزیر خلیفه المقتدر، به استناد گفتار ابو عمرو، حکم قتل او را از المقتدر گرفت و او را به فجیع‌ترین وضع شلاق زدند و مثله کردند و بدار کشیدند و سربریدند و سوختند و خاکسترش را به دجله ریختند.

فریدالدین عطار نیشابوری در کتاب تذکرة الاولیاء خود درباره او چنین نوشته است: "آن قتیل الله فی سبیل الله، آن شیر بیشه تحقیق، آن شجاع صفدر صدیق، آن غرقه دریای مواج، حسین منصور حلاج رحمہ الله علیہ، کار او کاری عجب بود، واقعاً غرایب که خاص او را بود که هم در غایت سوز و اشتیاق بود و در شدت لہب و فراق مست و بی قرار. شوریده روزگار بود و عاشق صادق و پاک باز وجد و جہدی عظیم داشت، و ریاضتی و کرامتی عجب. علی ہمت و رفیع قدر بود و او را تصانیف بسیار است بہ الفاظی مشکل در حقایق و اسرار و معانی محبت کامل. فصاحت و بلاغتی داشت کہ کس نداشت. و دقت نظری و فراستی داشت کہ کس را نبود. و اغلب مشایخ کبار در کار او ابا کردند و گفتند او را در تصوف قدمی نیست، مگر عبد الله خفیف و شبلی و ابوالقاسم قشیری و جملہ مآخران الا ماشاء الله کہ او را قبول کردند. و ابو سعید بن ابواخیر قدس الله روحہ العزیز و شیخ ابوالقاسم گرگانی و شیخ ابوعلی فارمدی و امام یوسف ہمدانی رحمہ الله علیہم اجمعین در کار او سیری داشته اند و بعضی در کار او متوقف اند. چنانکہ استاد ابوالقاسم قشیری گفت در حق او کہ: اگر مقبول بود بہ رد خلق مردود نگردد، و اگر مردود بود بہ قبول خلق مقبول نشود. و باز بعضی او را بہ سحر نسبت کردند و بعضی اصحاب ظاهر بہ کفر منسوب گردانیدند. و بعضی گویند از اصحاب حلول بود. و بعضی گویند تولی بہ اتحاد داشت. اما ہر کہ بوی توحید بہ وی رسیدہ باشد ہرگز او را خیال حلول و اتحاد نتواند افتاد، و ہر کہ این سخن گوید سرش از توحید خبر ندارد... اما جماعتی بودہ اند از زنادقہ در بغداد چہ در خیال حلول و چہ در غلط اتحاد کہ خود را "حلاجی" گفتہ اند و نسبت بدو کردہ اند و سخن او فہم ناکردہ بدان کشتن و سوختن بہ تقلید محض فخر کردہ اند. چنانکہ دو تن را در بلخ ہمین واقعہ افتاد کہ حسین را. اما تقلید در این واقعہ شرط نیست، مرا عجب آمد از کسی کہ روا دارد کہ از درختی انا الله برآید و درخت در میان نہ، چرا روا نباشد کہ از حسین انا الحق برآید و حسین در میان نہ"

سپس داستان بر دار شدن او را چنین بیان داشته است:
 پس حسین را ببرند تا بر دار کنند. صد ہزار آدمی گرد آمدند. او چشم گرد می آورد و میگفت: حق، حق، انا الحق.... نقلست کہ درویشی در آن میان از او پرسید کہ عشق چیست؟ گفت: امروز بینی و فردا بینی و پس فردا بینی. آن روزش بکشتند و دیگر روزش بسوختند و سوم روزش بباد بردادند، یعنی عشق اینست. خادم او در آن حال وصیتی خواست. گفت: نفس را بچیزی مشغول دار کہ کردنی بود و اگر نہ او ترا بچیزی مشغول دارد کہ ناکردنی بود کہ در این حال با خود بودن کار اولیاست. پس در راہ کہ می رفت می خرامید. دست

اندازان و عیاروار میرفت با سیزده بندگان، گفتند: این خرامیدن چیست؟ گفت: زیرا که بنحرگاه [=محل کشتار] میروم. چون به زیر دارش بردند بیاب الطاق قبله برزد و پای بر نردبان نهاد؛ گفتند: حال چیست؟ گفت: معراج مردان سردار است. پس میزری در میان داشت و طیلسانی بر دوش، دست برآورد و روی به قبله مناجات کرد و گفت آنچه او داند کس نداند. پس بر سر دارشد.

پس هر کسی سنگی می انداخت، شبلی موافقت را گلی انداخت، حسین منصور آهی کرد، گفتند: از این همه سنگ هیچ آه نکردی از گلی آه کردن چه معنی است؟ گفت: از آنکه آنها نمی دانند، معذوراند ازو سختم می آید که او می داند که نمی باید انداخت.

پس دستش جدا کردند، خنده بزد. گفتند: خنده چیست؟ گفت: دست از آدمی بسته باز کردن آسان است. مرد آنست که دست صفات که کلاه همت از تارک عرش در میکشد قطع کند. پس پاهایش ببریدند، تبسمی کرد، گفت: بدین پای خاکی میگردم قدمی دیگر دارم که هم اکنون سفر هر دو عالم بکند، اگر توانید آن قدم را ببرید! پس دو دست بریده خون آلود بر روی در مالید تا هر دو ساعد و روی خون آلود کرد؛ گفتند: این چرا کردی؟ گفت: خون بسیار از من برفت و دامن که رویم زرد شده باشد، شما پندارید که زردی من از ترس است، خون در روی در مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگونه مردان خون ایشان است. گفتند: اگر روی را بخون سرخ کردی ساعد باری چرا آلودی؟ گفت: وضو میسازم. گفتند: چه وضو؟ گفت: در عشق دو رکعت است که وضوء آن درست نیاید الا بخون. پس چشمهایش را برکنند قیامتی از خلق برآمد. بعضی میگریستند و بعضی سنگ می انداختند. پس خواستند که زبانش ببرند، گفت: چندان صبر کنید که سخنی بگویم. روی سوی آسمان کرد و گفت: الهی بدین رنج که برای تو بر من می برند محرومشان مگردان و از این دولتشان بی نصیب مکن. الحمد لله که دست و پای من بریدند در راه تو و اگر سر از تن باز کنند در مشاهده جلال تو بر سر دار می کنند. پس گوش و بینی ببریدند و سنگ و اروان کردند. عجوزه ای با کوزه در دست می آمد. چون حسین را دید گفت: زنید، و محکم زنید تا این حلاجک رعنار را با سخن خدای چکار. آخر سخن حسین این بود که گفت: حب الواحد افراد الواحد. پس زبانش ببریدند و نماز شام بود که سرش ببریدند و در میان سربریدن تبسمی کرد و جان بداد و مردمان خروش کردند و حسین گوی قضا به پایان میدان رضا بردند.

ابن ندیم در «الفهرست» می نویسد: "حلاج، نسبت به پادشاهان، جسور، و در واژگون کردن حکومت ها از ارتکاب هیچ گناه بزرگی، روی گردانی

نداشت... تاجائیکه دستگاه خلافت از بیم فتنه به دشمنی او برخاست و به زندانش افکند و..."

محمد اقبال لاهوری درباره بردار کشیدن حسین منصور حلاج سروده است:

کم نگاهان فتنه‌ها انگیختند بنده حق را بدار آویختند
آشکارا بر تو پنهان وجود بازگو آخر گناه تو چه بود؟

درباره اوست که حافظ می گوید:

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

فردوسی: ستایشگر پر شور خرد، دانش و کار و کوشش

حکیم ابوالقاسم فردوسی (۴۱۶ - ۳۳۰ ه. ق.) بدلیل سرودن شاهنامه و نکوهش اعراب - مسلمانان قشری بر جسدش نماز نگذاشتند و وی را در گورستان مسلمانان خاک نکردند. فردوسی را در شهر طوس، در باغ خودش، به خاک سپردند.

یکی از جبهه های نبرد بین راواداری و قشریت نبرد بین تعبد و تعقل است. قشریون می خواهند اندیشه و خیال و چاره جوئی و مشکل گشائی بشریت کاوشگر را در قفس تنگ کتاب و حدیث از پیش تدوین شده زندانی کنند. این قفس برای اندیشمندان سترگ بس تنگ و جانفرساست. فردوسی این درد را اینگونه فریاد می کند:

ز یزدان و از ما بر آن کس درود که تارش خرد باشد و داد پود
فردوسی بیشتر از هر شاعر دیگری به ستایش خرد، دانش و کار و کوشش پرداخته است:

کنون ای خردمــــــند وصف خرد	بدین جایــــــگه گفتن اندر خورد
کــــــنون تا چه داری بیار از خرد	که گــــــوش نیوشنده زوبرخورد
خردبهرتر از هرچه ایزد بــــــداد	ستایش کــــرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلــــــگشای	خرد دست گیرد بهر دو سرای
وزو شادمــــانی و زویت غمیست	وزویت فزونی و زویت کمیست
خرد تیره و مرد روشــــــن روان	نباشد همی شادمان یــــک زمان
چه گفت آن خردمند مرد خــــرد	که دانا ز گفتار او برخــــورد
کسی کو خرد ندارد ز پــــیش	دلش گردد از کرده خویــــش ریش
هشیوار دیوانه خــــواند و را	همان خویــــش بیگانه داند و را

ازویی بهر دو ســـــرای ارجمند
 خرد چشم جانست چـــــون بنگری
 نخســـــت آفرینش خرد را شناس
 سه پاس تو چشم است و گوش و زبان
 خرد و جـــــان را که یارد ستود
 حکیم چو کس نیست گفتن چه سود
 تویی کرده کردگـــــار جهان
 بگـــــفتار دانندگان راه جوی
 ز هر دانشی چـــــون سخن بشنوی
 چـــــو دیدار یابی بشاخ سخن

گسسته خـــــرد پای دارد ببند
 تویی چشم شادن جهان نسپری
 نگهبان جان است و آن سه سپاس
 کزین سه رسد نیک و بد بی گمان
 و گر مـــــن ستایم که یارد شنود
 ازین پس نگو نافرینش چه بود
 ببینی همی آشکار و نهـــــان
 بگیتی بیوی و به هرکس بگوی
 از آموختن یک زمان نغوی
 بـــــدانی که دانش نیاید بین

فردوسی در نامه رستم فرخزاد به برادرش تصویر روشنی از دوران سخت بعد از شکست ایران در نبرد با تازیان می دهد. این ابیات درحقیقت، زبان حال فردوسی است که به این شکل بازگوئی کرده و در ایران بعد از یورش و سلطه تازیان تا امروز، صادق است:

دریغ این سر و تاج و این مهر و داد
 تو پدرود باش و بی آزار باش
 گراو رابد آید تو شو پیش اوی
 چو با تخت منبر برابر شود
 تبه گردد این رنجهای دراز
 شود بنده بی هنر شهریار
 نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
 نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
 چو روز اندر آید به روز دراز
 بپوشد ازیشان گروهی سیاه
 به رنج یکی دیگری بر خورد
 شب آید یکی چشم رخشان کند
 ستاننده ی روزشان دیگرست
 ز پیمان بگردند وز راستی
 پیاده شود مردم جنگجوی
 کشاورز جنگی شود بی هنر
 رباید همی این از آن ازین
 نهانی بتر ز آشکارا شود
 بداندیش گردد پدر بر پسر

که خواهد شد این تخت شاهی بباد
 ز بهر تن شه به تیمار باش
 به شمشیر بسیار پر خاشجوی
 همه نام بوبکر و عمر شود
 نشیبی دراز است پیش فراز
 نژاد و بزرگی نیاید به کار
 کاز اختر همه تازیان را است بهر
 نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
 شود ناسزا شاه گردن فراز
 ز دیبا نهند از بر سر کلاه
 به داد و به بخشش کسی ننگرد
 نهفته کسی را خروشان کند
 کمر بر میان و کله بر سرست
 گرامی شود کژی و کاستی
 سوار آنک لاف آرد و گفت وگوی
 نژاد و بزرگی نیاید به بر
 ز نفرین ندانند باز آفرین
 دل مردمان سنگ خارا شود
 پسر بر پدر هم چنین چاره گر

نژاد و بزرگی نیاید به کار	شود بنده بی هنر شهریار
روان و زبانها شود پر جفا	به گیتی کسی رانماند وفا
بمیرند و کوشش به دشمن دهند	همه گنجها زیر دامن نهند
بکوشد ازین تا که آید به کام	بود دانشومند و زاهد به نام
که شادی به هنگام بهرام گور	چنان فاش گردد غم و رنج و شور
به کوشش ز هرگونه سازند دام	نه جشن و نه رامش نه گوهر نه کام
نیارند هنگام رامش نبید	نباشد بهار از زمستان پدید
خورش نان کشکین و پشمینه پوش	ز پیشی و بیشی ندارند هوش
شود روزگار بد آراسته	بریزند خون از پی خواسته
کسی سوی آزادگان ننگرد	چو بسیار از این داستان بگذرد
نژادی پدید آید اندر میان	از ایران وز ترک وز تازیان
سخنها به کردار بازی بُود	نه دهقان نه ترک و نه تازی بُود
شودشان سر از خواسته بی نیاز	چو روز اندر آید به روز دراز
دهان خشک و لبها پر از باد سرد	دل من پر از خون شد و روی زرد
خورش کشک و پوشش گلیم آورد	پدر با پسر کین سیم آورد
بجویند و دین اندر آرند پیش	زیان کسان از پی سود خویش
فردوسی مروج پر شور اندیشه زرتشت (کردار نیک - گفتار نیک - پندار نیک) است:	

بی آزاری و جام می برگزین	که گوید که نفرین به از آفرین؟
بخور آنچه داری و اندوه مخور	که گیتی سپنج است و ما برگذر
میازار کس را از بهر درم	مکن تا توانی به کس ستم
ز چیز کسان دور کنید دست	بی آزار باشید و یزدان پرست
مجوید آزار همسایگان	بویژه بزرگان و پرمایه گان
به پاکی گرائید و نیکی کنید	دل و پشت خواهندگان را مشکنید
ز گیتی دو چیز است جاوید و بس	دگر هر چه باشد نماند به کس
سخن نغز و کردار نیک	بماند چنان تا جهان است یک
ز خورشید و ز آب و از باد و خاک	نگردد تبه نام و گفتار پاک
فردوسی به درستی ضرورت متقابل مدارا، خرد و دانش را می بیند:	
مدارا خرد را برادر بود	خرد بر سر دانش افسر بود

درستی ز کس نشنود، نرم گوی	سخن تا توانی به آرم گو
که تندی و تیزی نیاید به کار	به نرمی بر آید ز سوراخ مار
به بینندگان، آفریننده را	نبینی، مرنجان دو بیننده را

شاهنامه ستایشگر پر شور رواداری است. به عنوان نمونه در شرح حال جمشید می‌خوانیم: جمشید تا زمانی که اصلاح‌طلب با سعه‌صدر است، دوران آسایش مردم و چیرگی بر طبیعت است. از دل سنگ آهن بیرون می‌کشند و ابزارهای جنگی پولادین می‌سازند. دیباهای چشم‌نواز می‌بافند. گرمابه می‌سازند. پزشکان چیردست به درمان مردم می‌پردازند. جشن فرخنده نوروز رسم می‌شود. او به روشنی رابطه مستقیم پیشرفت و رفاه را با رواداری نشان می‌دهد. وقتی جمشید خودخواه و تنگ‌نظر می‌شود، فر ایزدی را از دست می‌دهد و دوران تباهی فرا می‌رسد و ضحاک حاکم می‌شود.

هجویری: پشتیبان پر شور سماع، موسیقی و اشعار عاشقانه

علی بن عثمان بن علی الجلابی الهجویری الغزنوی (۴۶۵ - ۳۷۳ هـ. ق.) با آنکه در پارسایی و زهد، شهره‌زمانه خود بود، از او نزد علویه سعایت کردند و موجبات اخراج او را از مکه فراهم آوردند. وی بعدها از این واقعه به تلخی یاد می‌کرد و دوران اندوه و دل‌تنگی خود را در حجاز و روزگار انبساط خود را در خراسان می‌دانست. دفاع پرشور هجویری از سماع، موسیقی و اشعار عاشقانه (تشبیب یا نسیب) بحث‌های پرشوری در له و علیه این مفاهیم برانگیخت. هجویری در «کشف‌المحجوب» می‌نویسد:

هر که گوید مرا به الحان و اصوات و مزامیر [سازها، سرود و آواز نیکو] خوش نیست، یا دروغ می‌گوید یا نفاق می‌کند و یا حس ندارد و از گروه مردمان و ستوران بیرون باشد.

اخوان الصفا: ستیز با خرافات با جنگ‌افزار دانش

انجمن اخوان الصفا از نخستین کانون‌های علمی و فلسفی در قرن چهارم هجری بود. بنیانگذاران این انجمن از بیم تکفیر و تعقیب شریعتمداران ناشناخته اند. اما عقاید آنان، مشتمل بر ۵۲ رساله موجود است. این رسالات، شامل بحث‌هایی در باره ریاضیات، فلسفه، منطق، علوم طبیعی، ماوراء الطبیعه، علوم عقلی، موسیقی و... می‌باشند و بسیاری از معارف یونانی در آن منعکس است. بطور کلی: اخوان الصفا معتقد بودند که: فلسفه، فوق شریعت است و فضائل فلسفی، فوق فضائل دینی می‌باشد. آنان، عقل را برتر از ایمان و اعتقاد به دین می‌دانستند. آنان بخاطر شرایط دشوار مذهبی-سیاسی، عقاید واقعی خویش را

در لفافه ای از اصطلاحات و اشارات مذهبی، آمیخته به تنجیم (ستاره‌شناسی)، سحر و بازی با حروف و اعداد اظهار نموده اند.

اخوان الصفا می گفتند دیانت اسلام بخرافات و اوهام آمیخته شده است و برای پاک کردن دین از آلودگی های ضلالت انگیز جز فلسفه راهی نیست و شریعت عربی آنگاه بکمال میرسد که با فلسفه یونانی درآمیزد و مقصود ما همین است که دین را با فلسفه موافقت و شریعت حقه را از آرایش اوهام و خرافات شستشو دهیم تا پایدار ماند و مورد قبول عقلا و دانشمندان ملل قرار گیرد.

نظر دیگر که در آغاز رسائل تصریح کرده اند، عبارت از این است که فلسفه چون از زبانی بزبان دیگر آمده حقایق نامفهوم و پیچیده گشته و تحریفات در آن راه یافته است ما می‌خواهیم مقاصد اصلی فلاسفه را پوست کنده بیان کنیم تا درخور فهم گردد.

اعضای انجمن در انواع علوم و فنون که در آن عصر متداول بود و همچنین در معارف مذهبی و تاریخ ملل و شرایع و ادیان دست داشتند و گرد هم نشسته مسائل عقلی و دینی و اجتماعی را مطرح و با دقت و تبادل نظر در آنها خوض میکردند و در پایان بحث و کنجکاوی دقیق هرچه بنظرشان پسندیده و درست می آمد بر آن اتفاق می نمودند و نتیجه افکارشان بصورت مقالات و رساله ها بیرون آمد که امروز هم در دست است.

مولفان رسائل نام خود را آشکار نمی‌ساختند اما در نشر افکار و عقاید خویش ساعی بودند و مقالات آنها بمدت حدود یک قرن در سراسر بلاد و ممالک اسلامی انتشار یافت و فکرها را بخود متوجه و در مجامع علمی و دینی گفتگوها برپا ساخت. کسانی که با فلسفه سر و کار داشتند مخصوصاً معتزلیها در نشر این رسائل همت گماشتند و هر کجا میرفتند پنهانی نسختی را همراه می بردند یا به رازداری سپرده ببلاد دوردست می فرستادند.

بروایت قفطی در «تاریخ الحکماء» ابوحیان توحیدی مینویسد که در سال ۳۷۳ هـ. ق. وزیر صمصام الدوله (یعنی ابو عبدالله بن سعدان متوفی ۳۷۵) درباره «زیدبن رفاعه» و سخنان او از من پرسش کرد من شرحی از وی و انجمن اخوان الصفا باز نمودم و گفتم رسائل اخوان الصفا را بنظر استادم ابوسلیمان منطقی رسانیدم وی پس از تدبر و مطالعه گفت مقصود نویسندگان این مقالات مطابقت دین با فلسفه بوده است و حال آنکه این دو را با هم سازگاری نتوان داد زیرا هر کدام را طریق و بنیادی مخصوص است. نام و نسب پنج تن از اعضاء اخوان الصفا و نویسندگان رسائل بطوری که از گفتار ابوحیان بدست می آید از این قرار است: ابوسلیمان محمدبن معشر بستی معروف به مقدسی و

ابوالحسن علی بن هارون زنجانی و ابواحمد مهرجانی و عوفی و زیدبن رفاعه.
نام و ترجمه حال بعضی از این نویسندگان مانند زیدبن رفاعه هاشمی، در
«تاریخ بغداد» تألیف خطیب بغدادی آمده است.

جمعیت اخوان الصفا در پنهان داشتن آراء حقیقی خود، آنهمه اصرار داشتند
و در آغاز "رسائل" خویش به پیروان اصلی، هشدار می دادند تا آن رسالات را
در دسترس کسی قرار ندهند مگر "آزاده و متفکر و طالب علم و دوستدار فلسفه
باشد".

قصاب آملی: راحتی خلق، نه وحشت خلق

ابوالعباس احمد بن محمد عبدالکریم قصاب آملی (سده چهارم) مراد ابوسعید
ابوالخیر بود. سهروردی قصاب آملی، بایزید، خرقانی و حلاج را «خمیره
الخرروانیین» استمرار حکمت خسروانی ایرانی می شمارد. قصاب آملی
می گفت:

جوانمردان راحت خلق اند نه وحشت خلق، که ایشان را صحبت با خدای بود از
خلق و از خدای به خلق نگرند.

ابلیس کشته خداوند است. جوانمردی نبود کشته خداوند خویش را سنگ انداختن.

دعوت صد و بیست و اند هزار پیامبر - علیهم السلام - همه حق است لیکن
صفت خلق است. چون حقیقت نشان کند، نه حق ماند و نه باطل.

هر کسی را بایستی است و ابوالعباس را بایستی آن است که او را هرگز بایستی
نبود.

ابوذر ترک کشی: ساختن با دوست، زیستن با دشمن

ابوذر ترک کشی ایلاقی خراسانی [قرن پنجم هـ. ق.] بنا به «تذکره
عرفات» بنقل از «مجمع الفصحاء» از قدما و از مشاهیر امر است. در قطعه ذیل
تعریفی رواقمدارانه از رادمردی دارد:

با هنر خلق دانی کیست؟	رادمردی به دهر دانی چیست؟
وآنکه با دشمنان تواند زیست	آنکه با دوستان تواند ساخت

عرفان: حقیقت‌جویی، آزادگی و برابری اهل دیر و کنشت

اندیشه بنیادین عرفان گرایش و کوشش برای رابطه شخصی و فردی با خداوند و عشق به او و وحدت وجود (Pantheism) است. از نظر عرفا، سراسر جهان دارای گوهر و مایه واحد است. آنها جهان را انباشته از گوهر خدا و تجلی و فیضان وجود او می‌دانند. هستی سیر و حرکت این ماده یکپارچه، گاه در مسیر نزولی، که منجر به پیدایش جهان ناسوتی می‌شود، است. گاه در مسیر صعودی، که منجر به تکامل و تعالی انسان و نیل به مبدا لاهوتی می‌شود.

عرفا در نتیجه اعتقاد به "خدا همه چیز است" و "همه چیز خداست" به یک جهان بینی تسامح آمیز دست می‌یابند و اختلاف بین مذاهب ها را صوری می‌دانند. در مقابل عقاید ملل و نحل تعصب ندارند. آزاد اندیش اند و تردید در مذاهب پذیرفته است. مولوی می‌گوید:

اختلاف خلق از نام افتاد چون به معنی رفت، آرام او افتاد
از نظرگاه است ای مغز وجود اختلاف مومن و گبر و یهود

عرفا استوارترین رشته پیوند میان خدا و خلق را عشق می‌دانند. اکثر عرفا عشق انسانی را راه روشن و آشکار عشق خدائی می‌دانند و عشق به خلق را نمودار عشق خدائی می‌شمارند و در توصف عشق خدائی آن را با عشق انسانی مقایسه می‌کنند

در باور عرفا "آن خاصیت که انسان بدان ممتاز شد از دیگر حیوانات، جوهر محبت و نایره آتش عشق است که هیچ نوع از موجودات جزوی مستعد قبول فیض این سعادت نبود." (محمد ریاض ۱۹۸۵). سعه صدر برخی صوفیان تحسین برانگیز است و عموماً "نزد صوفی، معنی عشق به حدی وسعت یافته که تمام عالم هستی در آن گنجانیده شده" (قاسم غنی ۱۳۳۰) نتیجه آن مذهبی می‌شود به مقیاس بشریت، دور از هرگونه هرگونه تعصب، تنگ نظری، جزمیگرایی. به زبان ابوحلیمان صوفی قرن سوم "هر که خدای تعالی را بدانگونه که او باور دارد بشناسد، چیزی بر وی حرام نباشد و از هیچ کار بازداشته نشود." (محمد جواد مشکور ۱۳۶۸). تسامح و آزاداندیشی عرفا در دوران تسلط تعصب و قشریگری قرون وسطی بغایت انسان دوستانه و پیشرفته است.

یکی از عرصه های تنگ نظری به ویژه نزد مسلمان موسیقی و رقص است. متشرعین با علامت تساوی گذاشتن بین موسیقی و لهو و لهب، دست آویزی برای فشار بر مردم دارند. برخی از صوفیان نه تنها موسیقی و رقص را

حرام نمی دانستند بلکه مانند فیثاغورث و افلاطون آن را برای تهذیب اخلاق و آزادی از آلائش های مادی لازم می شمردند. شهاب الدین سهروردی می گفت: انسان به سبب سماع از دلبستگی آب و گل و تعلق ماده آزاد می شود، و از این روی، به شکرانه آزادی و وصول به عشق خداوند، به رقص بر می خیزد؛ و رقصی که به سبب و ارادت الهی است و اندیشه ی غیبی، جان او را از نقص رها می کند و به مراتب کمال ارتقا می دهد (نگاه کنید به: فروزانفر «سعدی و سهروردی»). به زبان مولانا در مثنوی:

جان های بسته اندر آب و گل چون رهند از آب و گل ها شاد دل
در هوای عشق حق رقصان شوند همچو قرص بدر بی نقصان شوند
جسمشان در رقص و جان ها خود می پرس و آنکه گردد جان از آنها خود می پرس
عرفا غالباً ساده پوش بودند. نقل می کنند گهگاه برخی عرفا بسیار شیک نیز می پوشیدند. این خوشپوشی از آن روی انجام می گرفت که تاکید شود که ما حتی به ساده پوشی نیز التزامی نداریم.

ناگفته نماند که در تاریخ عقاید اسلامی عرفان و تصوف ایرانی از لحاظ آزادفکری و مدارا و سازگاری نسبت به عقاید مخالف از عالی ترین اصول و تعالیمی است که ذهن آدمی خلق کرده است. در طریقت تصوف اهل دیر و کنشت همه جویای حقیقت و جملگی آزاد و مساوی هستند. به یک تفسیر می توان گفت اندیشه های عرفانی انفعال نیروی آزاد فکری بود علیه تعصبات تاریک و سخت گیری های روحانی. آزادگان و هوشمندان آنچه در دل داشتند در لباس عرفان گفتند و در تهذیب اخلاق و کردار آدمی و علو حیثیت فرد لطیف ترین سخنان را آوردند. ولی این گفته ها و افکار منشاء کاری در راه آزادی اجتماع نگردید.

چنانکه گفته شد افکار دانایان یونان اثر بارزی در اصلاح آئین حکومت جامعه اسلامی از خود به جا گذاشت ولی با ارزشی که تمدن اسلامی بطور غیر مستقیم به نشر عقاید آزادی خواهی کرد این بود که واسطه انتقال و رجعت اندیشه های عالی مدنیت یونان به دنیای جدید اروپا گردید. ترجمه آثار یونانی از عربی به لاتینی در رستاخیز بزرگ فکری "رنسانس" (قرن پانزدهم میلادی) اثر مستقیم داشت و تاریخ آزادی سیاسی جدید مغرب زمین در پی این نهضت فرهنگی در آمد.

ابوالحسن خرقانی: نانش دهید و از نامش میرسید

شیخ ابوالحسن خرقانی (۴۲۵ - ۳۵۲ ه. ق.) یکی از چهره های درخشان عرفان ایرانی است که در آزاد اندیشی، مردم گرایی، وسعت نظر و تفکر والای عرفانی برجسته است. بر سر در خانقاه خود نوشته بود:

هر که در این سرا درآید، نانش دهید و از نامش [نام هر کس ایمانش را افشاء می کند] میرسید. چه آن کس که بدرگاه باری تعالی به جان ارزد، البته بر خوان بوالحسن به نانی ارزد (نورالعلوم).

عبدالرفیع حقیقت (رفیع) این اندیشه را چنین به نظم در آورده است:

بر سر در خانقاه خرقان	شیخ خرقان به لطف عرفان
این نکته نوشته بود از مهر	مهر فلک است تالی آن
هر کس که در این سرا در آید	گر گرسنه بود یا که عطشان
مهمان بخوان عارفان است	گر گبر بود و یا مسلمان
از مهر بخدمتش بکوشید	زیرا که هم اوست پیک جانان
شایسته نان بوالحسن هست	آنکس که خدای داده اش جان

چون سلطان محمود غزنوی به دیدار او آمد، گفت: مرا پندی ده. گفت: چهار چیز نگه دار: اول پرهیز از مناهی، دوم، نماز به جماعت، سیم سخاوت، و چهارم شفقت بر خلق خدای. محمود گفت: مرا داعایی خاص بگو. گفت: ای محمود، عاقبت محمود باد. پس محمود بدرهیی زر پیش شیخ نهاد. شیخ قرص جوین پیش نهاد و گفت بخور. محمود همی خاوید و در گلویش می گرفت. شیخ گفت: مگر حلقت می گیرد؟ گفت: آری. گفت: می خواهی که این بدره زر تو گلوی ما بگیرد؟ بر گیر، که ما این را سه طلاق داده ایم. محمود گفت: در چیزی کن البته. گفت: نکنم. گفت: پس مرا از آن خود یادگاری بده. شیخ پیرهن عودی از آن خود بدو داد. محمود چون باز همی گشت گفت: شیخا خوش صغومعهیی داری گفت: آن همه داری، این نیز می بایدت! پس در وقت رفتن شیخ او را بر پای خاست. محمود گفت: اول که در آدمم التفات نکردی، اکنون بر پای می خیزی؟ این همه کرامت چیست؟ و آن چه بود؟ شیخ گفت: اول در رعونت پادشاهی و امتحان درآمدی، و به آخر در انکسار و درویشی می روی، که آفتاب دولت درویشی بر تو تافته است. اول برای پادشاهی تو بر نخاستم، اکنون برای درویشی بر می خیزم.

چون سلطان به زیارات شیخ آمد، سربازی فرستاد که شیخ را بگوید که سلطان برای تو از غزنین بدینجا آمد. تو نیز برای او از خانقاه به خیمه او در! و سلطان محمود به سرباز گفت: اگر شیخ نیامد و مخالفت کرد این آیه بر او

بخوانید، اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم! (اطاعت کنید از خدا و رسولش و از الی الامر) یعنی سلطان محمود "اولی الامر" هست و باید از او اطاعت کرد.

پاسخ خرقانی به محمود سلطان مقتدر غزنوی که خود را «أولی الامر» می‌پنداشت حاکی از مناعت طبع اوست و یکی از آزاد منشانه‌ترین تفسیر این آیه است: «آنچنان در أَطِيعُوا اللَّهَ مستغرقم که از رسول خجالت‌ها دارم تا چه رسد به أولی الامر.»

از دیگر سخنان ابوالحسن خرقانی:

عالم بامداد برخیزد طلب زیادتی علم کند، و زاهد طلب زیادتی زهد کند و ابوالحسن در بند آن بود که سروری بدل برادری رساند.

اگر به ترکستان تا به در شام کسی را خاری در انگشت شود آن از آن من است. همچنین از ترک تا شام کسی را قدم در سنگ آید زیان آن مراست و اگر اندوهی در دلی است آن دل از آن من است.

کاشکی بدل همه خلق، من بمردمی تا خلق را مرگ نبایستی دید.
کاشکی حساب همه خلق با من بکردی تا خلق را به قیامت حساب نبایستی دید.

کاشکی عقوبت همه خلق، مرا کردی تا ایشان را دوزخ نبایستی دید.
بهترین چیزها دلیست که در وی هیچ بدی نباشد.
شطح "الصّوفی غیر مخلوق" را به ابوالحسن خرقانی نسبت می‌دهند.
این هم یک شوخی صوفیانه که با تکیه بر بخشندگی خدا مزه رومدارانه دارد:

نه از تو نه از من

شب‌ی نماز کردی، آوازی شنود که هان بوالحسن! خواهی که آنچه از تو می‌دانم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند؟ شیخ گفت: ای بار خدای! خواهی تا آنچه از رحمت تو می‌دانم و از کرم تو می‌بینم با خلق بگویم تا دیگر هیچ‌کس سجودت نکند؟ آواز آمد: نه از تو نه از من.

طاهر چغانی: هر مرغی را به پای خویش آویزند

امیر ابویحیی طاهر بن فضل بن محمد بن محتاج مشهور به طاهر چغانی (کشته شده ۳۸۱ هـ.ق.) در دو بیت شعر مرز خود را با تنگنظرانی که خود را نماینده خدای قهار خویش در زمین می‌دانند، به روشنی مشخص می‌کند:

یک شهر همی فسون و رنگ آمیزند تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند
با ما به حدیث عشق ما چه استیزند؟ هر مرغی را به پای خویش آویزند
مدار را یک روش برخورد با محیط اطراف است. اگر در همه عرصه ها به کار گیریم از تهدیدهای رایج بی نیاز خواهیم بود:

دلدار منا ترا صدف خواهم کرد آخر بمدارات بکف خواهم کرد
یا آنکه ترا به مهر خود رام کنم یا عمر به عشق تو تلف خواهم کرد

ابوسعید ابوالخیر: به عدد هر ذره راهی است به حق

ابوسعید ابوالخیر (۴۴۰ - ۳۵۷ هـ.ق.) در تصوف روشی رواقمدارانه داشت و با گوشه‌گیری از خلق مخالف بود. عطار در تذکرة الاولیا از قول او نقل می‌کند: «به عدد هر ذره راهی است به حق.» این اندیشه را محمد بن منور - یکی از نوادگان ابو سعید - نیز در «اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید ابی‌الخیر» آورده است: "... به عدد هر ذره ای از موجودات، راهی است به حق. اما هیچ راه نزدیک تر و سبک تر از آن نیست که راحتی به کسی رسد و ما بدین راه رفتیم و همه را بدین وصیت می‌کنیم "

در همان کتاب آمده است: در جوانی به تحصیل فقه و حدیث و دیگر علوم دینی و ادبی پرداخت تا آن که به وسیله یکی از صوفیان بنام روزگار، لقمان سرخسی، رسماً وارد جرگه تصوف گردید. لقمان مردی آزاده و هوشیار بود که خود را به دیوانگی می زد و به سادگی تمام در بیابان های سرخس روزگار می گذراند. وی پیش از آن مجتهدی بزرگ و پارسا بود و شهرت بسیار داشت. اما ناگاه از طاعت و عبادت و خوش نامی سرکشید و با مجنون نمایی خود را از هر بندی آزاد کرد. از او نقل کرده اند که می گفت: "هرچه بندگی بیش می کردم بیشتر می بایست کرد. درماندم. گفتم الهی پادشاهان را چون بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاهی عزیزی، در بندگی تو پیر گشتم. آزادم کن. ندا شنیدم که "یا لقمان آزادات کردم".

ابوسعید می گفت: «خدایت آزاد آفرید، آزاد باش!» این معنی که قرن‌ها پیش از بحث اندیشمندان معاصر راجع به دموکراسی، حقوق بشر، حق شهروندی و مدارا بیان شد، وسعت مشرب و ژرفش انسانگرایی عرفان ایرانی و به ویژه ابوسعید را نشان می‌دهد. این مفهوم نزد فلاسفه پایه و زیربنای آزادیهای فطری است. انسان آزاد به دنیا می‌آید به همین دلیل باید آزاد باشد.

روایت می‌کنند که ابو سعید در کلیسای ترسایان بود و ترسایان سخت شیفته معنویت و حالت او شده بودند، وقتی بیرون می‌رفت مریدان گفتند: اگر شیخ اشارتی می‌کرد همه مسلمان می‌شدند و زنارها می‌گشادند، ابوسعید گفت: "ما شان ور نبسته بودیم که ماشان بگشایم."

از ابو سعید سوال کردند: "چرا جوانان را به سماع و رقص اجازت می‌فرمایی؟" گفت: "طبیعت جوان با شوق و شادی همساز است. اگر دستی برهم زنند هوای دست بریزد و اگر پای بردارند هوای پای نقصان گیرد. بدین طریق از دیگر گناهان بزرگ خویشتن را نگاه توانند داشت. اگر جز این باشد و هواها جمع باشد خدای ناکرده به گناهان بزرگ پردازند."

گفتند روزی ابوسعید در بازار نشابور می‌رفت نزدیک نخاس خانه [=برده‌فروشی] رسید و آواز چنگ بشنید. بنگریست. کنیزک ترک مطربه چنگ می‌زد و این بیت می‌گفت:

امروز، درین شهر چو من یاری نی آورده به بازار و خریداری نی
آنکس که خریدار، بدو رأیم نی و آن کس که بدو رأی، خریدارم نی

شیخ همانجا سجاده بیفکند و بنشست و فرمود که این کنیزک را بیاریت. در حال آوردند. فرمود: "بیت باز گوی!" باز گفت. شیخ فرمود: "خصم [=برده‌فروش] کنیزک کجاست؟" گفتند: "حاضر است." آواز دادند، آمد. فرمود که به چند می‌فروشی؟ گفت: "یک هزار دینار." فرمود که خریدم. خصم گفت که فروختم. کنیزک را فرمود که رأیت به کیست؟ گفت: "به فلان." فرمود که حاضر کنیت. حاضر کردند. کنیزک را آزاد کرد و به زنی بدو دادند. فروشنده فریاد برآورد که بهای کنیزک فرمود که برسانم. از مریدان یکی می‌گذشت. شیخ آواز داد و فرمود، که هزار دینار از واجبات به این خصم کنیزک ده. قبول کرد و در ساعت برسانید.

روزی شیخ را گفتند: "یا شیخ! فلان مریدت بر فلان راه افتادست، مست و خراب." فرمود: "بحمدالله که بر راه افتاده است از راه نیفتاده است."

شطح «لیس فی جبّتی سوی الله.» [نیست در جبّه و لباس من غیر از خدا.]
را به ابوسعید ابوالخیر نسبت می دهند.

ابوالفضل بیهقی: سخنی نرانم که آن به تعصبی و تربدی کشد

ابوالفضل محمد بیهقی (۴۷۰ - ۳۸۵ هـ. ق) یکی از بزرگترین
تاریخنگاران ما، شگردهائی از قشریت و تنگ‌نظری و پرونده‌سازی را در
هزار سال پیش ثبت کرده که امروزه هم کاملن رایج است و شاید ویژه ما
ایرانیان است که یک روز باید از آن فاصله بگیریم. او در سال ۴۲۲ هـ. ق، در
جلد ششم تاریخ بیهقی، بردار کردن حسنک وزیر اینگونه توصیف می کند:

ذکر بردار کردن حسنک وزیر رحمت الله علیه

فصلی خواهم نبشت، در ابتدای این حال بردار کردن این مرد و پس به
شرح قصه تمام پردازم. امروز که من این قصه آغاز میکنم، در ذی
الحجه سنه خمسین و اربعمائیه [چهار صد و پنجاه] در فرخ روز گار
سلطان معظم ابو شجاع فرخزاد این ناصر دین الله، اطلال الله بقاؤه، و
از این قوم که من سخن خواهم راند، یک دو تن زنده‌اند، در گوشه‌یی
افتاده و خواجه بوسهل روزنی چند سال است تا گذشته شده است و
پاسخ آن که از وی رفت گرفتار، و ما را با آن کار نیست - هرچند
مرا از وی بد آمد - بهیچ حال. چه عمر من به شصت و پنج آمده و بر
اثر وی می ببايد رفت. و در تاریخی که می‌کنم سخنی نرانم که آن به
تعصبی و تربدی [ترشروئی] کشد و خوانندگان این تصنیف گویند:
شرم باد این پیر را. بلکه آن گویم تا خوانندگان با من اندرین موافقت
کنند و طعنی نزنند.

این بوسهل مردی امام زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت
و زعارتی [بدخوئی] در طبع وی مؤکد شده - و لا تبدیل لخلق الله - و
با آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی
بزرگ و جبار برچاکری خشم‌گرفتی و آن چاکر را لت زدی و فرو
گرفتی، این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تضریب کردی
و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و آنگاه لاف زدی و فرو گرفتی که
فلان را من فروگرفتم. و اگر چنین کارها کرد کیفر دید و چشید و
خرمدندان دانستندی که نه چنان است و سری می جنبانیدندی و پوشیده

خنده می زدندی که وی گزاف گوی است. جزاستادم که وی را فرو نتوانست برد با آن همه حیلت که در باب وی ساخت. از آن در پای وی بکام نتوانست رسید که قضای ایزد عزوجل با تضریهای وی موافقت و مساعدت نکرد. و دیگر که بونصر مردی بود عاقبت نگر، در روز گار امیر محمود، رضی الله عنه، بی آنکه مخدوم خود را خیانتی کرد، دل این سلطان مسعود رحمت الله علیه، نگاه داشت به همه چیزها، که دانست تخت ملک پس از پدر وی را خواهد بود.

و حال حسنک دیگر بود، که بر هوای امیر محمد و نگاهداشت دل و فرمان محمود این خداوند زاده را بیازرد و چیزها بکرد و گفت که اکفاء آنرا احتمال نکنند، تا پادشاه چه رسد، هم چنانکه جعفر برمکی و این طبقه وزیری کردند بروزگار هارون الرشید و عاقبت کار ایشان همان بود که از آن این وزیر آمد. و چاکران و بندگان را زبان نگاه باید داشت با خداوندان، که محال است روباهان را با شیران چخیدن. و بوسهل باجاه و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنک یک قطره آب بود از رودی - فضل جای دیگر نشیند - اما چون تعدی ها رفت از وی که پیش از این در تاریخ بیاورده ام. یکی آن بود که عبدوس را گفت: "امیرت را بگوی که من آنچه کنم بفرمان خداوند خود میکنم، اگر وقتی تخت ملک بتو رسد حسنک را بردار باید کرد" لاجرم چون سلطان پادشاه شد این مرد بر مرکب چوبین نشست. و بوسهل و غیر بوسهل درین کیستند؟ که حسنک عاقبت تهو و تعدی خود کشید. و پادشاه بهیچ حال برسه چیز اغضا نکند: القدح فی الملک و افشاء السر و التعرض (للاحرام). و نعوذ بالله من الخلدان.

چون حسنک را از بست بهرات آوردند بوسهل زوزنی او را به علی چاکر خویش سپرد، و رسید بدواز انواع استخفاف آنچه رسید، که چونبازجستی نبود کار و حال او را انتقامها و تشفیها رفت. و بدان سبب مردمان زبان بر بوسهل دراز کردند که زده و اوفتاده را توان زد، مرد آن مرد است که گفته اند العفو عند القدرة بکار تواند آورد. قال الله عز ذکرة - و قوله الحق - الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس والله يحب المحسنين.

چون امیر مسعود رضی الله عنه از هرات قصد بلخ کرد علی رایض حسنک را به بند می برد و استخفاف میکرد و تشفی و تعصب و انتقام میبود، هر چند میشنودم از علی - پوشیده وقتی مرا گفت - که "هرچه

بوسهل مثال داد از کردار زشت در باب این مرد از ده یکی کرده آمدی و بسیار محابا رفتی." و ببلخ در امیر می دمید که ناچار حسنک را بر دار باید کرد. و امیر بس حلیم و کریم بود، جواب نگفتی. و معتمد عبدوس گفت روزی پس از مرگ حسنک از استادم شنودم که امیر ابو سهل را گفت حجتی و عذری باید کشتن این مرد را.

بوسهل گفت: "حجت بزرگتر که مرد قرمطی است و خلعت مصریان است تا امیر المومنین القادر با الله بیازرد و نامه از امیر محمود باز گرفت و اکنون پیوسته از این میگوید. و خداوند یاد دارد که بنیشابور رسول خلیفه آمد و لوا و خلعت آورد، و منشور و پیغام در این باب برچه جمله بود. فرمان خلیفه درین باب نگاه باید داشت."

امیر گفت تا درین معنی بیان دیشم. پس از این هم استادم حکایت کرد از عبدوس - که با بوسهل سخت بد بود - که چون بوسهل در این باب بسیار بگفت، یک روز خواجه احمد حسن را، چون از بار باز میگشت، امیر گفت که خواجه تنها به طارم بنشیند که سوی او پیغامی است بر زبان عبدوس. خواجه به طارم رفت و امیر رضی الله عنه مرا بخواند گفت خواجه احمد را بگوی که حال حسنک بر تو پوشیده نیست که به روز گار پدرم چند درد در دل ما آورده است و چون پدرم گذشته شد چه قصد ها کرد بزرگ در روز گار برادرم و لکن نرفتش. و چون خدای عز وجل بدان آسانی تخت ملک بما داد اختیار آن است که عذر گناه کاران بپذیریم و به گذشته مشغول نشویم، اما در اعتقاد این مرد سخن میگویند بدانکه خلعت مصریان بستد بر غم خلیفه، و امیر المومنین بیازرد و مکاتبت از پدرم بگسست و می گویند رسول را که از نیشابور آمده بود و عهد و لوا و خلعت آورده پیغام داده بود که "حسنک قرمطی است وی را بردار باید کرد."

و ما این به نیشابور شنیده بودیم و نیکو یاد نیست، خواجه اندرین چه بیند و چه گوید؟ چون پیغام بگذاردم خواجه دیری اندیشید پس مرا گفت بوسهل زوزنی را با حسنک چه افتاده است که چنین مبالغتها در خون او گرفته است؟ گفتم نیکو نتوانم دانست، این مقدار شنوده ام که یک روز برای حسنک شده بود به روزگار وزارتش پیاده و بدراعه، پرده داری بروی استخفاف کرده بود و وی بینداخته، گفت "ای سبحان الله! این مقدار شقر را چه در دل باید داشت! پس گفت خداوند را بگوی که در آن وقت که من به قلعت کالنجر بودم باز داشته و قصد جان من

کردند و خدای عز وجل نگاه داشت، نذر ها کردم و سوگندان خوردم که در خون کس، حق و ناحق، سخن نگویم. بدان وقت که حسنک از حج ببلخ آمد و ما قصد ماوراء النهر کردیم و با قدر خان دیدار کردیم، پس از بازگشتن به غزنین مرا بنشانند و معلوم نه که در باب حسنک چه رفت و امیر ماضی با خلیفه سخن بر چه روی گفت. بونصر مشکان خبرهای حقیقت دارد، از وی باز باید پرسید. و امیر خداوند پادشاه است آنچه فرمودنی است بفرماید که اگر بروی قرمطی درست گردد در خون وی سخن نگویم بدانکه وی را درین مالش که امروز منم مرادی بوده است، و پوست باز کرده بدان گفتم که وی را در باب من سخن گفته نیاید که من از خون همه جهانیان بیزارم، و هر چند چنین است از سلطان نصیحت باز نگیرم که خیانت کرده باشم تاخون وی و هیچ کس نریزد البته، که خون ریختن کار بازی نیست." چون این جواب باز بر دم سخت اندیشید پس گفت خواجه را بگوی آنچه واجب باشد فرموده آید. خواجه برخاست و سوی دیوان رفت، در راه مرا که عبدوسم گفت: تا توانی خداوند را بر آن دار که خون حسنک ریخته نیاید، که زشت نامی تولد گردد. گفتم فرمان بردارم، و باز گشتم و با سلطان بگفتم، قضا در کمین بود کار خویش میکرد.

و پس از مجلسی کرد با استادم. او حکایت کرد که در آن خلوت چه رفت. گفت امیر پرسید مرا از حدیث حسنک، پس از آن از حدیث خلیفه، و گفت چه گوئی در دین و اعتقاد این مرد و خلعت ستدن از مصریان؟ من در ایستادم و رفتن بحج تا آنگاه که از مدینه بوادی القرا باز گشت بر راه شام، و خلعت مصری بگرفت و ضرورت ستدن و از موصل راه گردانیدن و به بغداد باز نشدن، و خلیفه را بدل آمدن که مگر امیر محمود فرموده است، همه به تمامی شرح کردم. امیر گفت پس از حسنک در این باب چه گناه بوده است که اگر براه بادیه آمدی در خون آن همه خلق شدی؟ گفتم "چنین بود و لکن خلیفه را چند گونه صورت کردند تا نیک آزار گرفت و از جای بشدو حسنک را قرمطی خواند. و در این معنی مکاتبات و آمد و شد بوده است. امیر ماضی چنانچه لجوجی و ضجرت وی بود یک روز گفت: "بدین خلیفه خرف بیايد نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان و قرمطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بردار میکشند، و اگر مرا درست شد که حسنک قرمطی است خبر به امیر المومنین رسیدی که در باب وی چه رفتی. وی را من پرورده ام و با

فرزندان و برادران من برابر است، و اگر وی قرمطی است، من هم قرمطی باشم."

هرچند آن سخن پادشاهانه بود، به دیوان آمد و چنان نبشتم نبشته بی که بندگان بخداوندان نویسند و آخر پس از آمد و شد بسیار قرار بر آن گرفت که: آن خلعت که حسنک استده بود و آن طحایف که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند آن مصریان، با رسول ببغداد فرستد تا بسوزند. و چون رسول باز آمد امیر پرسید که "آن خلعت و طحایف بکدام موضع سوختند؟" که امیر را نیک درد آمده بود که حسنک را قرمطی خوانده بود خلیفه. و با آن همه وحشت و تعصب خلیفه زیادت میگشت اندر نه آشکارا، تا امیر محمود فرمان یافت. بنده آنچه رفته است بتمامی باز نمود. گفت بدانستم.

پس از این مجلس نیز بوسهل البته فرونایستاد از کار. روز سه شنبه بیست و هفتم صفر چون باری گسست امیر خواجه را گفت بطارم باید نشست که حسنک را آنجا خواهند آورد با قضا و مزکیان تا آنچه خریده آمده است جمله بنام ما قبالة نبشته شود و گواه گیرد بر خویشتن. خواجه گفت چنین کنم. و بطارم رفت و جمله خواجه شماران و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه بوالقاسم کثیر - هرچند معزول بود و بوسهل زوزنی و بوسهل حمدوی آنجا آمدند. امیر دانشمند نبیه و حاکم لشکر را، نصر خلف، آنجا فرستاد و قضا بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مزکیان، کسانیکه نامدار و فراروی بودند، همه آنجا حاضر بودند و بنشسته. چون این کوکبه راست شد من که بوالفضل و قومی بیرون طارم بدکانها بودیم نشسته در انتظار حسنک - یک ساعت بود، حسنک پیدا آمد بی بند، جبهه بی داشت خبری رنگ با سیاه میزد، خلق گونه، دراعه و ردایی سخت پا کیزه و دستار نشابوری مالیده و موزه میکائیلی نو در پای و موی سر مالیده زیر دستار پوشیده اندک مایه پیدا میبود، و والی حرس با وی و علی رایض و بسیار پیاده ز هر دستی. وی را بطارم بردند و تا نزدیک نماز پیشین بماند، پس بیرون آوردند و بحرس باز بردند، و بر اثر وی قضا و فقها بیرون آمدند، این مقدار شنودم که دو تن با یک دیگر می گفتند: "خواجه بوسهل را برین که آورد؟ که آب خویش ببرد."

بر اثر خواجه احمد بیرون آمد با اعیان و بخانه خود باز شد. و نصر خلف دوست من بود، از وی پرسیدم که چه رفت؟ گفت که چون

حسنک بیامد خواجه بر پای خاست، چون این مکرمت بکرد همه اگر خواستند یا نه برپای خاستند. بوسهل زوزنی برخشم خود طاقت نداشت برخاست نه تمام و برخیشان می ژکید. خواجه احمد اورا گفت "در همه کارها نا تمامی" وی نیک از جای بشد. خواجه امیر حسنک را هر چند خواست که پیش وی بنشیند نگذاشت و بر دست راست من نشست. و بر دست راست خواجه ابوالقاسم کثیر و بو نصر مشکان را بنشانند - هر چند بو القاسم کثیر معزول بود اما حرمتش سخت بتابید. و خواجه بزرگ روی به حسنک کرد و گفت: خواجه چون میباید و روزگار چگونه میگذارد؟ گفت جای شکر است. خواجه گفت دل شکسته نباید داشت که چنین حالتها مردان را پیشآید، فرمانبرداری باید نمود بهره خداوند فرماید، که تا جان در تن است امید صد هزار راحت است و فرج است. بوسهل را طاقت پرسید گفت خداوند را کرا کند که با چنین سگ قرمطی که بر دار خواهند کرد بفرمان امیر المومنین چنین گفتن؟ خواجه بخشم در بوسهل نگریست.

حسنک گفت: "سگ ندانم که بوده است، خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند. جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است، کس بار نتواند داشت که بر دار کشند یا جز دار، که بزرگتر از حسین علی نیم. این خواجه که مرا این میگوید مرا شعر گفته است و بر در سرای من ایستاده است. اما حدیث قرمطی به از این باید، که اورا باز داشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف است، من چنین چیزها ندانم." بوسهل را صفرا بجنبید و بانگ برداشت و فرا دشنام خواست شد، خواجه بانگ براو زد و گفت این مجلس سلطان راکه اینجا نشسته ایم هیچ حرمت نیست؟ ما کاری را گرد شده ایم، چون از این فارغ شویم این مرد پنج و شش ماه است تا در دست شماسست هر چه خواهی بکن. بوسهل خاموش شد و تا آخر مجلس سخن نگفت. و دو قباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را به جمله از جهت سلطان، و یک یک ضیاع را نام بروی خواندند و وی اقرار کرد بفروختن آن بطوع و رغبت، و آن سیم که معین کرده بودند بستد، و آن کسان گواهی نبشتند، و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضات نیز، علی الرسم فی امثالها. چون از این فارغ شدند حسنک را گفتند باز باید گشت. و وی رو به خواجه کرو و گفت "زندگانی خواجه بزرگ دراز باد، بروز گار سلطان محمود بفرمان وی در باب خواجه ژاژ می خایبدم که همه

خطا بود، از فرمانبرداری چه چاره، به ستم وزارت مرا دادند و نه جای من بود، بیاب خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه را نواخته باشم." پس گفت "من خطا کرده ام و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند فرماید و لکن خداوند کریم مرا فرو نگذارد، و دل از جان برداشته ام، از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بجل کند" و بگریست. حاضران را بروی رحمت آمد. و خواجه آب درچشم آورد و گفت "از من بحلی، و چنین نومید نباید بود که بهبود ممکن باشد، و من اندیشیدم و پذیرفتم از خدای عزوجل اگر قضائی استبر سر وی قوم او را تیمار دارم."

پس حسنک برخاست و خواجه و قوم برخاستند. و چون همه باز گشتند و رفتند خواجه بوسهل را بسیار ملامت کرد، وی خواجه را بسیار عذر خواست و گفت با صفرای خویش بر نیامدم. و این مجلس را حاکم لشکر و فقیه نیبه بامیر رسانیدند، و امیر بوسهل را بخواند و نیک بمالید که گرفتم که برخون این مرد تشنه ای؛ وزیر ما را حرمت و حشمت بایستی داشت. بوسهل گفت: "از آن ناخویشتن شناسایی که وی با خداوند در هرات کرد در روز گار امیر محمود یاد کردم خویش را نگاه نتوانستم، و بیش چنین سهو نیفتد."

و از خواجه عمید عبدالرزاق شنودم که این شب که دیگر روز آن حسنک را بردار میکردند بوسهل نزدیک پدرم آمد نماز خفتن، پدرم گفت چرا آمده ای؟ گفت نخواهم رفت تا آنگاه که خداوند بخسید، که نباید رفعتی نویسد بسلطان در باره حسنک بشفاعت. پدرم گفت "بنوشتمی، اما شما تباه کرده اید. و سخت ناخوب است" و بجایگاه خواب رفت. و آن روز و آن شب تدبیر بردار کردن حسنک در پیش گرفتند.

و دو مرد پیک راست کردند با جامهء پیکان که از بغداد آمده اند و نامه خلیفه آورده که حسنک قرمطی را بر دار باید کرد و بسنگ بیاید کشت تا بار دیگر بر رگم خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد. چون کارها ساخته آمد، دیگر روز چهار شنبه دو روز مانده از صفر، امیر مسعود برنشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه، با ندیمان و خاصگان و مطربان، و در شهر خلیفهء شهر را فرمود داری زدن برکران مصلاهی بلخ، فرود شارستان. و خلق روی آنجا نهاده بودند، بوسهل برنشست و آمد تا نزدیک دار و بر

بالایی بایستاد. و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنک را بیارند، چون از کران بازار عاشقان در آوردند و میان شارسنان رسید، میکایل بدانجا اسب نداشته بود پذیره وی آمد. وی را ماجر خواند و دشنامهای زشت داد. حسنک در وی ننگریست و هیچ جواب نداد، عامه مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشتها که بر زبان راند، و خواص مردم خود نتوان گفت که این میکایل را چه گویند.

و پس از حسنک این میکایل که خواهر ایاز را بزنی کرده بود بسیار بلاها دید و محنتها کشید، و امروز برجای است و بعبادت و قران خواندن مشغول شده است، چون دوستی زشت کند چه چاره از باز گفتن؟ و حسنک را به پای دار آوردند. نعوذ بالله من قضا السوء، و دو پیک را ایستانیده بودند که از بغداد آمده اند. و قران خوانان قران میخواندند. حسنک را فرمودند که جامه بیرون کش. وی دست اندر زیر کرد و ازار [ایزار یا تمبان] بند استوار کرد و پیچه های ازار را ببست و جبه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار، و برهنه با ازار بایستاد و دستها در هم زده، تنی چون سیم سفید و رویی چون صد هزار نگار و همه خلق بدرد مینگریستند. خود روی پوش آهنی بیاورند عدا تنگ چنانکه سرش را نپوشیدی، و آواز دادند که سر و رویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه و حسنک را همچنان میداشتند، و او لب میجنبانید و چیزی میخواند، تا خودی فراختر آوردند. و در این میان احمد جامه دار بیامد سوار و روی به حسنک کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان گوید "این آرزوی تست که خواسته بودی" و گفته که "چون تو پادشاه شوی ما را بردار کن." ما بر تو رحمت خواستیم اما امیر المومنین نبشته است که تو قرمطی شده‌ای، و ب فرمان او بردار می‌کنند." حسنک البته هیچ پاسخ نداد.

پس از آن خود فراختر که آورده بودند سر و روی او را بدان بپوشانیدند. پس آواز دادند او را که بدو. دم نزد از ایشان نیندیشید. هرکس گفتند "شرم ندارید مرد را که می‌کشید به دو بدار برید؟" و خواست که شوری بزرگ بیای شود، سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشانند و حسنک را سوی دار بردند و بب جایگاه رسانیدند، بر مرکبی که هرگز ننشسته بود بنشانند و جلادش استوار ببست و رسنها فرود آورد. و آواز دادند که سنگ زنید، هیچ کس دست به

سنگ نمی کرد و همه زار زار می‌گریستند خاصه نشابوریان. پس
مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود که
جلادش رسن به گلو افکنده بود و خبه کرده. این است حسنک و
روزگارش و گفتارش رحمت الله علیه این بود که گفتی مرا دعای
نیشابوریان بسازد، و نساخت.

و اگر زمین و آب مسلمانان بغضب بستند نه زمین ماند و نه آب، و
چندان غلام و ضیاع و اسبای و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت.
او رفت و این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند رحمته الله
علیهم. و این افسانه ایست با بسیار عبرت. و این همه اسباب منازل
و مكاوحت از بهر حطام دنیا بیک سوی نهادند. احمق مردا که دل در
این جهان بندد! که نعمتی بدهد و زشت باز ستاند.

لعمرك ما الدنيا بدار اقامة اذا زال عن عين البصير غطاؤها
و كيف بقاء الناس فيها و إنما ينال باسباب لفناء و بقاء وها

[برگردان:

هرگاه از دیده بینا، پرده غفلت برداشته شود، دریابد که دنیا سرای آرمدن نیست.
بقای انسان در دنیا چگونه ممکن است در حالی که آن با وسایل فنا حاصل
می‌شود.]

رودکی گوید:

بسرای سپنج مهمان را	دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاک اندروننت باید خفت	گرچه اکنونت خواب بر دیباست
باکسان بودند چه سود کند	که بگور اندرون شدن تنهاست
یارتو زیر خاک مور و مگس	بدل آنکه گیسوت پیراست
آنکه زلفین و گیسوت پیراست	گرچه دینار یا درمش بهاست
چون ترا دید زود کونه شده	سرد گردد دلش، نه نابیناست

چون از این فارغ شدند بوسهل و قوم از پای دار باز گشتند و حسنک
تنها ماند چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر. و پس از آن شنیدم از
ابوالحسن حربلی که دوست من بود و از مختصان بوسهل، که یک
روز شراب میخورد و با وی بودم، مجلسی نیکو آراسته و غلامان
بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز. در آن میان فرموده بود تا سر
حسنک پنهان از ما آورده بودند و بداشته در طبقی با مکبه. پس گفت
نو باوه آورده اند، از آن بخوریم. همگان گفتند خوریم. گفت بیارید. آن
طبق بیاوردند و از او مکبه برداشتند، چون سر حسنک را دیدیم

همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم. و بو سهل بخندید، و باتفاق شراب در دست داشت بیوستان ریخت، و سر باز بردند. و من در خلوت دیگر روز بسیار اورا بسیار ملامت کردم، گفتم: "ای بوالحسن تو مردی مرغ دلی، سر دشمنان چنین باید." و این حدیث فاش شد و همگان اورا بسیار ملامت کردند. بدین حدیث و لعنت کردند.

و آن روز که حسنک را بر دار کردند استادم بو نصر روزه بنگشاد و سخت غمناک و اندیشه‌مند بود چنانچه به هیچ وقت او را چنان ندیده بودم، و می‌گفت چه امید ماند؟ و خواجه احمد حسن هم برین حال بود و بدیوان نشست. و حسنک قریب هفت سال بر دار ماند. چنانکه پاهایش همه فرو تراشید و خشک شد چنانکه اثری نماند تا بدستور فرو گرفتند و دفن کردند چنانکه کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست.

و مادر حسنک زنی بود سخت جگرآور، چنان شنودم که دو سه ماه از او این حدیث نهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست بدرد چنانکه حاضران از درد وی خون گریستند. پس گفت: بزرگا مردا که این پسر بود، که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان و ماتم پسر سخت نیکو بداشت، و هر خردمند که این بشنید بیسندید، و جای آن بود، و یکی از شعرای نشاپور این مرثیه بگفت اندر مرگ وی و بدین جای یاد کرده شد:

ببرید سرش را که سران را سر بود آرایش ملک و دهر را افسر بود
گر قمر مطی و جهود یا کافر بود از تخت بدار بر شدن منکر بود

[منکر = ناشایسته و ناپسند]

منوچهری دامغانی: می بی چنگ منوش!

أبو النّجم أحمد بن قوص بن أحمد منوچهری دامغانی (در گذشت ۴۳۲ هـ. ق.) در حیرت است که چطور مردمی که یک شیشه شراب در خانه دارند می‌توانند سر بر بالین بگزارند و شگفت آورتر از آن چگونه عده‌ای بدون موسیقی می‌نوشند:

سختم عجب آید که چگونه برَدش خواب
آن را که به کاخ اندر، یک شیشه شراب است

وین نیز عجب‌تر که خورد باده بی چنگ
 بی نغمه چنگش به می ناب شتاب است
 اسبی که صفیرش نرنی، می‌نخورد آب
 نی مرد کم از اسب، نه می کمتر از آب است

اسدی طوسی: تن مرده و جان نادان یکی است

ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی (وفات ۴۶۵ هـ. ق.) در ستایش
 بخشیدن و رواداری می گوید:

سخت زان دگر باره تازه مکن	گناهی که بخشنده باشی ز بن
که خواهی روان و تن خویش را	همان خواه بیگانه و خویش را
تن مرده و جان نادان یکی است	ز دانش به اندر جهان هیچ نیست
به هر کس گمان آن برد کاندرا اوست	کرا در جهان خوی زشت از نکوست
توان دوست کردن به گفتار خوش	ز بدخواه و از مردم کینه کش

در دستورالعملی خردمندانه به نوشیدن به اندازه پند می دهد:

سه جام می از دست او نوش کرد	جم اندیشه از دل فراموش کرد
به آهستگی رأی خوردن گرفت	ز دادار پس یادکردن گرفت
که چیزی جز از می نخواهی دگر؟	به جم گفت: می دوست داری مگر
شکبید دلم گر نیابمش نیز	جمش گفت: دشمن ندارمش نیز
که چون خورد افزون، بکاهد خرد	به اندازه به، هرکه او می خورد
که باید خرد داد کابین او	عروسی است می، شادی آیین او
چنان چون بخار زمین، آفتاب	ز دل برکشد می، تف درد و تاب
که را کوفت می، مومیایی می است	دل تیره را روشنایی می است
کند سرخ رخساره زرد را	به رادی کشد زفت، بدمرد را
به فرتوت، زور جوانی دهد	به خاموش، چیره‌زبانی دهد
ز دل درد و انده بیرون کند	خورش را گوارش، می افزون کند
مگویش از این کم خور و زان افزون	خورش نه بر میهمان، گونه گون
پزشکی نه نغز آید از میزبان	اگرچه بود میزبان خوش‌زبان

از عمومیت دادن می گریزد و کثرت‌گراست و ناهمسانی را می پذیرد:
 همه کس به یک خوی و یک خواست نیست ده انگشت مردم به هم راست نیست

خواجه عبدالله انصاری: کافزون ز هزار کعبه باشد يك دل

خواجه عبدالله محمد انصاری هروی (۴۸۱ - ۳۹۶ ه.ق.) از مشایخ بزرگ عرفان بود. چند نمونه از کلام او از «مناجات و مقولات»:

عشق علتی است بر دوام حیات، نه وسیلتی بر اهتمام ممات.

هرچه عاشق نیست ستور است، روز را چه گنه زانکه شبپره کور است.

آهسته باید بود ولیکن دانسته باید بود. دانسته بخرابات رفتن رواست و نادانسته بمناجات رفتن خطاست.

بیزارم از آن طاعت که مرا به عجب آرد. بنده‌ی آن معصیتم که مرا به عذر آرد.

پنج چیز نشانه شقی است: بی شکری در وقت نعمت، بی صبری در وقت

محنت، بی رضائی در وقت قسمت، کاهلی در وقت خدمت، و بی حرمتی در وقت صحبت.

هر که‌ای عزیز، ده خصلت شعار خود سازد، در دنیا و آخرت کار خود سازد:

با حق به صدق، با نفس به قهر، با خلق به انصاف، با بزرگان به خدمت، با باخردان به شفقت، با درویشان به سخاوت، با دوستان به نصیحت، با دشمنان به حلم، با جاهلان به خاموشی، با عالمان به تواضع.

دوازده چیزباید، تا حق پرستی را شاید: جود بی حاجت، همت بی آفت، موافقت

بی عداوت، دیده با امانت، نشست بی ملامت، گفتن با سلامت، شناخت بی جهالت، حکم راست بی اشارت، نفس بی خیانت، لقمه با صیانت، همت صاف و دل پر هدایت، شب و روز در عبادت، تا کار آخرت گردد کفایت.

اگر بر آب روی خسی باشی وگر در هوا پری مگسی باشی، دل به دست آر تا کسی باشی.

روزه تطوع صرفه نان است. نماز تهجد، کار پیر زنانست، حج رفتن تماشای جهان است، نان دادن کار جوانمردانست، دلی به دست آر که کار آنست.

... بدان که خدای تعالی در ظاهر، کعبه‌ای بنا کرده که او از سنگ و گل است؛ و

در باطن کعبه‌ای ساخته که از جان و دل است. آن کعبه، ساخته ابراهیم خلیل

است و این کعبه بنا کرده است. آن کعبه منظور نظر مؤمنان است و این کعبه،

نظرگاه خداوند رحمان است. آن کعبه حجاز است و این کعبه راز است. آن کعبه

انصاف خلائق است و این کعبه عطای حضرت خالق است. آنجا چاه زمزم است

و اینجا آه دمام... آنجا مروه و عرفات است و اینجا محل نور ذات. حضرت

محمد مصطفی «ص» آن کعبه را از بتان پاك كرد؛ تو این کعبه را از اصنام
 هوی و هوس پاك گردان:
 در راه خدا دو کعبه آمد حاصل يك کعبه صورت است و يك کعبه دل
 تا بتوانی زیارت دلها کن کافزون ز هزار کعبه باشد يك دل
 ای عزیز! در رعایت دل ها کوش و عیب کسان می پوش.

فخرالدین اسعد گرگانی: مدان دوزخ بدان گرمی بدان گرمی که گویند

فخرالدین اسعد گرگانی (در گذشت ۴۴۶ هـ. ق.) شاعر داستان سرا و
 آفریننده «ویس و رامین» می گوید:
 مدان دوزخ بدان گرمی بدان گرمی که گویند نه اهریمن بدان زشتی که جویند
 گناه رفته را زو در گذارم دگر هرگز به رویش باز نارم
 بکن نیکی و در دریاش انداز که روزی در کنارت آورد باز

مسعود سعد سلمان: کز تن ماست آنچه بر تن ماست

امیر مسعود بن سعد بن سلمان (۵۱۸ - ۴۳۸ هـ. ق) که هیجده سال در
 زندان شاهان غزنوی به سر برد، می گوید:
 آسان گذران کار جهان گذران را زیرا که جهان خواند خردمند جهان را
 او به درستی بشر را قادر به ایجاد جهانی کم رنج تر می داند:
 همچو ما روزگار مخلوق است گله کردن ز روزگار خطاست
 گله از هیچ کس نباید کرد کز تن ماست آنچه بر تن ماست

عین القضات: گفتا که مرا مجو به عرش و به بهشت

عین القضات همدانی (۵۲۵ - ۴۹۲ هـ. ق.) کتابی به نام «غایه
 الامکان فی درایه المکان» در شناختن امکنه جسمانیات و روحانیات و ازمنه
 آنها تصنیف کرده است و در مقدمه آن می گوید: «و این مجموعه را غایه

الامكان في درايه المكان نام كرديم حق تعالى اين كتاب شريف را سبب زيادتي ايمان و معرفت خواننده و شنونده كناد و ما را فتنه خلق و خلق را فتنه ما مگرداناد بلطفه و كرمه و سعته.»

عين القضاات در ضمن نكوهش تعصب، علت نوشتن اين رساله را اينطور شرح ميدهد: «و بايستي كه ما اين اسرار عزيز بزرگوار را در صميم جان و سويدي دل مخزون و مكنون داشتيمي نه از راه بخل بلكه از راه عزت و نفاست و ليكن عذر در جلوه كردن اين مخدرة آنست كه وقتي در اثنای سخن و حالتی گرم بر زبان ما برفت كه لفظ مكان در اخبار آمده است آنرا انكار نبايد كرد وليكن مكان هر چيزی ببايد شناخت تا تشبيه از راه بر خيزد پس جماعتي كور دلان و شور بختان از سر تعصب و حسد و عناد و جحود اين كلمه را دست آويز كردند و بر نجانيدن ما ميان در بستند و رقم تشبيه بر ما كشيدند و به تكفير ما حكم كردند و فتوى دادند تا ناچار از بهر اظهار برائت ساحت خود از غبار تشبيه اين مخدرة عذرا را بر آن عنيان علم طبيعت عرض بايست كرد و اين يوسف با جمال را بدان كور دلان جلوه بايست داد اگر چه معلوم بود كه درد تعصب و حسد درمان نپذيرد و آب باران كه ماده حياتست مردار را جز تباهي نيفزايد»

از شرح فوق معلوم ميشود كه زمان تأليف كتاب در اواخر عمر عين القضاات و در موقعي بوده كه وي را با تهايم كفر و الحاد و زندقه محكوم كرده و بكشتن او فتوى داده بودند و بدين سبب در اول مجموعه فصلي در توحيد آورده است.

عين القضاات در زندان به تأليف كتاب «شكوى الغريب عن الاوطان الى علماء البلدان» پرداخت.

او را به امر قوام الدين درگزيني از بغداد به همدان بردند و در سال ۵۲۵ هجري بر در مدرسه‌اي كه در آن به تربيت و ارشاد مريدان و وعظ مي پرداخت بر دار كردند. سپس پوست از تنش كشيدند و در بوريائي آلوده به نفت پيچيده، سوزانيدند و چون حسين بن منصور حلاج خاكسترش را بباد دادند. با او همان كردند كه خود او خواسته بود:

و آن هم به سه چيز كم بها خواسته ايم	ما مرگ و شهادت از خدا خواسته ايم
ما آتش و نفت و بوريا خواسته ايم	گر دوست چنين كند كه ما خواسته ايم
سلطان جهان در دل بيچاره ماست	محراب جهان جمال رخساره ماست
در گوشه ديده‌هاي خون خواره ماست	شور و شر و كفر و توحيد و يقين

عین‌القضاه می‌نویسد: شبی در ابتدای حالت ابویزید بسطامی گفت: الهی راه به تو چگونه است؟ «ارفع نفسك من الطرایق فقد وصلت» گفت: تو از راه برخیز که رسیدی، چون به مطلوب رسیدی طلب نیز حجاب راه بوده، ترکش واجب باشد.

گفتم ملکا تو را کجا جویم من وز خلعت تو وصف کجا گویم من
گفتا که مرا مجو به عرش و به بهشت نزد دل خود که نزد دل پویم من
آتش بزمن بسوزم این مذهب و کیش عشقت بنهم به جای مذهب در پیش
تا کی دارم عشق نهان در دل ریش مقصود رهی تویی نه دین است و نه کیش

ناصر خسرو: حاکم خود باش و به دانش بسنج

ناصر خسرو (۴۸۱ - ۳۹۴ هـ. ق.) فیلسوف، شاعر، نویسنده و رزمنده سترگ، که متعصبان روزگارش حضورش را در بلخ برننافتند و او را با تهمت های بددین، قرمطی، ملحد، معتزلی، مهدورالدم، غالی و رافضی از آن سرزمین به نیشابور و مازندران و سپس یمکان بدخشان آواره کردند.

باور به تقدیر انسان را کرخت و تخدیر می‌کند. توده های ستمدیده را به ثابت بودن وضع ناهنجار قانع و فکر تلاش برای یافتن راه حل باز می‌دارد. ناصر خسرو در قصیده ای معروف بر تقدیرگرایان به تندی می‌تازد و می‌گوید:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد خیره سری را
بری دان ز افعال چرخ برین را نشاید ز دانش نکوهش بری را
هم امروز از پشت بارت بیفکن میفکن به فردا مر این داوری را
چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختری را
به چهره شدن چون پری کی توانی به افعال مانده شو مر پری را
تو باهوش و رأی از نکومحضران چون همی برنگیری نیکومحضری را
سپیدار ماندست بی هیچ چیزی از ایرا که بگزید مستکبری را
اگر تو ز آموختن سر نتابی بجوید سر تو همی سروری را
بسوزند چوب درختان بی بر سزا خود همین است مر بی بری را
درخت تو گر بار دانش بگیرد به زیر آوری چرخ نیلوفری را

با شجاعت با فقیهان قشری قدرت طلب وارد جر و بحث می‌شود و آنها را زیر تازیانه انتقاد می‌گیرد و می‌گوید:

ای حیل سازان! جهلای علما نام! کز حيله مر ابلیس لعین را وزرائید

ایزد چو قضای بد بر خلق ببارد آنگاه شما یکسره در خورد قضائید
 چون حکم فقیهان نبود جز که به رشوت بی رشوت هر یک ز شما خود فقهایید
 گر راست بخواهید چو امروز فقیهان تزویرگرانند شما اهل ریائید
 چون خصم سر کیسه رشوت بگشاید در وقت، شما بند شریعت بگشائید
 اندر طلب حکم و قضا بر در سلطان مانند عصا مانده شب و روز بیائید
 با جهل، شما در خور نعلید به سر بر نه در خور نعلی که بپوشید و بیائید

تفکر انتقادی، خردباوری و خردگرایی و در پی آن حق شک کردن و
 کرامت فردیت و بلوغ و اختیار انسان با سنت ها و اصول احکامی جزمی که
 برحق، سودمندی و درستی آنها از پیش ثابت و قطعی است، سازگار نیست.
 براین بستر، قشریون همواره عوام را علیه روشنگران و خرافه ستیزان بسیج
 می کنند:

سلام کن زمن ای باد مر خراسان را مر اهل فضل و خرد را نه عام نادان را
 چون خلق جمله به بازار جهل رفته شدند همی ز بیم نیارم گشاد دکان را
 زآنکه دین را دام سازد بیشتر پرهیز کن
 زآنکه سوی او چو آمد، صید را زنهار نیست
 حیلت و مکر است فقه و علم او و، سوی او
 نیست دانا هر که او محتال یا مگار نیست
 گاه گوید: زین ببايد خورد کاین پاک است و خوش
 گاه گوید: نی نشاید خورد کاین کشتار نیست

این رشوت خواران فقها اند شما را ابلیس، فقیه است گر این ها فقهااند
 منبر عالمان گرفته ستند این گروهی که از در دارند
 دشمن عاقلان بی گنه اند زآنکه خود جاهل و گنهکارند
 بر دروغ و زنا و می خوردن روز و شب همچو زاغ ناهارند
 ور ودیعت نهند مال یتیم نزد ایشان، غنیمت انگارند

ناصر خسرو از امیران و شاهان بیزار است و مدیحه سرایی نمی کند:

به علم و به گوهر کنی مدحت آن را که مایه است مر جهل و بد گوهری را
 به نظم اندر آری دروغ و طمع را دروغ است سرمایه مر کافری را
 من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی در لفظ دری را

خلق جهان جملگی نهال خدایند هیچ نه بشکن تو این نهال و نه بفکن

چون تیغ به دست آری مردم نتوان کشت نزدیک خداوند بدی نیست فراموش

معرفت شناسی قشری از پرسش گریزان است و هر گونه فعالیت مبتنی بر عقلانیت و آزادی خود رهبری و خودسامانی را با تهمت، تکفیر و خشونت نفی می کند. آنها بشریت چاره جو و چاره ساز را از اندیشیدن منع می کنند و برای تداوم معرفت ایستا و سنگواره خویش تقلید و پیروی اقناع ناشده را تحمیل می کنند. ناصر خسرو از جمله نادر اندیشمندان ایرانی است که روی سخن به توده ها نیز دارد. او از جهل بنیان کن، تقلید و پیروی بی چون و چرای آنها انتقاد می کند و سعی در روشنگری دارد:

ای امت بدبخت بدین زرق فروشان
جز از خری و جهل چنین بنده چرا ایید؟
خواهم که بدانم که مر این بی خردان را
طاعت ز چه معنی و برای چه نمایید؟
ای حیلست سازان علما، نیک پدیداست
کز حيله مر ابليس لعین را وزر ایید
هر گه که در کیسه رشوت بکشایند
در وقت شما بند شریعت بکشایید

گفتند که موضوع شریعت نه به عقل است
زیرا که به شمشیر شد اسلام مقرر
گفتم که نماز از چه بر اطفال و مجانین
واجب نشود تا نشود عقل مخیر؟
تقلید نپذیرفتم و حجت ننهفتم
زیرا که نشد حق به تقلید مشهر
ایزد چو بخواهد بگشاید در رحمت
دشواری آسان شود و صعب میسر

غره مشو بدان که کسی گوید	بهمان فقیه بلخ و بخارا شد
زیرا که علم دینی پنهان شد	چون کار دین و علم به غوغا شد
مپذیر قول جاهل تقلیدی	گرچه به نام شهره دنیا شد

هر چه کنی راست به معیار خویش
بنگر و با کس مکن آن ناسزا
آنچه نداریش سزاوار خویش
آنچه از او نیک نیاید مکن
دور خود باش به منقار خویش
مر مرا آنچه نخواهی که بخری بفروش
بر تنم آنچه تننت را نپسندی میپسند

عنصر المعالی کیکاوس: مستی چو کنی در خانه کن

امیر عنصر المعالی کیکاوس بن قابوس بن وشمگیر (۴۸۱ - ۴۱۲ هـ. ق.) در «قابوس نامه» حرمت حریم خصوصی را پاس می دارد:

مستی چو کنی در خانه کن، چه آنچه را که زیر آسمانه [=سقف خانه] توان کرد زیر آسمان نتوان کرد...

من منفعت نه همه از دوستان یابم، بلکه از دشمنان نیز یابم از آنچه اگر [در] من فعلی زشت بود، دوستان به موجب شفقت بیوشانند تا من ندانم، و دشمن بر موجب دشمنی بگوید تا مرا معلوم شود؛ این فعل بد را از خویشتن دور کنم، پس آن منفعت از دشمن یافته باشم نه از دوست. تو نیز دانش آموخته باشی که از دانایان.

دیگر، تندی و تیزی عادت مکن و زحلم خالی مباش و لکن یکباره چنان مباش نرم که از خوشی و نرمی بخوردندت و نیز چنان درشت مباش که هرگز به دست نسیاوندت [پساویدن: لمس کردن] و با همه گروه موافق باش که به موافقت از دوست و دشمن مراد حاصل توان کرد. و هیچ کس را بدی میاموز که بد آموختن دوم بدی کردن است. و اگر چه بی گناه، کسی تو را بیازارد تو جهد کن تا تو او را نیازی که خانه کم آزاری در کوی مردمی است. واصل مردمی گفته اند که کم آزاری است. پس اگر مردمی کم آزار باش.

اندر یاد کردن پندهای نوشروان عادل....

آخر گفت: فاسق متواضع این جهان جوی بهتر از عابد متکبر آن جهان جوی.....

آخر گفت: اگر خواهی که نیکوترین و پسندیده ترین مردمان باشی آنچ بخود نپسندی بکس مپسند.

مهستی گنجوی: نه کافر مطلق نه مسلمان تمام

مهستی گنجوی (سده ششم هجری) شاعره آزاده، رباعی سرا، سنت شکن ژرف اندیش، خرافه ستیز، عاشق، زیبا رو و نوازنده بربط، چنگ، عود و تار زندگیش و با افسانه مرز مشخصی ندارد. اندک اشعار بجای مانده از او از حوادث زمانه و تیغ سانسور و کتاب سوزان و کتاب شویان قشریون، حکایت از زیبارویی آزاده، جسور، خردمند و بی پروا دارد. صد هاسال ها پیش از مبارز

و بسیج گسترده زنان برای حقوق و آزادی خویش و نبرد علیه حجاب و خانه نشینی می گوید:

ما را به دمِ پیر نگه نتوان داشت در حُجره دلگیر نگه نتوان داشت
آن را که سر زلف چو زنجیر بُود در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت
مهستی ستایشگر خلّاقیت، آفرینش، کار و تولید است. تولید کنندگان نعمات
مادی را عاشقانه دوست دارد. در ستایش نانوا:

سهمی که مرا دلبر خباز دهد نه از سر کینه کز سر ناز دهد
در چنگ غمش بمانده‌ام همچو خمیر ترسم که به دست آتشم باز دهد
در ستایش صحاف:

صحاف پسر که شهره ی آفاق است چون ابروی خویشان به عالم طاق است
با سوزن مژگان بکند شی—رازه هر سینه که از غم دلش اوراق است
در ستایش نعلبند:

آن کودک نعلبند داس اندر دست چون نعل بر اسب بست از پای نشست
زین نادره تر که دید در عالم پست؟ بدری به سُم اسب هلالی بر بست
در ستایش رختشوی:

با ابر همیشه در عتابش بینم جوینده ی تاب آفتابش بینم
گر مردمک دیده ی من نیست، چرا؟ هر گه که طلب کنم، در آبش بینم
در ستایش اذان‌گو:

مؤذن پسری تازه‌تر از لاله مرو رنگ رخس آب برده از خون تذرو
آوازه قامت خوشش چون برخاست در حال به باغ در نماز آمد سرو
در ستایش تیر انداز:

کاشکی انگشتوانت بودمی تا در انگشتت همی فرسودمی
تا هر آنگاهی که تیر انداختی خویشان را کج بدو بنمودمی
طنزی در دم قاضی شهر:

قاضی چو زنش حامله شد زار گریست گفتا ز سر کینه که این واقعه چیست؟
من پیرم و کیر من نمی خیزد هیچ این قحبه نه مریم است این بچه زکیست؟
زیبائی و اعتماد به نفس:

تا سنبل تو غالیه سایبی نکند باد سحری نافه گشایی نکند

گر زاهد صد ساله ببیند دستت در گردن من که پارسایی نکند
وقار، غرور و بلند همتی زنی آزاده در پاسخ به یکی از نامه‌ها به عاشق
خود میراحمد، موج می زند:

تن با تو بخواری ای صنم درندهم با آنکه ز تو به است هم درندهم
یکباره سرزلف به خم درندهم در آب بخسبم خوش ونم درندهم
در عالم عشق تا دلم سلطان گشت آزاد ز کفر و فارغ از ایمان گشت
اندر ره خود، مشکل خود، خود دیدم از خود چو برون شدم رهم آسان گشت
در بتکده پیش بت تحیات خوش است با ساغر یک منی مناجات خوش است
تسبیح و مصلاهی ریایی خوش نیست ز نارِ نیاز در خرابات خوش است
ایام چو آتشکده از سینه ماست عالم: کهن از وجود دیرینه ماست
اینک به مثل چو کوزه‌ای آب خوردم از خاک برادران پیشینه ماست
دوشم بگرفت آن نگار سر مست کز دست من دلشده نتوانی رست
گفتم که شب است، دستم از دست بدار تا با تو نگیرم کسی دست به دست
در دل همه شرک و روی در خاک چه سود؟ چون زهر به جان رسید تریاک چه سود؟
خود را در میان خلق زاهد کردن با نفس پلید و جامه پاک چه سود؟
رشوه، مسلمان دستاورد اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی نیست.
ز حمتکشان شهر و روستای ما در تمام دوران تاریخ با آن روبرویند.
شاعره آزاده، زبان حال یک زن زحمتکش تهیدست در برابر ماموران
دولتی، که از او رشوه و پاره (انعام) می خواهند، به طنز غم انگیزی به نظم
در آورده است:

گفتی که ترا بسی غمخواره است بی رشوت و پاره از توام صد پاره است
گر رشوه طلب کنی مرا کون پاره است و پاره طلب کنی مرا کس پاره است
تاکید بر این حقیقت که جامعه ما احتیاج به یک خرافه‌زدائی، اسطوره‌زدائی
و تقدس‌زدائی بنیادین دارد، در آثار بسیاری از بزرگان ما، از دیرباز، وجود
دارد. خرافه ستیزی با زبان برای طنز مهستی:

از رسول بزرگ واعظ شهر گفت روزی حکایتی خندان
که بروز قیام حی قدیم چو دهد امتزاج چار ارکان
هرچه از کافر و مسلمان هست جمع کردند با تن عریان
می کند جبرئیل از مخلوق رده هائی جدا ز پیر و جوان
هرچه پیر است سوی نار برد هر چه باشد جوان برد به جنان

گفت با واعظ خجسته بیان	پیر زالی کریه و بد منظر
ز آن رسول بزرگ هر دو جهان	این حدیثی که نقل فرمودی
تیز بر ریش آدم نادان	شامل حال ما اگر باشد

بر خورداری از نعمات زندگی در برابر ترک دنیای قشریون، تقدس خشک،
رهبانیت و ریاضت کشی مذهبی:

بر تخت طرب نشین به کف ساغرگیر	ای پورخطیب گنجه پندی بپذیر
باری تو مراد خود در این عالم گیر	از طاعت و معصیت خدا مستغنی است
پرمی قدحی دهد به من بر لب کشت	هنگام صبح گربت حور سرشت
سگ به زمن ار کنم یاد بهشت	هر چند که از من این سخن باشد زشت
چون نیست ز هر چه نیست نقصان و شکست	چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست
وانگار که هر چه هست، در عالم هست	پندار که هر چه هست، در عالم نیست
وز عالم شک تا به یقین یک نفس است	از منزل کفرتا به دین یک نفس است
کز حاصل عمر ما همین یک نفس است	این یک نفس عزیز را خوش می‌دار
می با تو کشیدن آرزو می کردم	لعل تو مکیدن آرزو می کردم
چنگ توشنیدن آرزو می کردم	در مستی و درجنون و در هشیاری
وز بهر تو پرده ای خوش انداخته ام	بر خیز و بیا که حجره پرداخته ام
کاین هر دو ز دیده و ز دل ساخته ام	بامن به کبابی و شرابی در ساز
جز وصف رخ یار سمن بوی مگوی	دروقت بهار جز لب جوی مجوی
جز زلف بتان عنبرین بوی مجوی	جز باده‌ی گلرنگ به شبگیر مگیر

قشریت و تنگ‌نظری در جامعه منجر به ریاکاری گسترده می شود.
شخصیتی در نهان و شخصیتی دیگر برای بیرون. افشای ریاکاری مذهبی:

یک دست به مصحفیم و یک دست به جام	که نزد حلالیم و گهی نزد حرام
مائیم در این گنبد ناپخته‌ی خام	نه کافر مطلق نه مسلمان تمام
پیوسته خرابات ز رندان خوش باد	در دامن زهد زاهدان آتش باد
آن دلق دوصد پاره و آن صوف کبود	افتاده بزیر پای دردی‌کش باد
هم مستم و هم غلام سرمستانم	بیزار ز زهد و بنده‌ی رندانم
من بنده‌ی آن دم که ساقی گوید	یک جام دگر بگیر و من نتوانم

از رباعیات مهستی و گواهی برخی از تذکره نویسان، و رباعی که دیگران
در باره او گفته‌اند، چنین بر می آید که مهستی به فرمان شاه به زندان افتاد و
وحشیانه شکنجه شد:

شاهان چو بروز بزم ساغر گیرند بریاد سماع و چنگ و چاکر گیرند
دست چومنی که پای بند طرب است در خام نگیرند که در زر گیرند
شه کُنده نمود سرو سیمین تن را زین عارضه ضجه خاست مرد و زن را
افسوس که در کُنده بخواد سودن پایی که دوشاخه بود صد گردن را

راغب اصفهانی: واجب بودن شنیدن موسیقی

راغب اصفهانی (درگذشت ۵۰۲ هـ. ق.) در «محاضرات الادباء و
محاورات الشعراء و البلغاء» می نویسد:
فقیهان در روا بودن موسیقی اختلاف کرده اند. من با هر دو گروه
مخالفت کرده می گویم: که شنیدن آن واجب است

فضل الله نعیمی استرآبادی: پشتیبانی از فرودستان

فضل الله نعیمی استرآبادی (۷۹۶ - ۷۴۰ هـ. ق.) رهبر جنبش حروفیه بود
که در زمان تیموریان رخ داد. نعیمی خود از زمره پیشه‌وران فرودست جامعه
بود و به طاقیه‌دوزی [یک نوع کلاه] اشتغال داشت. در مزارات تبریز تصریح
شده است: «این طبقه مشهور به اباحت [بی‌باوری به تکالیف اعتقادی و جایز
شمردن انجام محرمات] نسبت دادند... و مردم به این قوم بسیار گرویده بودند و
برخی فتاوی صادر کردند که شرعاً خون این قوم را باید ریخت و اگر پادشاه
احتمال کند دفع پادشاه نیز فرض است.» علیرغم قتل عامی که از حروفیه شد
آنان تا دیری فعال و موجب ترس شاهان ایران بودند.

نعیمی برای مصون ماندن از تکفیر و تعقیب شریعتمداران و حامیان
حکومتی آنان، اشاره می‌کرد:

تا به من ره نبرد کس بجز از من، هرگز

در صورهای پراکنده از آن می‌آیم

در شرایط خفقان و تفتیش عقاید محتسبان می‌گفت:

مکن آه ای دل پر غم! بیوش اسرار دل محکم

که نامحرم، خطابین است و می‌باید خموش آمد

آثار دیگر او عبارتند از: نومنامه (خوابنامه)، مثنوی عرش نامه، آدم نامه،

هدایت نامه و محبت نامه.

در باره قتل او ابن حجر عسقلانی می‌نویسد: «امیر تیمور، امر به قتل او

داد و پسرش میرانشاه که فضل الله به وی پناه برده بود، به دست خود سر او را

قطع کرد، تیمور جسد او را طلب کرد و امر فرمود بسوزانند.» مؤلف احسن التواریخ مرگ فضل الله را ۷۹۶ هـ.ق نوشته است:

چون به پنجاه و شش رسیدش سال گشت راهی به سوی ملک ابد
در النجه ز دست ساقی دور خورد جام شهادت سرمد
روز آدینه بود و ذی القعدة نود و شش فزوده بر هفتصد
لعنت ایزد و ملائک باد به کسی کو سبب شد اندر بد

جنبش حروفیه که آمیزه‌ای از اندیشه مزدکی و تعالیم صوفیانه بود، بیش از هر جنبش دیگر پس از حمله مغول با جنبش سربداران شیوه‌ی عیاران و جوانمردان قرن‌های سوم و چهارم درآمیخته بود. این جنبش مشابه جنبش‌های دیگر مانند سربداریه، مرعشیه، بکتاشیه و نظایر آن است که در نقاط مختلف ایران و ترکیه امروزی پدیدار شده بود. این جنبش از دوران میرانشاه فرزند امیر تیمور گورکان در نیمه‌ی دوم قرن هشتم آغاز می‌شود و در زمان شاهرخ میرزا با کشتار جمعی هواداران آن در نیمه اول قرن نهم خاتمه می‌یابد و شعرائی چون قاسم انوار، نعیمی و عمادالدین نسیمی از آن هواداری می‌کردند.

عمادالدین نسیمی: مسجد و میکده و کعبه و بتخانه یکی است

عمادالدین نسیمی شاعر و متفکر حروفیه در قرن هفتم هجری و یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های ادبی و فرهنگی و یکی از مشهورترین و شجاع‌ترین شاعران مشرق زمین است که تمام عمر خود را صرف مبارزه در راه نجات مردم و رهایی آنان از جور و ستم زور و زر قرون تاریک وسطی است. هر چند در عمر کوتاه چهل و نه ساله خویش همواره تحت پیگرد قشریون بود، هرگز دست از مبارزه و افشاگری برنداشت.

نسیمی به سه زبان آذربایجانی، فارسی و عربی شعر سروده و در هر سه زبان مذکور صاحب دیوان می‌باشد. نسیمی آثار خود را در دوران جهانگشایی و قتل و عام بیرحمانه‌ی تیمور لنگ در دوران حکفرمایی افزونی جهل بردانش، تعصب بر خرد و جنگ بر صلح به قلم آورده، در طول سالهای خلاقه‌ی خود موضوع نوشته‌هایش، انسان، نجات انسان، سرنوشت انسان، آزادی، برابری و برادری انسان و نهایت خوشبختی انسان بوده است و اشعار او در هر سه زبان هر کدام به سهم خود از بهترین نمونه‌ی شعر و ادب این زبان‌ها است. نسیمی در دوران خود نیز شاعری سرشناس بوده و به قول خودش اشعارش سینه به سینه نقل محافل و مجالس بوده است:

جان پرورند هر نفس از بوی روح بخش

در مجلسی که شعر نسیمی ادا کنند

نسیمی انسان را حاصل اتحاد دنیای مادی و جهان معنوی می‌داند. بنابر این انسان از لحاظ روحانی از همان عنصر روحانی پروردگار خویش مایه دارد. او واژه «لامکان» را که در اصطلاح عرفانی معنی خدای را دارد برای شکوه انسان بکار می‌برد:

منده سیغار ایکی جهان من بو جهانہ سیغمازام
گوهر لامکان منم کون و مکانہ سیغمازام

برگردان: هر چند دو جهان در وجود من گنجیده، من در این دنیا جای نمی‌گیرم
من گوهر لامکان هستم که در کائنات و مکانها نمی‌گنجم

نسیمی با این احترام ژرف به انسان، به رواداری گسترده می‌رسد:

در عالم توحید چه پستی و چه بالا،
در راه حقیقت چه مسلمان و چه ترسا،
در کشور صورت، سخن از ما و من آید،
در ملک معانی نبود بحث من و ما.
از نقش و صفت، نام و نشانی نتوان یافت،
آنجا که کند ششعشعی ذات تجلی.
ذرات جهان را همه در رقص بیابی،
آن دم که شود پرتو خورشید هویدا.
دوری تو از ذات بود غایت کثرت،
وحدت بود آن لحظه که پیوست بدانجا.
انجام تو آغاز شد، آغاز تو انجام،
چون دایره را نیست نشانی ز سر و پا.
بشناس تو خود را و شناسای خدا شو،
روشن شود ای خواجه تو را سرّ معما.
ور زان که تو امروز به خود راه نبردی،
ای بس که به دندان گزی انگشت، تو فردا.
مستان الستند کسانی که از این جام،
در بزم ازل باده کشیدند به یک جا.
این است ره حق که بیان کرد نسیمی،
وَاللّٰهُ شَهِيداً وَ كَفٰی اللّٰهُ شَهِيداً.

مسجد و میکده و کعبه و بتخانه یکی است
ای غلط کرده ره کوچه ما خانه یکی است
چشم حول ز خطا گرچه دو بیند یک را
روشن است این که دل و دلبر و جانانه یکی است
چون نسیمی طلب گنج بقا کن به یقین
شاه و درویش درین منزل ویرانه یکی است

حدود ۷۹۶ هـ.ش. نسیمی را در شهر شام بر سر پایبندی به عقایدش زنده زنده پوست کنده شده و سپس بدنش برای عبرت شاگردان و همفکرانش را تکه تکه کردند.

زاهدین بیر بارماغین کسسن دونه حق دن کئچر
گور بو میسکین عاشیقی سر با سویورلار آغلاماز

اگر انگشت یک زاهد بریده شود، توبه کرده و از حق می‌گذرد
اما این عاشق مسکین را ببین که پوستش از سر تا به پا کنده شده ولی دم نمی‌زند.

این بیت اشاره به این موضوع دارد که وقتی نسیمی را می‌خواستند در ملا عام بکشند یک روحانی به مردم گفت که نسیمی چنان نجس است که اگر یک قطره از خون او به بدن کسی بچکد باید آن قسمت از بدن را ببرند. از قضا قطره‌ای از خون نسیمی بر انگشت او چکید. اما زاهد به لکنت افتاد و حرف خود را پس گرفت.

قدیمی‌ترین سندی که ماجرای شهادت نسیمی را شرح داده، کنوز الذهب فی تاریخ حلب است. محمد راغب الطباخ الحلبی در کتاب اعلام النبلاء بتاریخ حلب الشهباء این تفصیل را ذکر کرده است. ترجمه‌ی آن چنین است:
«در روزگار یشبک، علی نسیمی مقتول گردید.

شیخنا ابن خطیب الناصریه و شمس الدین ابن امین الدوله نائب شیخ عزالدین، قاضی القضاات فتح الدین المالکی و قاضی القضاات شهاب الدین الحنبلی ابن الخازوق در دادگاه حاضر بودند. ادعا گردید که سخنان نسیمی اشخاص جاهل را فریب داده، زندیق کرده است. سپس ابن الشنفشی الحنفی در حضور علما و قضاات شهر طرح دعوی کرد. سپس نائب او را گفت:
- اگر نتوانی ادعای خود را به اثبات رسانی، کشته می‌شوی.
و او از ادعای خود درگذشت. نسیمی هم چیزی نگفت. تنها کلمه‌ی شهادت بر زبان آورد و [این] ادعا را رد کرد.

سپس شیخ شهاب الدین ابن هلال در دادگاه حاضر شد و در کنار قاضی مالکی نشست. او گفت که نسیمی زندیق است و توبه‌اش را نمی‌توان پذیرفت و باید به قتل رسد. سپس به قاضی مالکی رو کرد و پرسید:

- چرا او را نمی‌کشی؟

مالکی گفت:

- آیا تو به دست خود می‌نویسی که او محکوم به قتل است؟
گفت:

-- می‌نویسم!

و نوشت. و نوشته‌اش را به شیخنا ابن خطیب الناصریه و دیگر قضات تقدیم کرد. قضات و علما زیر بار نرفتند و بلند شدند و آن جا را ترک گفتند.
مالکی پرسید:

- وقتی قضات و علما سر باز می‌زنند، چگونه می‌توان او را کشت؟
او گفت:

من نمی‌کشم. سلطان من را مأمور کرده است که این کار را سریع تمام کنم تا امریه‌اش صادر شود.

آن گاه مجلس به پایان رسید و نسیمی را دیگر بار در قلعه حبس کردند. و آن گاه فرمان سلطان مؤید صادر شد که:

- پوستش کنده شود، جنازه‌اش هفت روز در شهر حلب گردانده شود، سپس شقه گردد و شقه‌هایش به علی بن ذی الأذر، برادرش ناصر الدین و عثمان قارایولوق فرستاده شود.

این شاعر لطیف سخن را چنین کشتند.» (محمدزاده صدیق، ۱۳۸۷)

امام محمد غزالی: روا نباشد که سماع حرام باشد

ابوحامد محمد بن احمد غزالی طوسی (۵۰۵ - ۴۵۰ هـ. ق.)، معروف به حجة الاسلام شکاک و منتقد بزرگ ایرانی، در عصر شدت منازعات سیاسی و فکری، در خراسان متولد شد. آنچه در مورد غزالی جالب توجه است او هم بعنوان فیلسوف تفکیر شد و هم فلاسفه دیگر را تکفیر کرد.

ستیز تاریخی تعبد با تعقل، دامن فلسفه را نیز می‌گیرد. جمال الدین ابوالفرج بن الجوزی (۵۹۷ - ۵۰۸ هـ. ق) در ستیز با فلاسفه در کتاب «تلبیس ابلیس» می‌گوید:

ابلیس از آن جهت توانست فیلسوفان را بفریبد که این فیلسوفان به نظر و خرد خویش اکتفاء جستند و سخنان خود را بر بنیاد خیالات خویش مبتنی کردند و به کلام پیمبران توجهی نکردند. آنها فی المثل آفریدگار را انکار نمودند و بسیاری از آنان ثابت کردند که عالم را علتی قدیم است. لذا به قدم عالم معتقد شدند و زمین را ستاره ای در فلك پنداشتند و مدعی شدند که هر ستاره ای مانند زمین عالمی است و حتی برخی به نبودن آفریدگار جهان معتقد شدند... آنان رستاخیز بدن و عودت ارواح را انکار کردند و منکر بهشت و دوزخ جسمانی گردیدند و مدعی شدند که این سخنان را برای عوام گفته اند تا ثواب و عقاب روحانی را در یابند...

غزالی در «تهافت الفلاسفه» در سه عرصه عمده به فلاسفه اعتراض می کند: انکار خلق شدن جهان از عدم، انکار علم خدا بر جزئیات و عدم اعتقاد به حشر جسمانی:

حال اگر گوینده ای بگوید: اعتقادات این قوم [منظور پیروان فلسفه ارسطو مثل فارابی و ابن سینا] را به تفصیل بیان کردید، حال آیا به طور قطع به کفر آنها فتوا می دهید، و کشتن کسی را که به اعتقاد این جماعت باشد اجازه می دهید؟

گوییم: در سه مسئله از تکفیر آنها چاره نیست:

۱ - در مسئله قَدَمِ عالم، و نیز اینکه می گویند "تمام جواهر قدیم می باشند".

۲ - در مسئله اینکه می گویند، خدای تعالی، به جزئیات کارهای انسانها آگاهی ندارد، و تنها کلیات را می داند.

۳ - اینکه آنها منکر «حشر اجساد» یا «معاد جسمانی» هستند.

امام محمد غزالی با بیان اندیشه های فلسفی خود، سخت مورد حمله متعصبان قرار می گیرد و متهم به زندقه و الحاد می شود. با آنکه او از مذهب دفاع می کرد، ولی از آنجا که به عقاید صوفیه گروید و آموزش منطق را ضرور می دانست و در مجادلات فلسفی تعصب نداشت و در بسیاری از قضاوت های دینی و عرفانی و فلسفی و کلامی خود بدیع و مستقل و معتدل بود، لذا دشمنی عجیبی را از هر سو برانگیخت تا آنجا که خود بدین نتیجه رسید که "این روزگار سخن مرا احتمال نکند" و هر آنچه می گوید "در و دیوار به معادات برمی خیزد". اعتراضات فقهای متعصب قشری آن عصر از قبیل "ابن قیم" و "ابن جوزی" به غزالی نشان می دهد که چه تنگ نظری عجیبی در آن ایام وجود داشته و چه اندازه آزاد اندیشی، پیامد مرگبار داشت.

یکی از مخالفان غزالی بنام ابوالولید طرطوشی می گوید:
اما راجع به غزالی، من وی را دیدم و با او سخن گفتم. او را چنان
یافتم که فضایل بسیار و عقل و هوش فراوان دارد و در تمام عمرش
ممارست در علوم کرده و سپس از طریقه علماء برگشته و در طریقه
صوفیه در آمده و به علوم پشت پا زده و با وسواس شیطنانی سر و کار
پیدا کرده و چون با آراء فلاسفه و اشارات و کنایات حلاج مأنوس شده
است، بر فقهای متکلمین طعن می زند و از این جهت در گیراگیر کفر
و بی دینی است. (جلال الدین همائی، ۱۳۴۲)

غزالی پس از گرایش به تصوف سعه از تعصب دوری گزید و سبب همین
بی تعصبی درباره او سخنان گوناگون گفتند از جمله اینکه حرام و حلال در
مذهب او معلوم نیست و کس نمی داند که غزالی چه دینی دارد، اما او در جواب
نوشت: «در شریعات مذهب قرآن دارم و در معقولات مذهب برهان و هیچ کس
را از ائمه تقلید نمی کنم نه شافعی بر من خطی دارد و نه ابوحنیفه بر من
براتی»

آزادگی، شادی و خلاقیت همواره در تاریخ بشر قشریت، غم و انجماد
فکری را در مقابل خود داشته است. موسیقی و رقص همیشه زیر ضرب
قشریت عبوس بوده و است. غزالی در کتاب «کیمیای سعادت» که در آن به
امور دین و دنیا از زاویه دید صوفیان می پردازد، به دفاع از سماع و موسیقی
بر می خیزد و می گوید:

روا نباشد که سماع حرام باشد، بدان سبب که خوش است؛ که خوشیها
حرام نیست. و آنچه از خوشیها حرام است، نه از آن حرام است که
خوش است، بلکه از آن حرام است که در وی ضرری است و فساد.
چه آواز مرغان خوش است و حرام نیست. بلکه سبزه و آب روان و
نظاره در شکوفه و گل خوش است و حرام نیست. پس آواز خوش در
حق گوش، همچون سبزه و آب روان در حق چشم، و همچون بوی
مشک در حق بینی، و همچون طعام خوش در حق ذوق، و همچون
حکمت های نیکو در حق عقل؛ و هر یکی از این حواس را نوعی
لذت است، چرا باید که حرام باشد؟

سیف بن محمد هروی: افشای سینه‌چاکان امر به معروف

سیف بن محمد هروی (پس از ۷۲۱ - ۶۸۱ ه.ق.)، در ذکر حوادث سال ۷۰۰ هجری در «تاریخ نامه هرات» در باره ماهیت یکی سینه چاکان «امر به معروف و نهی از منکر» که همیشه یکی از دستاویزهای تجاوز قشریون به حریم خصوصی مردم بوده و است می نویسد:

در این سال، ملک فخرالدین حکم فرمود که عورات [=زنان] به روز از خانه بدر نیایند و هر عورتی که به روز بیرون آید، شمس‌الدین قادسی که محتسب است، چادر او را سیاه کند و او را سر برهنه به محلت‌ها و کوی‌ها برآرد تا تجربه دیگران باشد... و خرابات را برانداخت و مقامران [=قماربازان] را سر و ریش تراشید به بازار آورد و شراب‌خوارگان را بعد از اقامت حدود شرع نبوی، در زنجیر کشید و به‌کار گل کشیدن و خشت زدن مأمور گردانید... و اکثر سیاست او به زندان و حزن‌دادن و چوب‌زدن و گل‌کشیدن بودی و با وجود این همه امر به معروف و نهی از منکر، البته، هر شب آواز چنگ و نغمه عود شنیدی و شراب صافی نوشیدی.

شهاب الدین سهروردی: آن جام جهان‌نمای جم من بودم

شهاب الدین یحیی بن امیرک سهروردی (۵۴۹ - ۵۷۸ ه.ق.)، اندیشمند سترگ و صاحب مکتب در ۳۶ سالگی در اوج شکوفائی، متهم به الحاد شد و به دست ملک الظاهر پسر صلاح الدین ایوبی کشته شد. دکتر قاسم غنی در کتاب «تاریخ تصوف در اسلام» دوران سهروردی چنین توصیف می‌کند که شباهتی شگفت با دوران ما دارد:

مخصوصاً در قرن ششم از نظر منافع شخصی و اداره معاش، "علوم مذهبی" اهمیت بسیار داشته است؛ زیرا تنها علمی که در آن قرن می توانسته بیش از هر چیزی معاش شخصی را تأمین کند دینی بود، یعنی با دانستن علوم قرآنی، فقه، حدیث، شخص به مقام قضا و وعظ و امامت جماعت و محدثی و مذکری و تدریس در مدارس می رسیده و به امراء و ملوک نزدیکی پیدا می کرده و مورد اعجاب و احترام خلق واقع می شده و به راحتی زندگی می کرده است. در صورتیکه مشتغلین به علوم عقلی و فلسفی، به فقر و بینوائی بسر می بردند و همان دانائی و حکمتشان مایه نکبت و ادبار می گشت و غالباً مورد

مزاحمه فقها و تفسیق و تکفیر آنها می شدند و حتی بزرگانی از قبیل
شیخ شهاب الدین سهروردی مؤلف حکمت الاشراق جان بر سر آزادی
فکر و پیروی از فلسفه می نهند.

سهروردی کرامت و شان انسان را به حد اعلا می ستاید و آن را آئینه وجود
خدا می داند:

روزی ننشستم و شبی نغنودم	در جستن جام جم جهان پیمودم
آن جام جهان نمای جم من بودم	ز استاد چو راز جام جم بشنودم
خود را ز برای نیک و بد گم نکنی	هان تا سر رشته خود گم نکنی
هشدار که راه خود بخود گم نکنی	رهرو توئی و راه توئی، منزل تو

خردگرایی (rationalism) و فلسفه گرائی شیخ اشراق با مزاج و مذاق
عرفاء که شهود و اشراق را امری فطری و وجدانی می دانند، نه اکتسابی و
استدراکی، سازگار نیست. به همین جهت است سهروردی حلقه‌ی واسطه مشائیون
ما که چندان مشائی نیستند و بیشتر نوافلاطونی هستند و عرفاء ماست که
خردگریزی (irrationalism) و شهودگرایی (intuitionism) صرف را
برگزیده اند و با وجود این اختلاف‌ها، وجه شبه در افکار آنها عمده است.

سهروردی در ضمن بیان مراتب و درجات حکیمان الهی در ایران بعد از
اسلام نام بایزید بسطامی و حسین منصور حلاج و شیخ ابوالحسن خرقانی را در
ردیف اول قرار داده و می نویسد:

و اما خمیره حکمای خسروانی در سلوک به سیار بسطام بایزید
بسطامی رسید و پس از او به جوانمرد بیضاء حسین منصور حلاج و
بعد از ایشان به جوانمرد آمل ابوالعباس قصاب و جوانمرد خرقان
ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر و از جمله خمیره های حکیمان
خسروانی، خمیره ای است که با طریقه ای از خمیره های پیروان
فیثاغورس و انبازقلس و اسقلیوس در زبان نگهبانان کلمه حقیقت
سری یا راز هستی در سرزمین های غربی و شرقی حکمت امتزاج
یافت و بدست اشخاصی افتاد که به آرامش و اطمینان بدان تکلم کردند
یعنی صاحب قدرت و تصرفات عجیب شدند که سرگذشتشان در افسانه
ها آمده است.

انوری ابیوردی: افشای گدایان تاجدار

اوحدالدین محمدبن محمد انوری (۵۸۵ - ۵۱۵ هـ. ق.) که در ابیورد به دنیا آمد، می گوید:

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی
گفت: کاین والی شهر ما گدایی بی حیاست
گفت: چون باشد گدا آن، کز کلاهش تکمه ای
صد چو ما را روزها بل سالها برگ و نواست؟
گفت: ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده ای
این همه برگ و نوا دانی که آنها از کجاست؟
درّ و مروارید طوقش اشک اطفال من است
لعل و یاقوت ستامش خون ایتم شماست
آنکه تا آب سبو پیوسته از ما خواسته است
گر بجویی، تا به مغز استخوانش زان ماست
خواستن کدیه است، خواهی عشر خوان، خواهی خراج
زانکه گر ده نام باشد یک حقیقت را رواست
چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی
هر که خواهد، گر سلیمان است و گر قارون، گداست

ابن یمین: اگر بد کنی چشم نیکی مدار

امیر فخرالدین محمود بن یمین الدین طغرای فریومدی (۷۶۹ - ۶۵۸ هـ. ق.)، که دیوانش شعرش در جنگ به غارت رفت و ناگزیر شد با گرد آوردن شعرهای پراکنده خویش دیوانی جدید تنظیم کند بر حرمت انسان تاکید دارد:

اگر دو گاو به دست آوری و مزرعه ای یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
وگر کفاف معاش نمی شود حاصل روی و شام شبی از جهود وام کنی
هزار بار از آن به که بامداد پگاه کمر ببندی و بر چون خودی سلام کنی
یک نیمه نان، اگر شود حاصل وز کوزه شکسته یی، دمی آب سرد
مخدوم کم از خودی، چرا باید بود؟ یا خدمت چون خودی، چرا باید کرد؟
باور به عظمت و شکوه انسان راهگشای دوری جستن از تنگ نظری
است. سیاست، مذهب، فرهنگ و هنر برای خدمت به انسان است نه برعکس:
هزار بار پیاده اگر به کعبه روی که بر طریق توکل سپرده باشی راه

هزار مسجد اگر همچو مسجد اقص به دسترنج خود از خاک برکشی از راه
هزار اسیر مسلمان متقی هر روز به تیغ اگر برهانی ز کافر بدخواه
هزار برهنه و گر صدهزار گرسنه را به کسب خویش گر ایمن کنی ز راه الله
ثواب اینهمه در جنب این گنه باد است که از درون صاحب‌دلی بر آری آه

زدم از کتم عدم، خیمه به صحرای وجود
وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت
بعد از اینم کشش طبع، به حیوانی بود
چون رسیدم به وی، از وی گذری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینۀ انسان به صفا
قطره هستی خود را گهری کردم و رفت
با ملائک پس از صومعه قدسی را
گرد بر گشتم و نیکو نظری کردم و رفت
بعد از آن ره سوی او بردم بی ابن یمین
همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت

اگر بد کنی چشم نیکی مدار که گر خار کاری سمن ندروی
اهل عالم همه کشاورزند هرچ کارند هم چنان دروند

نظامی عروضی: راوی دادگر

نظامی عروضی سمرقندی (درگذشت حدود ۵۶۰ هـ. ق.) در مقالت سوم علم نجوم در کتاب «چهار مقاله» خود اظهار نظری راجع به یعقوب اسحاق کندی دارد که حاکی از پهنآوری افق دید اوست:
یعقوب اسحاق کندی یهودی بود. اما فیلسوف زمانۀ خویش بود و حکیم روزگار خود.

ابن رشد: ستیز با جزم‌اندیشی مذهبی

ابن رشد (۵۹۵ – ۵۲۰ هـ. ق.) که اندیشه‌هایش توفانی در اروپای قرون وسطی به پا کرد و با عکس‌العمل شدید و خشن مقامات کلیسا و متکلمان مسیحی روبرو شد، در پاسخ به کتاب «تهافت الفلاسفه» غزالی کتاب معروف «تهافت التهافت» را نوشته است و در آن هم به اعتراضات کلامی غزالی و هم به روش سازشکارانه ابن سینا در قبال فشار عقاید مذهبی تاخته است و از ارسطو و

افکارش با سرسختی دفاع کرده است. ابن رشد متهم به کفر و زندقه شد و کتاب‌هایش را آتش زدند. او به بقای ماده معتقد بود و تلاش داشت فلسفه ارسطو را با اسلام تطبیق دهد. حقیقت‌پژوهی فلسفی و مقابله او با جزم‌اندیشی مذهبی، نوآوری برجسته‌ای در تاریخ تفکر بشر است. (Averroes، 1180)

ابوعلی سینا: حلالی شراب به فتوای عقل

ابوعلی سینا بن عبدالله (۴۲۸ - ۳۷۰ ه.ق.)، نابغه مشرق و یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان ایران و جهان است. ابوعلی سینا در دورانی که خرافه و تعبد حاکمیت بلامنازع داشت، بر دانش و اندیشه تاکید می‌ورزید. قشریون در سراسر تاریخ علوم معقول (فلسفه و علوم طبیعی) را در برابر علوم منقول (اخبار و حدیث) قرار داده و نسبت به آن نظر نامساعد داشتند و دارند. تنگ‌نظران او را به کفر متهم کردند و او در موضع دفاعی می‌گوید:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود

با این دو سه نادان که چنان میدانند از جهل که دانای جهان آنانند
خرباش که این جماعت از فرط خری هر که او نه خراست کافرش میخوانند

ظاهرن ابن سینا هم برای فرار از خستگی و بی‌خوابی و سستی، شرابی می‌خورد. ابن القفطی در «تاریخ الحکماء» از او نقل می‌کند:

شراب را چه گنه گر که ابلهی نوشد؟ گهی به تیغ برد دست و گه به سوی نجق
چو بوعلی می‌ناب از خوری حکیمانه به حق که وجودت به حق شود ملحق
حلال گشت به فتوای عقل بر دانا حرام گشت به فتوای شرع بر احمق

افسانه دیدار ابوعلی سینا استاد دانش، منطق و حکمت که از طریقت مشاء که پایه اش برهان عقلی است، و شیخ ابوسعید ابوالخیر که ذوق اشراق داشت و معتقد بود که علم باید به مقام شهود رسد، شنیدنی است. هم این دیدار و هم ارزیابی آن از سوی ابوعلی و ابوسعید نشانه وسعت مشرب این دو بزرگوار است. در کتاب اسرار التوحید آمده است:

خواجه بوعلی با شیخ در خانه شد و در خانه فراز کردند و سه شبانه روز با یکدیگر بودند بخلوت و سخن می‌گفتند که کس ندانست، و نیز به نزدیک ایشان در نیامد مگر کسی که اجازت دادند و جز به نماز جماعت بیرون نیامدند. بعد از سه شبانه روز

خواجه بو علی برفت، شاگردان از خواجه بو علی پرسیدند: که
شیخ را چگونه یافتی؟ گفت: هر چه من می‌دانم، او می‌بیند، و
متصوفه و مریدان شیخ چون به نزدیک شیخ در آمدند؛ از شیخ
سؤال کردند: که ای شیخ بو علی را چون یافتی؟ گفت: هر چه ما
می‌بینیم او می‌داند.

ابن سینا در اواخر عمر خود نظرات فلسفی مشائی خود را به شکل فلسفه
مشرقی فرمول‌بندی کرد. او اصول عقاید فلسفه مشائی را منکر نمی‌شود، بلکه
آنها به شکلی تعبیر می‌کند که جهان عقلانی ارسطوئیان به صورت معبدی
جهانی در می‌آید که در هر تمثیلی به انسان مربوط می‌شود و در تعالی روحانی
وی و نیل به حقیقت وظیفه‌ای ایفا می‌کند. صد و پنجاه سال بعد فلسفه مشرقی ابن
سینا مقدمه فلسفه اشراقی سهروردی می‌شود.

قطران تبریزی: بیداد رسد به هر که بیدادی کرد

شرف‌الزمان ابومنصور قطران تبریزی (وفات ۴۶۵ هـ. ق.)، داد را
توصیه می‌کند و می‌گوید:
بیدادگرا به گرد بیداد مگرد
کز خلق به بیداد برآوردی گرد
ترسم بخوری ز درد ما روزی درد
بیداد رسد به هر که بیدادی کرد

نظامی گنجوی: کس نگوید که دوغ من ترش است

نظامی گنجوی شاعر و داستان‌سرای بزرگ (۶۱۴ - ۵۳۰ هـ. ق.) علوم و
معارف زمان خود را عمیقن مطالعه کرد. او بر ادبیات فارسی، زبان و ادبیات
عرب، نجوم و هیئت، موسیقی، قرآن، حدیث، حکمت و عرفان تسلط داشت.
در سراسر تاریخ دو چیز با وجود منع شدید از سوی شریعت، همواره مورد
توجه و اقبال و عنایت مردم بوده یکی شراب، دیگری دیگر غناء. این دو چیز
را نه تنها عامه‌ی مردم پسندیده اند بلکه عاقلان و فرزندگان همه‌ی اقوام با
رعایت اعتدال و ادب ستوده‌اند و خود نیز از آن دو بهره‌مند شده‌اند. اما چرا این
کار را انجام داده اند؟ برای آنکه ظاهرین برای گریز از دردها و غم‌ها و غصه
های زندگانی پناهگاهی بیابند و از دیو وحشت و غم لحظه‌ای بیاسایند و دست
کم زمانی فارغ و آزاد باشند. نظامی فتوای حلال بودن می را صادر کرده و در
«لیلی و مجنون» می‌گوید:

آن می که چو اشک من زلال است در مذهب عاشقان حلال است
در می به امید آن زخم چنگ تا باز گشاید این دل تنگ
شیرست نشسته بر گذرگاه خواهم که ز شیر گم کنم راه

با حربه دانش و تعقل می توان بر تعبد و جهل چیره شد. حکیم نظامی به درستی جوانان را به دانش اندوزی تشویق می کند:

ای چارده ساله قره العین بالغ نظر علوم کونین
آن روز که هفت ساله بودی چون گل بچمن حواله بودی
و اکنون که بچارده رسیدی چون سرو بلوچ سرکشیدی
غافل منشین نه وقت بازیست وقت هنر است و سرفرازیست
دانش طلب و بزرگی آموز تا به نگرند روزت از روز
چون شیر به خود سپر شکن باش فرزند خصال خویشان باش
دولت طلبی، سبب نگه دار با خلق خدا ادب نگه دار

اشعار نظامی سرشار از اندیشه های روادارانه است که اکنون چون ضرب المثل در گفتار روزانه ما جاری است:

گر چه من عاجزم اما تو ستمکار مباش با من آن کن که اگر با تو رود بیسندی

پیر و جوان بر خطر از کار تو شهر و ده آزرده ز پیکار تو
من که چنین عیب شمار توام در بد و نیک آینه دار توام
آینه چون نقش تو بنمود راست خود شکن آینه شکستن خطاست

عمر به خشنودی دل ها گذار تا ز تو خشنود بود کردگار
هر که به نیکی عمل آغاز کرد نیکی او روی بدو باز کرد
منادی شد جهان را هر که بد کرد نه با جان کسی با جان خود کرد
مگر نشنید از فراش این راه که هر که چاه کند افتاد در چاه

هست خوشنود هرکس از دل خویش نکند کس عمارت گل خویش
هر کسی در بهانه تیز هُش است کس نگوید که دوغ من ترش است

سیف الدین باخرزی: فرار از آئین به سوی انسان

سیف الدین ابوالمفاخر سعید بن مظفر باخرزی (در گذشت ۶۵۸ هـ. ق.) ملقب به شیخ العالم از عارفان معروف قرن هفتم هجری است. وی معاصر منکوقاآن پسر تولی خان مغول بود. او در نقد آئین مذهبی که چنان شیفته آئین ها می شود که انسان را فراموش می کند، می گوید:

کردم به طواف خانه یار آهنگ سنگی دیدم نهاده آنجا بر سنگ
چون بود تهی ز یار، ناکرده درنگ واگردیدم سنگ زنان بر دل تنگ

محمد عوفی: ناممکن بودن بستن در میان تو و آفریدگارت

سدید الدین محمد عوفی (۶۳۵ - ۵۷۲ هـ. ق.) در «جوامع الحکایات و لوامع الروایات» می نویسد:

گویند در بصره رئیسی بود و روزی در باغ چشمش بر زن باغبان افتاد. آن زن در غایت حسن و در نهایت عفاف بود و باغبان را کاری فرمود تا از او دور شد. زن را گفت: برو و درها را ببند. زن رفت و باز آمد و گفت: همه درها را بستم الا یک در نمی‌توان بست.

گفت: آن کدام است؟

گفت: آن دری است که میان تو و آفریدگار است که به هیچ سبیل آن در بسته نشود.

رئیس چون این سخن بشنید، استغفار کرد و به توبت و انابت مشغول شد.

ابن عربی: محکوم به جرم ستایش زیبایی

ابن عربی (۶۳۸ - ۵۶۰ هـ. ق.) بنیان گذار عرفان نظری، سعی کرد اندیشه تصوف را به نوعی فلسفه تبدیل کند. (عرفان را می‌توان سه دسته تقسیم کرد: نظری، قلبی و یا تعبدی) مشاجرات او با فقها منجر تکفیر و تهدید به مرگ او شد. ناچار به مکه پناه برد. نظریه وحدت وجود ابن عربی تأثیری ژرف بر اندیشمندان ایرانی داشت. اندیشه هایش بسیار روادارانه و به دور از تعصب است:

چه بسا کسی که بر زمین راه می‌پوید و زمین لعنتش می‌کند و چه بسا که بر خاک سجده می‌نماید و خاک آن را نمی‌پذیرد. چه بسا دعاکننده‌ای که کلامش از زبان تجاوز نمی‌کند. بسا دوستدار خدا در کنشت و کلیسا و بسا دشمن خدا در مسجد!

کامل، ملزم نیست که در هر چیز و در هر مرحله تمام باشد. انسان کامل دانایی، نادان ست و اتصاف به اضداد، صفت خدایی است.

شفقت بر خلق خدا واجب‌تر از غیرت بر دین خدا است.

ابن عربی در «فصوص الحکم» می‌گوید: "هر بنده‌ای درباره‌ی خدای پروردگار خویش اعتقادی خاص پیدا کرده است و آن را به اندازه‌ی ذوق و نظر در نفس خود دریافته است و از این روی، اعتقاد درباره‌ی خدایان مانند خود خدایان، مختلف و گوناگون شده است. ولی همه‌ی این اعتقادات صورت‌هایی از یک اعتقاد است و آن اعتقاد به خداست."

ابن عربی در دیوان «ترجمان الاشواق» [شرح آرزومندیها] که در ۶۱۰ هـ. ق. در حلب به سبب این اثر، با اتهامات و انتقادات سختی مواجه شد و برخی از فقیهان بر وی خرده گرفتند که او در این کتاب نظرش به زیباییهای ظاهری و شهوانیت است، بیانی روامدارانه دارد که حاکی از سعه صدر اوست:

اگر من پیش از این یک خام بودم	همه با دوستان دژکام بودم
کنون حالی دگر پیدا شد از غیب	همه اهل مذاهب گشت بی‌عیب
دلم هر صورتی را شد پذیرا	چراگاه غزالان، دیر ترسا
بلی عاشق شدم، چون عاشق مست	پذیرد هر چه معشوق کرده است

ابن عربی سماع را مجاز می‌شمارد. یکی از پیروان ابن عربی، موسوم به عبدالحمید بن معین الدین قتالی رفاعی تبریزی، از روی گفته‌ی ابن عربی، سماع را به سه قسم تقسیم کرده و برای هر یک نشانه‌ای بر شمرده است:

۱. سماع طبیعی: که در آن نفس، به واسطه‌ی قوای جسمانی، اصوات حسی را می‌شنود و شوق و طرب می‌یابد

۲. سماع روحانی: که در آن روح از استماع هم‌آهنگی در آثار صنع الهی طربناک می‌گردد.

۳. سماع الهی: که در آن سر و باطن انسان کلمات الهی را بلاواسطه از هر ذره‌ای از ذرات کاینات می‌شنود، و هر لحظه حیرتش افزوده می‌گردد

نجم الدین زرکوب: دشمن ما را سعادت یار باد

نجم الدین ابوبکر محمد پسر مودود ظاهری مشهور به نجم الدین زرکوب (درگذشت ۷۱۲ هـ. ق.) از شاعران متصوف رساله‌ای در بیان فتوت به فارسی، بنام "کتاب الفتوة" نوشته است. اشعار زیر نمایشگر سعه صدر و رواداری اوست:

دشمن ما را سعادت یار باد روز و شب با عز و نازش کار باد

هر که کافر خواند ما را گو بخوان	او میان مؤمنان دیندار باد
هر که خاری می‌نهد در راه ما	خار ما در راه او گلزار باد
هر که چاهی می‌کند در راه ما	چاه ما را، راه او هموار باد
هر که ملک و مال ما را حاسد است	ملک و مالش در جهان بسیار باد
هر کرا مستی ز رکوب آرزوست	گو که ما مستیم او هشیار باد

عبدالرحمان جامی: افشای واعظ خودبین، خرافات و عوام

نورالدین عبدالرحمان جامی (۸۹۸ - ۸۱۷ ه. ق.) در «بهارستان» می‌نویسد: در مجلس کسری سه کس از حکما جمع آمدند: فیلسوف روم و حکیم هند و بوذرجمهر. سخن به اینجا رسید که سخت‌ترین چیزها چیست؟ رومی گفت: پیری و سستی با ناداری و تنگدستی. هندی گفت: تن بیمار با اندوه بسیار. بوذرجمهر گفت: نزدیکی اجل با دوری از حسن عمل. همه به قول بوذرجمهر رضا دادند و از قول خویش بازآمدند.

نمونه‌های از اشعار جامی:

شیخ خودبین که به اسلام برآمد نامش	نیست جز زرق و ریا قاعده اسلامش
خویش را واقف اصرار شناسد لیکن	نه ز آغاز وقوف است و نه از انجامش
دام تزویر نهاده خدایا می‌پسند	که فتد طایر فرخنده ما در دامش
گر خاک سر کوی مذلت باشی	رسوا شده شهر و محلت باشی
به زانکه به زرق خودنمایی صدسال	افسونگر هفتاد و دو ملت باشی
جامی این زهد و خودنمایی چند	زهد دام است و خودنمایی بند
دام بگسل به دوست گیر آرام	بند بشکن به عشق جو پیوند
نظم جامی دیگر و گفته واعظ دگر است	سر توحید جدا باشد و افسانه جدا
بسکه زاهد به ریا سبچه صد دانه شمرد	در همه شهر بدین شیوه شد انگشت‌نما
مخور جامی فریب سبچه خوانان	که دامی هست هر جا دانه‌ی هست
تحفه‌ی لایق جانان به کف آر ای زاهد	ترسنت دست نگیرد به قیامت تسبیح
ز شیخ شهر حذر جامیا که می‌نگزد	دوبار مار خردمند را، زیک سوراخ
دلق صد پاره و سجاده صد رنگ به دوش	شیخ ما بین که اعجوبه دوران افتاد
سبچه در گردن، عصا در کف مصلا برکتف	
پای تا سر شهرت جوی ما مکر است و شید	

می فروشی هر چه است از خود فروشی بهتر است
چند عیب می فروشان می‌کنی ای خود فروش
چو هست مایه واعظ چو همت او پست از آن چه سود که سازد بلند منبر خویش
از زرق و حیلۀ دام به هرسو نهاده اند تا آورند مرغ دل جاهلی به دام
لاف جمعیت دل میزنی ای شیخ ولی پای تا فرق همه تفرقه و وسواسی
چند دعوی که چو خاصان شده‌ام شهره شهر
شهره شهر نه‌ای سخره عوام الناسی
به راه خود مخوان ای شیخ ما را که ماهم مذهبی داریم ودینی
اگر از ریش کس درویش بودی ریس خرقه‌پوشان میش بودی
کشتزاری است عجب عرصه‌ی گیتی که در او
هر که را می‌نگری کشته‌ی خود می‌درود

قشریت مذهبی ایران (چه سنی قبل از حکومت صفوی و چه شیعه پس از
به قدرت رسیدن صفوی) برخورد عقیدتی و یا مخالف را بر نمی‌تابد و هر گونه
اندیشه و عملی که رنگ انتقاد، نارضایتی و مخالفت با بنیادها و ارزش‌های خود
ببیند در نطفه خفه می‌کند. حتی عارف بلند آوازه چون جامی پروای بیان عقاید
خود را ندارد. قشری شریعتمدار قدرت بسیج ویرانگر عوام را برای تکفیر و
تعزیر آزادگان پشت خود دارد:

منع واعظ ز خرافات، ز غوغای عوام نتوانیم، ولیکن به دل انکار کنیم

ای مغ‌بچه از مهر بده جام می‌ام کامد ز نزاع سنی و شیعه قی‌ام

بابا فغانی: زیان دشمنی و سود دوستی

بابا فغانی (درگذشت ۹۳۵ ه. ق.) می‌گوید:

اگر محبت اسلام داری ای زاهد درآ به کوچه پاکان که راه دین این است
بنام ننگ مقید مشو که زاهد شهر هزار طعنه زهرکس برای نام شنید
سبحه را بگسل فغانی گر پشیمان گشته‌ئی
کانچه در تسبیح زاهد نیست در زنا هست

سحر فغان من آن مه ز طرف بام شنید شکایتی که ازو داشتم تمام شنید
زیان دشمنی و سود دوستی گفتم عیان نگشت که خود رای من کدام شنید

وحشی بافقی: تو مو بینی و مجنون پیچش مو

کمال الدین بافقی (۹۹۷ - ۹۳۰ ه. ق.) متخلص به وحشی برای درک افکار، شرایط روح و احساسات دیگران همدلی (empathy) می طلبد و می گوید:

به مجنون گفت روزی عیب جویی	که پیدا کن به از لیلی نکویی
که لیلی گرچه در چشم تو حور است	به هر عضوی ز اعضایش قصور است
ز حرف عیب جو مجنون بر آشفت	در آن آشفتگی خندان شد و گفت
تو کی دانی که لیلی چون نکویست	کز و چشمت همه بر زلف و روی است
تو مو بینی و مجنون پیچش مو	تو ابرو او اشارت های ابرو
تو قد بینی و مجنون جلوه ی ناز	تو چشم او نگاه ناوک انداز
تو لب بینی و دندان که چون است	دل مجنون ز شکر خنده خون است
کسی کاو را تو لیلی کرده ای نام	نه آن لیلی است کز بر من برده آرام
اگر بر دیده ی مجنون نشینی	به غیر از خوبی لیلی نبینی

فیض کاشانی: یاران می ام ز بهر خدا در گلو کنید

ملا محسن فیض کاشانی (۱۰۹۱ - ۱۰۰۷ ه. ق.) دلی پر خون از زهد فروشان دارد:

از دست زاهدان تر و زاهدان خشک صحرا و کوه و ناله و افغانم آرزوست
می گویند ستایش می و معشوق در اشعار شعرا و عرفا معنی مجازی دارد
و شراب و یار مد نظر نیست. نظر شما چیست؟

یاران می ام ز بهر خدا در گلو کنید	آلوده غم به می ام شست و شو کنید
ابریق می دهید مرا تا وضو کنم	در سجده ام به جانب میخانه رو کنید
وقت رحیل سوی من آرید ساغری	رنگم چو زرد شد به می ام سرخ رو کنید
تابوت من ز تاک و کفن هم ز برگ تاک	در میکده به باده مرا شستشو کنید
تا زنده ام نمی روم از میکده برون	بعد از وفات نیز بدان سوم رو کنید
دُردی کشان! ز هم چو بپاشد وجود من	در گردن شما که ز خاکم سبو کنید

آیید و خاک مقبره فیض بو کنید

بی بادگان چو مستی تان آرزو شود

عمرانی: افشای ریاکاران

عمرانی شاعر قرن دهم

نگرفت زپیر عقل وارشاد	ای علم نخوانده پیش استاد
مغرور شده به خودنمایی	مشغول به طاعت ریایی
تاچند به این حیل توان زیست؟	ای خانه خراب این دوکان چیست؟
آن به که به زیر خاک باشد!	صوفی که نه پاک و صاف باشد
آن نیست عبادت، او خطا کرد	عابد که عبادت از ریا کرد

مولانا ترکی قلندر: نقد نماز ریائی

مولانا ترکی قلندر

از برای اعتقاد خلق ای دنیا پرست گه کنار بام و گه در رهگذر خوانی نماز
تا ببیند شاه رو! درمسجد شاهی نشین گر به امید وصول سیم و زر خوانی نماز

رضی آرتیمانی: نقد سالوس

رضی آرتیمانی شاعر قرن یازدهم (۱۰۳۷ - ۹۷۸ ه.ق.)

صوفی بیا که کعبه مقصود در دل است
حاجی به هرزه راه بیابان گرفته است

که بیچاره تر زو ندیدم کسی	دلم سوخت برحال زاهد بسی
زبان بسته حیوان بیچاره ی	زکسوی خرابات آواره ی
نمیرد چرا خود زشرمنده گی؟	ندانم چه دیدست از زنده گی؟
مسلمانی ار این بود کافرم	من این دین سالوس رامنکرم
به عقل آفرینان دیوانه‌ات	الهی به مستان میخانه‌ات
که آمد به شانش فرود انما	به دردی کش لجه کبریا
نهان از دل و دیده مردمند	الهی به آنان که در تو گمند
کزین تهمت هستیم وارهان	خدا را بجان خراباتیان
دل زنده و جان آگاه ده	به میخانه وحدتم راه ده

قلم بشکن و دور افکن سبق	بسوزان کتاب و بشویان ورق
که گفته است چندین ورق را ببین	بگردان ورق را و حق را ببین
کتاب اشارت اُبرو بخوان	شفا در لب جام پُر بادۀ دان
به من، جان من، می بده، می بده	پیایی، پیایی، پیایی بده

بسمل شیرازی: گونه‌گونی افسانه یگانه عشق

حاج علی اکبر نواب شیرازی (۱۲۶۳ - ۱۱۸۴ هـ.ق.) که به «بسمل» تخلص می‌کرده، از فضلالی بزرگ عهد ناصرالدین‌شاه قاجار می‌گوید:

داستان عشق یک افسانه نبود بیش و لیک
هر کسی طور دگر می‌گوید این افسانه را

پیرزاده مشهدی: در آرزوی شکست زهد ریایی

پیرزاده مشهدی قرن یازدهم	دود بهر یک لقمه نان کو به کوی
کسی راکه نبود جوی آبروی	چو پالان گران خرقه دوزی کند
فش و ریش را دام روزی کند	به زهد ریایی شکست آوریم
بیا تا صراحی بدست آوریم	

نظام دستغیب: پرهیز آتش دوزخ از واعظ

نظام دستغیب قرن یازدهم (۱۳۰۹ - هـ.ق.) زاهد ریاکار را اینگونه نقد می‌کند:

بده ساقی آن آتش آبدار	که از جان زاهد برآرم دمار
به ظاهر بود دشمن می پرست	ولی دایم از ساغر کبر مست
شمار درم ذکر پیوست اوست	گره در دل سبحة از دست اوست
نه با عشق ربطش نه میلش به ساز	کند بهر تحسین مردم نماز

در سیستم بسته‌ای که کرامت انسان شناخته نیست، آزادگان با تنگ‌نظران مقابله به مثل می‌کنند. با آنها با همان زبان و واژه‌های خودشان سخن می‌گویند: واعظ که خراشد دل ما از سخن او / سوهان دل ماست زبان در دهن او

دانم که پس از مردن او آتش دوزخ از ننگ نسوزد سر مویی ز تن او
هر تار شود ماری و نیشی زند او را کافی بود از بهر عذابش کفن او

کلیم کاشانی: چرا این همه مذهب در دین یک پیغمبر
میرزا ابوطالب کلیم کاشانی (درگذشت ۱۰۶۱ ه. ق.) از اینهمه فرقه‌گرایی
در عجب است:

کس ز هفتاد و دومت این معما حل نکرد
کاین همه مذهب چرا در دین یک پیغمبر است
زاهد از آب خرابات همان به نخورد
حیف ناپاک خورد آب بدان پاکی را
در آب و خاک زاهد دلمرده فیض نیست آب و گل وجود گر از کوثر آورد
شب آدینه به دروازه میخانه شهر شیخ پنهان رود و از در بازار آید
ما ز آغاز و ز انجام جهان بی خبریم اول و آخر این کهنه کتاب افتادست

بابا افضل کاشانی: از ما تو هر آنچه دیده‌ای مایه تست
افضل الدین محمد حسین کاشانی معروف به بابا افضل (درگذشت ۶۶۷ ه.
ق.) بر خودشناسی تاکید دارد و می‌گوید:

ای آنکه تو طالب خدائی، بخود آ از خود بطلب کز تو جدا نیست خدا
اول بخود آ، گر بخود آئی، بخدا اقرار نمائی، به خدائی خدا
شب مهتاب، ابر پاره پاره شراب خُلو می در پیاله
رفیقون قدر یکدیگر بدونین خدا کی می دهد عمر دوباره
آنها که حلال زادگی عادت اوست عیب دگران به چشم او خوب و نکوست
معیوب همه، عیب کسان می جوید از کوزه همان برون تراود که در اوست
گفتم همه ملک حسن سرمایه تست خورشید فلک چو ذره در سایه تست
گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت از ما تو هر آنچه دیده‌ای مایه تست

عمر خیام: کای بیخبران، راه نه آنست و نه این

حکیم غیاث‌الدین ابوالفتح عُمَر بن ابراهیم خیام نیشابوری (۴۳۰-۵۱۷ هـ. ق.) اندیشمند سترگ و شاعر آزاداندیش به شدت مورد حمله قشریون و ارتجاع قرار گرفت. قفطی در «تاریخ الحکماء» تصویری گویا از روزگار سخت خیام ارائه می‌کند:

معاصران زبان به قدح او گشودند و در دین و اعتقاداتش سخن گفتن
آغازیدند، چندانکه خیام به وحشت افتاد و عنان زبان و قلم بگرفت و
به عزم حج از شهر نیشابور برون رفت و پس از آنکه از کعبه
بازگشت در کتمان اسرار خویش اصرار ورزید و ظواهر شرع را
مراعات می‌کرد.

وی علاوه بر ریاضی و نجوم، در فلسفه، تاریخ جهان، زبان‌شناسی و فقه
نیز زبردست بود. علوم و فلسفه یونان را تدریس می‌کرد و دانشجویان را به
ورزش جسمانی و پرورش نفس تشویق می‌کرد. از همین رو، بسیاری از
صوفیان و عارفان زمان، او را به خود نزدیک می‌یافته‌اند. در مقابل اکثر فقها و
علمای دین با او مخالف بودند و گاه نیز حکم به تکفیر او دادند، هرچند که تکفیر
کنندگان هنوز شعر او را ندیده بودند. خیام معتقدات دینی را با بینش خاص خود
که مبتنی بر دقایق فلسفی بود بررسی می‌کرد، شک درباره وجود خدا و جهان
دیگر و بقای روح و قیامت، در ذهن خیام او را از یقین مذهبی باز می‌داشت:

قومی متفکرند در مذهب و دین قومی متحیرند در شک و یقین
ناگاه منادی در آید ز کمین کای بیخبران، راه نه آنست و نه این

خیام در مقدمه کتاب جبر و مقابله دوران و معاصران ریاکار خود را با
دقت ترسیم می‌کند:

اگر مشاهده کنند که کسی متوجه طلب حق است و شیوه او راستی
است و در ترک باطل و دروغ و خودنمایی و مکر و حيله، جهد و
سعی دارد، او را استهزاء و تحقیر می‌کنند.

اما خیام بدون پرده‌پوشی می‌گوید:

گویند بهشت و حور عین خواهد بود آنجا می‌ناب و انگبین خواهد بود
گر ما می‌و معشوقه گزیدیم چه باک؟ چون عاقبت کار چنین خواهد بود
می‌خوردن و گرد نیکوان گردیدن به زانکه به رزق زاهدی ورزیدن
گر عاشق و مست، دوزخی خواهد بود پس روی بهشت کس نخواهد دیدن

ای صاحب فتوی ز تو پرکارتریم با این همه مستی ز تو هشیارتریم
تو خون کسان خوری و ما خون رزان انصاف بده، کدام خونخوارتریم؟

ترس از تکفیر اندیشمندان را از بیان افکار و عقاید خود در سراسر تاریخ
باز داشته است. قشریون حتی نوشته و گفته شدیدن خودسانسور شده متفکران
را، در آتش سوختند و با آب شستند:

خورشید به گل نهفت می نتوانم و اسرار زمانه، گفت می نتوانم
از بحر تفکر برآورد خرد دری که ز بیم، سفت می نتوانم

اسرار جهان، چنانکه در دفتر ماست گفتن نتوان، که آن وبال سر ماست
چون نیست در این مردم نادان، اهلی نتوان گفتن هرآنچه در خاطر ماست

در دایره ای کامدن و رفتن ماست آن را نه بدایت و نه نهایت پیداست
کس می نزند دمی در این معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست

جامی است که عقل آفرین می زندش صد بوسه زمهر بر جبین می زندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف می سازد و باز بر زمین می زندش

دوران جهان بی می و ساقی هیچ است بی زمزمه نای عراقی هیچ است
هر چند در احوال جهان می نگریم حاصل همه عشرت است و باقی هیچ است

گر می نخوری طعنه مزین مستان را بنیاد مکن تو حیل و دستان را
تو غره بدان مشو که می می نخوری صد لقمه خوری که می غلام است آنرا

در فصل بهار اگر بتی حور سرشت یک ساغر می دهد مرا بر لب کشت
هر چند به نزد عامه این باشد زشت سگ به ز من است اگر برم نام بهشت

شادی بطلب که حاصل عمر، دمی است هر ذره ز خاک کیقبادی و جمی است
احوال جهان و اصل این عمر چه هست؟ خوابی و خیالی و فریبی و دمی است

یکدست به مُصحفیم و یکدست به جام گه مرد حلالیم و گهی مرد حرام
مائیم در این گنبد فیروزه خام نه کافر مطلق، نه مسلمان تمام

خیام علم و ادراک انسان از حقیقت دین و مذهب نسبی می داند. این فروتنی
معرفت شناسانه و شک در شناخت و یقین دینی، مذهبی، علمی، اجتماعی،
انسانی و عرفانی است و ستیزی است فعال با دینمداران قشریگرا که حقیقت های
خود را مطلق می دانند، است:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من وین حرف معما، نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده بر افتد، نه تو مانی و نه من

ای دل تو به اسرار معما نرسی در نکته ی زیرکان دانا نرسی

اینجا به می لعل بهشتی می ساز کانجا که بهشت است، رسی یا نرسی
ابر آمد و باز سر سبزه گریست بی باده گلرنگ نمی باید زیست
این سبزه که امروز تماشاگاه ماست تا سبزه خاک ما تماشاگاه کیست
لب بر لب کوزه بردم از غایت آز تا زو طلبم واسطه عمر دراز
لب بر لب من نهاد و می گفت بهراز می خور که بدین جهان نمی آئی باز
یک جرعه می ز ملک کاووس به است وز تخت قباد در مسند طوس به است
هر نعره که رندی به سحرگاه زند از طاعت زاهدان سالوس به است
آیا می توان شکوه و آزادگی انسان را بهتر از این توصیف کرد:
گردون نگری ز قد فرسوده ماست جیحون اثری ز اشک آلوده ماست
دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست فردوس دمی ز وقت آسوده ماست
خیام مرگ خود را شکوهمند وصف می کند و وصیت می کند:
ای هم نفسان مرا ز می قوت کنید وین چهره‌ی کهرباء چو یاقوت کنید
چون در گذرم به می بشوئید مرا وز چوب رزم تخته‌ی تابوت کنید
چون در گذرم به باده شوئید مرا تلقین ز شراب ناب گوئید مرا
خواهید به روز حشر یابید مرا از خاک در میکده جوئید مرا
خیام می گوید یا خدا از قبل می داند من چه خواهم کرد، و یا نمی داند و یا
می خواهد من کاری را انجام دهم و یا نمی خواهد. اگر نمی داند که در این
صورت آگاه و شایسته خداوندی نیست، اما در صورتی که می داند، چگونه
انتظار دارد که من کاری بر خلاف دانایی او بکنم؟ اگر خدا قادر است و می
خواهد من عاقبت به خیر شوم یا می تواند و یا نمی تواند. اگر نمی تواند، قادر و
شایسته خداوندی نیست، اگر باز مردم آزارانه می خواهد، من چگونه با شیطننت
او سرپیچی کنم. با توجه به این، چگونه خدا مرا بعد از مرگ مسئول نموده و
کیفر خواهد داد؟

من می خورم و هر که چو من اهل بود می خوردن من به نزد حق سهل بود
می خوردن من حق ز ازل می دانست گر می نخورم علم خدا جهل بود

به نظر می رسد علاقه خیام به شراب توجیه علمی نیز داشت. او در رساله
«نوروز نامه» در گفتار "اندر منفعت شراب"، خاصیت جسمی، روانی و
اجتماعی شراب را اینگونه بر می شمارد:

دانا آن طب چنین گفته‌اند چون جالینوس و سقراط و بقراط و بوعلی سینا و محمد زکریا که هیچ چیز در تن مردم نافع‌تر از شراب نیست، خاصه شراب انگوری تلخ و صافی، و خاصیتش آنست که غم را ببرد و دل را خرم کند و تن را فربه کند و طعام‌های غلیظ را بگوارد و گونه‌رو سرخ کند و پوست تن را تازه و روشن گرداند و فهم و خاطر را تیز کند و بخیل را سخی و بددل را دلیر کند و خورنده شراب را بیماری کم کند و اغلب تندرست باشد از جهت آنک تب‌ها و بیماری که از خلط‌های لزج و فاسد تولد کند (و سبب آنک) میخواره را گاه گاه می‌افتد و گاه اسهال نگذارد که خلط بد در معده گرد آید و گروهی زیرکان شراب را محک مرد خوانده‌اند و گروهی ناقد عقل و گروهی صراف دانش و گروهی معیار هنر و بزرگان شراب را صابون‌الهم خوانده‌اند و گروهی مفرح الغم و هر که پنج قدح شراب ناب بخورد آنچه اندروست از نیک و بد سر آید و گوهر خویش پدید کند و بیگانه را دوست گرداند و اندر دوستی بیفزاید و اگر خود او را همین خاصیت است که دوستان را بهم بنشانند.

مشائیون، اشراقیون، عرفا و متکلمین: تلاش در خردگرایی و حقوق طبیعی

فلاسفه در ایران عمدتاً زیر شمشیر دموکلس تهمت به کفر و زنداقه قرار داشتند. آنها مجبور به تظاهر شدید به دینداری در کردار، گفتار و نوشتار بودند. چالش نظری مشائیون، اشراقیون، عرفا و متکلمین، صرف نظر از برخی تهمت‌زنی‌ها، یکی را منابع مهم نیل به حقیقت و راهگشای گفتگو بجای توسل به قهر است.

در فلسفه کلاسیک ایرانی ادراک کلیات "علم" نامیده می‌شود و ادراک جزئیات "معرفت". جدال نظری مشائیون، اشراقیون، عرفا و متکلمین در باره مسئله "حصول علم" بیانگر ژرفش ایمان این جریان‌ها به توانایی درک انسان است. این دیدگاه تأثیر مستقیم در کرامت انسان و جدال بین "تعبد" و "تعقل" دارد.

مشائیون برای نیل به علم و معرفت بر بحث، برهان، استدلال منطقی و اندیشیدن تأکید دارند و کوشش به رسیدن به "علم الیقین" دارند. مشائیون هم به خردگرایی و توانایی بشر برای درک واقعیات معتقدند. در فلسفه مشاء همه

انسانها بهره‌ور از عقل کیهانی هستند و گوهر همگان شریف است. این ایده هرچند تبیین روشنی در جهان اسلام نیافت اما می‌توان در آن ایده «حق طبیعی» را دید.

اشراقیون در راه نیل به علم و معرفت بحث، برهان، استدلال منطقی و تعقل را لازم می‌دانند ولی کافی نمی‌دانند. اگر شیوه و وسیله‌ی نیل به علم استدلالی، تحصیل علوم مختلف در مدرسه و تفکر و احتجاج است، شیوه‌ی نیل به علم ذوقی، کشفی کتاب و مدرسه نیست بلکه مجاهده و ریاضت، سیر و سلوک و توسل به یک سلسله تمرینات عرفانی است. به بیانی دیگر، فلسفه اشراقی بر استدلال و کشف و شهود هر دو تکیه دارد، نخستین از پرورش اندیشه و تفکر حاصل می‌شود و دومی از صفا و تربیت نفس.

متکلمین تلاش دارند بحث، برهان، استدلال منطقی و تعقل را بر مباحث دینی انطباق دهند. متکلمین به خردگرایی و توانایی فرد بشری برای درک واقعیات معتقدند.

برخی از عرفا تلاش در دستیابی به سیستم فلسفی مدلل را نکوهش می‌کنند و کوشش برای رسیدن به "عین الیقین" دارند. عطار از دیدگاه صوفیان در نکوهش عقل و استدلال می‌گوید:

چو ما در اصل کل علت نجویم	بلی در فرع هم علت نجویم
چو عقل فلسفی در علت افتاد	ز دین مصطفی بی‌دولت افتاد
نه اشکالست در دین و نه علت	بجز تسلیم نیست این دین ملت
ورای عقل ما را بارگاه‌هیست	ولیکن فلسفی یک چشم راه‌هیست
همی هر کو چراگفت او خطا گفت	بگو تا خود چرا باید چرا گفت
چرا و چون نبات خاک و همست	کسی دریابد این کو پاک فهمست

ابونصر فارابی: مبشر همزیستی مذاهب‌ها

ابونصر فارابی (۲۶۰-۳۳۹ ه.ق.) جامعه‌شناس و فیلسوف نامدار یکی از برجسته‌ترین شارح و پیرو ارسطو است. او در رساله‌ی «آراء اهل المدینه الفاضله» در توصیف جامعه آرمانی، جامعه را به دو دسته تقسیم می‌کند: "مدینه فاضله" و "مدینه نازله". مدینه فاضله جامعه ایست که در آن عدالت و سعادت واقعی حکمرواست. پیشوای مدینه از حکماست و قدرت رهبری و هدایت دارد. مدینه فاضله عینین مانند پیکر انسان سالم است. رهبر جامعه باید دارای جسم و جانی نیرومند، هوش و زیرکی و قدرت بیان باشد. دانش دوست، کم شهوت،

عاری از هوس، بزرگمنش، بی‌اعتنا به امور دنیوی، دوستدار عدالت، متنفر از ظلم، نرمخوی، شجاع و مدافع حق باشد. در مدینه‌ای که تحت ریاست چنین مدیری است نظم و ترتیب، تعاون بین افراد برقرار است و منافع مردم تامین می‌گردد و مضرات از آنان دفع می‌شود.

در جامعه‌شناسی فارابی بر روادای و کرامت انسان به روشنی تاکید شده است:

هر گاه موقعیت و زمان اجازه دهد، بایستی یک حکومت جهانی در دنیا وجود آید و به اداره امور افراد بشر بپردازد. در غیر اینصورت افراد بشر باید با مذاهب ویژه خود در کنار یکدیگر زندگی کنند. و اگر اینهم غیر عملی است، اسلام باید بر پایه موازین فلسفی دوباره سازی شود و به انسان شایستگی فرمانروائی بدهد.

فارابی به موسیقی علاقه وافر داشت. نه تنها در موسیقی نظری کارشناس بود، نوازنده ماهری هم بود. اثری به نام کتاب «الموسیقی الکبیر» از او بجای مانده است که شاید مهمترین کتاب در موسیقی قدیم باشد.

فارابی علیرغم استادی در فلسفه، منطق، جامعه‌شناسی و موسیقی از تجمل بیزار بود و به طبیعت و ساده زیستن مهر می‌ورزید. مجالس درس و بحث را در کنار مزارع و جویبارها و دور از هیاهوی شهر تشکیل می‌داد.

عبید زاکانی: نقد سالوس، ریا و جنگ

عبید زاکانی (وفات ۷۷۲ ه. ق.) طنزنویس در آثارش بی‌پرده و گستاخانه شاه، خلیفه، شیخ، قاضی، حاکم، گزمه و تمام مظاهر استبداد و استثمار در جامعه را افشا می‌کند. از آثارش تحریم می‌شود، تاریخ نویسان او را به فراموشی می‌سپارند و مبلغان دربار چون سلمان ساوجی او را هجو می‌کنند:

جهنمی هجا گو عبید زاکانی مقرر است به بی‌دولتی و بی‌دینی
اگر چه نیست ز قزوین و روستا زاده است ولیک می‌شود اندر حدیث قزوینی
اما عبید نه تنها از انگ "بی‌دین و ملحد و دهری" نمی‌هراسد، بلکه خود فریاد می‌زند که:

وقت آن شد که عزم کار کنیم رسم الحاد آشکار کنیم

عبید در رساله «تعریفات طبقات» مردم زمانه خود را چنین معرفی می‌کند:
العسس: آن که شب راه زند و روز از بازاریان اجرت خواهد؛ البازاری: آن که
از خدا نترسد؛ الطیب: جلاد؛ دارالتعطیل: مدرسه؛ الجاهل: دولتیاری؛ القاضی: آن
که همه او را نفرین کنند.

عبید خدا را دکانی می‌بیند که از شاه تا شیخ، هر کس بفرا خور زورش،
در جهت منافع خویش، از آن بهره می‌گیرند، از اینرو این واژه چنین تعریف
می‌شود: "الخدا: خوان یغما". در انتقاد از "خوان یغما" می‌نویسد:

روستائی ماده گاوی داشت و ماده خری با کره. خر بمرد. شیر گاو به کره
خر می‌داد و ایشان را شیر دیگر نبود. روستائی ملول شد و گفت: خدایا تو این
کره خر را مرگی بده تا عیالان من شیر گاو بخورند. روز دیگر در پایگاه رفت.
گاو را دید مرده. مردک را دود از سر برفت. گفت: خدایا من خر را گفتم. تو
گاو را از خر باز نمی‌شناسی؟

در خانه‌ی حجی بدزدیدند. او برفت در مسجدی برکند و به خانه برد. گفتند:
چرا در مسجد برکنده‌یی؟ گفت: در خانه‌ی من دزدیده‌اند، و خدا دزد در را
می‌شناسد. دزد را به من بسپارد و در خانه‌ی خود باز ستاند.

در زمان مبارک حضرت رسول، کفار را می‌گفتند که درویشان را طعام
دهید. ایشان می‌گفتند که درویشان، بند گان خدایند. اگر خدا خواستی ایشان را
طعام دادی. چون او نمی‌دهد ما چرا دهیم؟

زنی شوهر را گفت ای قلتبان، ای بینوا. شوهر گفت خدای را شکر، که مرا
در این میان گناهی نباشد. اولی از تو است و دومی از خدا.

اعرابی به حج رفت. در طواف، دستارش بر بودند. گفت: خدایا یک بار که
به خانه‌ی تو آمدم، فرمودی که دستارم بر بودند. اگر یک بار دیگر مرا در این جا
ببینی بفرمای تا دندان هایم را بشکنند.

حجی به خریدن خر به بازار می‌رفت. مردی گفتش به کجا می‌روی؟
گفت: به بازار می‌روم تا خری بخرم. گفت: بگو انشاءالله. گفت: چه جای
انشاءالله باشد؟ خر در بازار است و زر در کیسه من. چون به بازار رفت زرش
بدزدیدند. در راه بازگشت، مرد پرسید: از کجا می‌آیی؟ گفت از بازار می‌آیم.
انشاءالله خری نخریدم، انشاءالله زیان دیده و بی زر به خانه می‌روم، انشاءالله.

رساله «صد پند» را عبید زاکانی، به تمسخر، در مقابل نوشته‌های مدعیان
اخلاق آورده است. گمان می‌رود که بیشترین طنز عبید در این رساله متوجه
خواجه نصیرالدین طوسی مولف اخلاق ناصری است. زیرا در مقدمه می‌نویسد

که این پندها چکیده گفته‌ها و نوشته‌های افلاطون، ارسطو و خواجه نصیر است. آنگاه پند می‌دهد:

که تا توانید سخن حق مگوئید تا بر دل‌ها گران نشوید و مردم بی سبب از شما نرنجند. مسخرگی و دف زنی و گواهی به دروغ و دین به دنیا فروختن پیشه سازید تا عزیز باشید و از عمر برخوردار گردید.

سخن شیخان باور مکنید تا به دوزخ نروید.

تا می‌توانید از همسایگی زاهدان دوری جوید.

دختری از فقیهان و قاضیان و شیخان نخواهید، اگر به آن ناگزیر آمدید، زنهار فرزندی به کار نیاورید تا گدا و سالوس و مزور و مردم‌آزار در جهان افزون نشود.

دختر خطیب در نکاح میاورید تا ناگاه کره خر نزاید.

قاضی ایکه رشوت نستاند و زاهدی که سخن به ریا نگوید درین روزگار مطلبید.

انصاف و مسلمانی از بازاریان مجوید.

کلمات شیخ و بندگان را در گوش مگیرید.

در رساله «اخلاق الاشراف» روی سخن با طبقات ممتاز است. عبید زاکانی در این رساله از مرگ مردمی و مردانگی و عزت و شهرت مسخرگی و بی آبرویی در دستگاه حکومتی سخن می‌گوید و از تاریخ نمونه می‌آورد: چنگیز خان که امروز به کوری اعداء در درک اسفل مقتدا و پیشوای مغولان اولین و آخرین است تا هزاران هزار بی گناه را به تیغ بی دریغ از پای درنیاورد، حکومت روی زمین بر او مقرر نگشت و... ابوسعید بیچاره چون دغدغه عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید، در اندک مدتی دولتش سپری شد.

پای در کوی زهد و زرق منه	کاندران کوی آشنایی نیست
بر در خانقه مرو که در آن	جز ریایی بوریایی نیست

مرا به مجلس واعظ مخوان و پند مده	فریب من به فسون و فسانه نتوان کرد
ذکر سجاده و تسبیح رها کن چو عبید	نشوی صید بدین دانه بنه دامی چند
مرو به عشوه زاهد ز ره که او دایم	فریب مردم نادان بدین فسانه دهد
گفت رهبان که: عبید از پی سالوس مرو	زین سخن معتقد مذهب رهبان شده‌ام

عبید می‌گوید: یکی از شیخان را گفتند: خرّقه خود بفروش گفت: اگر صیاد دام خود بفروشد به کدام وسیله صید تواند کرد.

زهد و تسبیح دام و دانه ماست از ره این دام و دانه بر داریم

صحبت میخوارگان از خاطر ما محو کرد
آن کدورتها که از زهد ریایی یافتیم

منگر به حدیث خرّقه پوشان
آویخته سبّح شان به گردن
آن سخت دلان سست گوشان
هچون جرس دراز گوشان
از دور چو واعظان ببینی
از راه بگرد و رو بپوشان

منم که با عمل و قول و چنگ بیزارم
خدایا دارم از لطف تو امید
ز قول بیعمل شیخان هرزه درای
که ملک عیش من معمور داری
بگردانی بلای زاهد از من
قضای توبه از من دور داری

نهان چون زاهدان تاکی خوری می چون رندان فاش کن رازنهانی

تعصب مذهبی و درگیری عقیدتی را چه درد آلود به مسخره می گیرد:
شیخان مردی را که عمران نام داشت در قم می‌زدند. کسی پرسید: چون عمر نیست چراش می‌زنید؟ گفتند عمر است و الف و نون عثمان هم دارد.

دو کودک در قم از زمان طفلی تا وقت پیری باهم مبادله کردند، روزی در سر مناره‌ی به همین معامله مشغول بودند. یکی با دیگری گفت این شهر ما سخت خراب است. دومی گفت: از شهری که پیران با برکتش من و تو باشیم بیش ازین چه آبادی توقع می‌توان داشت.

واعظی بر سر منبر سخن می‌گفت، شخصی از مجلسیان سخت گریه می‌کرد. واعظ گفت ای مجلسیان صدق ازین مرد بیاموزید که اینهمه گریه‌ی به سوز می‌کند. مرد برخاست و گفت مولانا! من نمیدانم که چه می‌گویی اما بزی داشتم که ریشش به ریش تو می‌ماند و درین دو سه روز سقط شد. هرگاه که تو ریش می‌جنبانی مرا از آن بزک یاد می‌آید.

ابلیس خود را به شکل یکی از مشایخ اجل به منفرا نمود و گفت: از بهشت می‌آیم و این طوق ریش را که نعمت بهشت است برای شما آورده‌ام.

گفتم: ای عزیز! اگر ریش آنست که من دیده‌ام و بلا آنکه از صاحب ریشان کشیده‌ام هرگز غبار وحشت آن به دامن مرصاد که اگر رسد ابدالابد از بلای آن خلاص نیابی.

بار الله! شر ریش از همگان دور بدار.

عبید در دوره ای زندگی می کند که ایلخانان مغول، دستگاه غارتگر خود را بر ایران حاکم کرده اند و در جنگ های بی حاصلی که حکومت های گماشته ی مغول بر سر توسعه ی مناطق قدرت محلی خود با یکدیگر می کنند، طبقه ی محروم و زحمتکش بدون آگاهی از علت جنگ، و بی آن که در این میانه نفعی داشته باشد، کشته می دهد. این حقیقت عبید اینگونه هنرمندانه باز می گوید:

سربازی را گفتند چرا به جنگ نروی؟ گفت بخدا سوگند که من یک تن از دشمنان را شناسم و ایشان نیز مرا شناسند. پس دشمنی میان ما چون صورت بندد؟

عبید با شهامتی بی نظیر، همه ی مظاهر استثمار و عوام فریبی به زیر ضربات تازیانه ی هزل خود می گیرد. از دیدگاه عبید، ظلم همان قدر محکوم است که جهل. و این هردو را با یک تازیانه می زند. در لطیفه ای از رساله ی «بلگشا» می گوید که مردی قصد تجاوز به پسری را داشت، پسر رضایت نمی داد. مردک گفت: یا بگذار کار خود را ببینم، یا آن که معاویه را دشنام خواهم داد. پسر گفت: شکیب بدین زخم، آسان تر است از شنیدن دشنام به حال امیرالمؤمنین. پس تن در داد.

عبید جدا بودن از مردم را درمورد خلفا و پادشاهان، همان قدر محکوم می کند که در مورد خدا و فرشتگانش: اعرابی را پیش خلیفه بردند. او را دید بر تخت نشسته و دیگران در زیر ایستاده.

گفت: السلام علیک یا الله.

گفت: من الله نیستم.

گفت: یا جبرائیل.

گفت: من جبرائیل نیستم.

گفت: الله نیستی؛ جبرائیل نیستی؛ پس چرا بر آن بالا تنها نشسته ای؟ تو نیز در زیر آی و در میان مردمان بنشین.

با دلی پر خون از جاهلان می گوید و همزمان روزه گیری را به نقد می کشد:

زشت رسم نیست نشستن در همه شب با عامه

همقدم گشتن و پالوده و خرما خوردن

چه عذاب نیست همه روزه دهان بر بستن

چه بلا نیست به شب شربت و حلوا خوردن

سنائی غزنوی: همگان طالب‌اند و او مطلوب

ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی (۵۴۵ - ۴۷۳ هـ.ق.)، عارف بزرگ و شاعر نامدار، ابتدا به مدح پادشاهان غزنوی مانند بهرامشاه پرداخت؛ اما سپس تغییر رویه داد و سیر و سلوک آغاز کرد و در ردیف بزرگترین شاعران تصوف قرار گرفت. سنائی از نخستین شاعران بزرگ عارف بشمار می‌آید. او از تنگ نظری و تهمت به ستوه آمده می‌گوید:

چه کنشت و چه صومعه بر او	چه مسلمان چه گبر بر او
همگان طالب‌اند و او مطلوب	گبر و ترسا و نیکو و معیوب

عشوه جاه و زر خریدستند	این گروهی که نورسیدستند
کی غم عقل و شرع و دین دارند	سر باغ و دل زمین دارند
جاه جویا و دین فروشانند	دل سیاهان تیره هوشانند
همه طوطی زبان کرکس چشم	همه بازآشیان و شاهین خشم
کاین فلان ملحد، آن فلان کافر	گشته گویان ز بغض یک دیگر
آدمی صورت اند لیک خرنند	همه از راه صدق بیخبرند
همه خصم شریعت و دین اند	همه جویان کبر و تمکین اند
از برون موسی از درون ماراند	همه در علم سامری وارد
در گذشته به صد درک زابلیس	در نفاق و خیانت و تلبیس
تهی از آب مانده همچو سبوی	هیچ نایافته ز تقوی بوی

سنائی در ذم سالوس می‌گوید:

بگو به زاهد سالوس خرقه پوش دوروی
که دست زرق دراز است و آستین کوتاه
تو خرقه را ز برای ریا همی پوشی
که تا به زرق بری بندگان حق از راه

سنائی مدارا را چنین توصیه می‌کند:

همه خندان بدند و تو گریان	آن شنیدی که وقت زادن تو
همه گریان بوند و تو خندان	تو چنان زی که بعد مردن تو
بیشتر گمره و کمتر برهند	با همه خلق جهان گر چه از آن
نه چنان زی که بمیری برهند	آنچنان زی که بمیری برهی
بهر کیکی گلیم نتوان سوخت	دوست را کس به یک بدی نفروخت
دشمن ارچه یکی، هزار بود	دوست گرچه دو صد، دو یار بود

سنائی بر آن است که قشریگری در جهل و دشمنی در عدم شناخت ریشه دارد:

می زدند از پی حمیت دین	رافضی را عوام در تئف و کین
بیش از آن زد که گروه زده بود	یکی از رهگذر در آمد زود
بهر اشکال کفر و ایمانش	گفتم ار میزدند ایشانش
بی خبر کوفتی دو صد چندان	تو چرا باری ای بدل سندان
من ز جرمش خبر ندارم لیک	جُرم او چیست؟ گفت بشنو نیک
من برای ثواب می زدمش	سُنیان می زدند من زدمش

روزبهان بقلی: صد هزاران پرده دارد عشق دوست

شیخ ابو محمد روزبهان پسر ابی نصر بقلی فسائی شیرازی (۶۰۶ – ۵۲۲ هـ. ق.) دکانی داشت در آن بقل [سبزی خوردن] می فروخت و به همین مناسبت به بقلی معروف شد و به علت داشتن شطحیات زیاد به شیخ شطاح نیز نامیده می شود، لزوم رواداری را شاعرانه گوشزد می کند:

زندهار در آن کوش که باشی پیوست	مقبول کسان گرت بر آید از دست
مگذار که افتی از نظر مردان را	هر چیز که از طاق دل افتاد، شکست
ای ترا با هر دلی رازی دگر	هر گدا را با دلت آزی دگر
صد هزاران پرده دارد عشق دوست	می کند هر پرده آوازی دگر

فخر رازی: استاد شک فلسفی

امام فخر رازی (۶۰۶ – ۵۴۳ هـ. ق.) اندیشمندی با نفوذ و نقادی برجسته بود. او در کتابهای «محصل افکار المستقدمین و المتأخرین من الحكماء و المتکلمین» و «مباحث المشرقیه» به بیان نظریات فلاسفه و متکلمین پیشین می پردازد و آنها را مورد واریسی نقادانه قرار می دهد. از آنجائی که امام فخر رازی در جدل و ایراد بر فلاسفه و شک در مسائل فلسفی استادی داشت به او "امام المشککین" لقب دادند.

برخی از عرفا، علی رغم انسانگرایی ژرف، در ستیز با خردگرایی با قشریون همگام می شوند. آنها خردگرایی و فلسفه گرایی را نکوهش می کنند و

شهود و اشراق را امری فطری و وجدانی می دانند، نه اکتسابی، استدراکی و استدلالی. مولوی اغلب از خرد ستایش می کند، اما در نقد فخر رازی می گوید:

فخر رازی رازدار دین بودی	اندرین بحث از خرد ره بین بودی
عقل و تخیلات او حیرت فزود	لیک چون من "لَمْ يَذُقْ لَمْ يَذُرْ" بود
آن انا مکشوف شد بعد از فنا	کی شود کشف از تفکر این انا

فخرالدین عراقی: چو ز باده مست گشتم چه کلیسیا چه کعبه

فخرالدین ابراهیم بن بزرگ مهر بن عبدالغفار جوالقی همدانی (۶۸۸ - ۶۱۰ ه. ق.)، متخلص به عراقی یکی از بزرگترین شاعران غزل‌سرای ایران و یکی از عارفان بزرگ است. در ستایش حرمت انسان و پاسداری از غرور تهیدستان در قبال حکمرانان می گوید:

در حلقه فقیران قیصر چکار دارد در دست بحرنوشان ساغر چکار دارد
در راه عشقبازان زین حرفها چه خیزد در مجلس خموشان منبر چکار دارد
او در عشاق نامه گوید:

تا من اندر سماع عشق آیم	مجلس عاشقان بیارایم
چون که پی گم کنم از این هستی	راه یابم به عالم مستی
همچو مستان سماع برگیرم	نعرهء شوق دوست درگیرم
زین زهد و پارسایی، چون نیست جز ریایی	ما و شراب و شاهد کنج شرابخانه
این زهد و مزوری که ماراست	کس می نخرد چه می فروشیم؟

گل باغ آشنایی

ز دو دیده خون فشانم، ز غمت شب جدایی
چه کنم که هست این‌ها، گل باغ آشنایی
هم شب نهاده‌ام سر، چو سگان بر آستان
که رقیب در نیاید به بهانه‌ی گدایی
در گلستان چشمم، ز چه رو همیشه باز است؟
به امید آن که شاید، تو به چشم من در آیی
سر برگ گل ندارم، ز چه رو روم به گلشن
که شنیده‌ام ز گل‌ها همه بوی بیوفایی
به کدام مذهب است این، به کدام ملت است این

که گُشند عاشقی را، که تو عاشقم چرایی؟
 به قمارخانه رفتم، همه پاکباز دیدم
 چو به صومعه رسیدم، همه زاهد ریایی
 در دیر می زدم من، که ندا ز در درآمد
 که درآ، درآ عراقی، که تو هم از آن مایی

نخستین باده

نخستین باده کاندرا جام کردند	ز چشم مست ساقی وام کردند
چو با خود یافتند اهل طرب را	شراب بیخودی در جام کردند
لب میگون جانان جام در داد	شراب عاشقانش نام کردند
ز بهر صید دل‌های جهانی	کمند زلف خوبان دام کردند
بگیتی هر کجا درد دلی بود	بهم کردند و عشقش نام کردند
سر زلف بتان آرام نگرفت	ز بس دل‌ها که بی‌آرام کردند
چو گوی حسن در میدان فکندند	به يك جولان دو عالم رام کردند
ز بهر نقل مستان از لب و چشم	مهیا پسته و بادام کردند
از آن لب کازدر صد آفرینست	نصیب بی‌دلان دشنام کردند
به مجلس نیک و بد را جا دادند	بجامی کار خاص و عام کردند
به غمزه صد سخن با جان بگفتند	به دل ز ابرو دوصد پیغام کردند
جمال خویشان را جلوه دادند	به يك جلوه دو عالم رام کردند
دلی را تا به دست آرند هر دم	سر زلفین خود را دام کردند
نهان با محرمی رازی بگفتند	جهانی را از آن اعلام کردند
چو خود کردند راز خویشان فاش	عراقی را چرا بدنام کردند

چه کلیسیا چه کعبه

پس را ره قلندر سزد ار بما نمایی
 که دراز و دور دیدم ره زهد و پارسایی
 قدحی می مغانه به من آر تا بنوشم
 که دگر نماند ما را سر توبه‌ی ریایی
 می صاف اگر نباشد به من آر دُرد تیره
 که ز دُرد تیره یابد دل و دیده روشنائی
 کم خائقه گرفتم، سر مصلحی ندارم
 قدح شراب پر کن، به من آر چند تایی
 نهره و نهرسم دارم نهدل و نهدین نه دنیا
 منم و حریف و کنجی و نوای بی‌نوایی
 ز غم زمانه ما را برهان بمی زمانی

که نیافت جز به می کس ز غم زمان رهایی
 چو ز باده مست گشتم چه کلیسیا چه کعبه
 چو بترک خود بگفتم چه وصال و چه جدایی
 چو شکست توبه‌ی من مشکن تو عهد باری
 به من شکسته دل گو که چگونه‌ای کجایی؟
 به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند
 که برون در چه کردی که درون خانه آیی
 در دیر می‌زدم من ز درون صدا برآمد
 که درآ درآ عراقی که تو خود از آن مایی

ساز عشق

ساز طرب عشق که داند که چه ساز است
 کز زخمه‌ی آن نه فلك اندر تك و تاز است
 عشق است که هر دم به دگر رنگ برآید
 ناز است به جائی و به يك جای نیاز است
 در خرقه‌ی عاشق چه درآید همه سوز است
 در کسوت معشوق چو آید همه ناز است

شور عشق

عشق شوری در نهاد ما نهاد	جان ما را در کف سودا نهاد
گفت و گویی در زبان ما فکند	جست و جویی در درون ما نهاد
داستان دلبران آغاز کرد	آرزویی در دل شیدا نهاد
رمزی از اسرار باده کشف کرد	راز مستان جمله بر صحرا نهاد
قصه‌ی خوبان به نوعی بازگفت	کاتشی در پیر و برنا نهاد
عقل مجنون در کف لیلی سپرد	جان وامق در لب عذرا نهاد
بر مثال خویشتن حرفی نوشت	نام آن حرف آدم و حوا نهاد
تا تماشای جمال خود کند	نور خود در دیده‌ی بینا نهاد

امیر خسرو دهلوی: کس نگوید که دوغ من ترش است

امیر خسرو دهلوی در سال (۷۰۵ - ۶۵۱ هـ. ق.) در منطقه سنگپارک از نواحی بلخ چشم به جهان گشوده و با خانواده اش به هندوستان مهاجرت نمود. امیر خسرو از پیشتازان طریقت چشتیه بوده و به خاطر ترویج بیشتر این طریقت، «قوالی» یعنی قول خواندن را در موسیقی کلاسیک ایجاد نمود تا

مطربان و پیروان این طریقت بتوانند با همراهی سازها اشعار عرفانی و مذهبی رادر خانقاها خوانده از یک طرف عبادت نمایند و از جانب دیگر، به وجد آمده ولذت ببرند، و همزمان با برهمنان که در معابدشان «بجن» می خواندند، رقابت نمایند.

امیر خسرو «ترانه و خیال» را که انواع خواندن در موسیقی کلاسیک می باشند اختراع نموده و راگ های «غارا»، «سرپردها» و «زی لف» را نیز آفرید. عده ای از پژوهشگران امیر خسرو را ایجادگر سی تار (Sitar) می دانند، و عده ای دیگر آن را شکل تکامل یافته تنبور می پندارند.

در سرشت و فطرت آدمی، رقص و موسیقی حک شده است و علاقه همگانی به موسیقی نیز با این نظر همسو است. به باور امیر خسرو، روح آدمی بواسطه موسیقی داخل بدنش گردیده است:

آن روز که روح پاک آدم به بدن گفتند در آن نمی شد از ترس به تن
خواندند ملایکان به لحن داوود در تن در تن در آن در آن در تن در تن

امیر در رواداری روشی پیشگیرانه دارد و نرنجاندن را پیشنهاد می کند:

چون رشته گسست می توان بست لیکن گرهش در میان است

برای درک دیگران کمی همدلی راهگشاست:

هر کسی را به کار خویش هُش است کس نگوید که دوغ من ترش است

عطار نیشابوری: بخند ای زاهد خشک ارنه ای سنگ

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری (۶۱۸ - ۵۴۰ ه. ق) پس از نگارش کتاب «مظهر العجایب» مورد غضب فقهای سمرقند قرار گرفت و کتابش را سوزاندند و او را ملحدی واجب القتل شمردند. به تحریک فقها، قشریون به خانه عطار که در طی سلسله سفرهای خود چندی در سمرقند اقامت گزیده بود ریختند و اموالش را به یغما بردند. عطار به اجبار به مکه مهاجرت کرد و در آنجا منظومه «لسان الغیب» را سرود. در این اثر به سوزاندن کتاب خود اشاره دارد:

گفته عطار را سوزد لعین جای او باشد در اسفل سافلین

بدیع الزمان فروزانفر در «شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری» توصیفی اینچنین از روزگار عطار دارد:

... در همین روزگار عین القضاء میانجی را بدار کشیدند و جسدش را با نفت سوزانیدند (۵۲۵) و شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی را که از نوادر ایام بود در حلب به قتل رسانیدند (۵۸۷) و کتابخانه رکن الدین عبدالسلام که مشتمل بر کتب حکمت و علوم اوائل بامر الناصرالدین الله احمد بن المستضبی (۶۲۲ - ۵۷۵) بآتش سوختند و خود او را بسبب مطالعه و جمع کتب فلسفی بزندان افکندند و هم بفرمان این خلیفه و بروایت شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد سهروردی (۶۳۲ - ۵۳۹) عده ای از کتب فلسفه و نسخ شفای بوعلی را در شوارع بغداد به آب شستند و بآتش سوختند.

عطار یکی از حاملان فلسفه اشراق بوده است و غزل معروف: «مسلمان من آن گبرم که بتخانه بنا کردم»، مؤید این نظر است: مسلمانان من آن گبرم که بتخانه بنا کردم
شدم بر بام بتخانه درین عالم ندا کردم
صلای کفر در دادم شما را ای مسلمانان
که من آن کهنه بتها را دگر باره جلا کردم
از آن مادر که من زادم دگر باره شدم جفتش
از آنم گبر میخوانند که با مادر زنا کردم
به بکری زادم از مادر از آن عیسیم میخوانند
که من این شیر مادر را دگر باره غذا کردم
اگر "عطار" مسکین را درین گبری بسوزانند
گواه باشید، ای مردان که من خود را فدا کردم
عطار کتاب «مصیبت نامه» را به احتمال زیاد تحت تأثیر قتل شیخ اشراق به نظم در آورده است.

صد دریا نوش کرده و اندر عجیبم تا چون دریا از چه سبب خشک لبیم
از خشک لبی همیشه دریا طلبیم ما دریاییم خشک لب از آن سببیم
او در کتاب «اسرارنامه» می گوید:

ز بس معنی که دارم در ضمیرم خدا داند که در گفتن اسیرم
ز ما چندان که گویی ذکر ماند ولیکن اصل معنی بکر ماند

قشریگری و تنگ نظری مادر دورویی و ریاست. فرهنگ ناروادار، ریاکار می‌پروراند. فرهنگ مسلط جامعه ما قشری و ناروادار است و ریاکاری یکی از رایج ترین آسیب اجتماعی پیامد آن. ریاکاران و مصلحت گرایان حقایق را فدا

می کنند و ارزش ها را زیر پا می گذارند و اندیشمندان آزاده اندوهگینانه می سرایند:

الا ای زاهدان دین دل بیدار بنمایید
همه مستید درمستی یکی هوشیار بنمایید
ز دعوی هیچ نگشاید، اگر مردید اندر دین
چنان کاندردرون هستید در بازار بنمایید
به زیر خرقه تزویر زنار مغان تاکی؟
ز زیر خرقه گر مردید آن زنار بنمایید

بخند ای زاهد خشک ارنه ای سنگ چه جای گریه و چه جای خند است؟
مرا با عاشقان مست بـاید چه جای زاهدان پرگزند است؟
تاچند کنی نهان به تللیس این دین مزوری زاغیار؟

از خرقه و تسبیح به جز نام ندیدم چه خرقه چه تسبیح؟ که زنار گرفتم
زین شیوه تزویر چو دل خیره فروماند اندر ره دین شیوه کفار گرفتم

تاکی نهفته داری درزیر دلق زنار؟
تاکی ز زرق دعوی؟ شوخ خلق را رهاکن
ای مدعی زاهد، غره به طاعت خود
گر سر عشق خواهی دعوت ز سر جداکن

تعصب عموماً و تعصب مذهبی به ویژه انسان را کور و کر می کند. برای
انسان متعصب انسان هیچ حرمت و شکوهی ندارد و قبح قتل و انسان کشی از بین
می رود. انسان متعصب مذهبی در "راه خدا"ی خود از هیچ جنایتی فروگذار
نیست. عطار در نقد پیشداوری و تعصب می گوید:

ای تعصب هفت بندت کرده بند چند گوئی خیره از هفتاد و اند؟
در تعصب می زند جان تو جوش عارفان را جان چنین نبود خموش!
در سلامت هفتصد ملت ز تو لیک هفتاد و دو پر علت ز تو
هر زمان راه دگر نتوان گرفت با همه کس تیغ بر نتوان گرفت

عبدالرزاق اصفهانی: چند سختی با برادر؟ ای برادر نرم شو!

عبدالرزاق اصفهانی (سال مرگ ۵۸۸) در اشعارش ناامنی و کشت و کشتار و درگیری‌های فرقه‌های مذهبی و ویرانگری و قحط و خشکسالی را در اشعارش انعکاس داده است.

الحدار

الحدار ای غافلان زین وحشت آباد الحدار!
الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار!
عرصهای نادلگشا و بقعهای ناسودمند
فُرضهای نادلپذیر و تربتی ناسازگار
مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه
ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار
از تو میگویند هر روزی دریغا ظلم دی
وز تو میگویند هر سالی عَفَى الله ظلم پارس
آخر اندر عهد تو این قاعدت شد مستمر
در مساجد زخم چوب و در مدارس گیرودار
امن در وی مستحیل و عقل در وی ناامید
کام در وی ناروا صحت در او ناپایدار
مهر را خفاش دشمن، شرم را پروانه خصم
جهل را در دست تیغ و عقل را در پای خار
از پی قصد من و تو، موش همدست پلنگ
وز پی قتل من و تو، چوب و آهن گشته یار
چند سختی با برادر؟ ای برادر نرم شو!
تا کی آزار مسلمان؟ ای مسلمان شرم دار!
دین چو رای تو ضعیف و ظلم چون دستت قوی
امن چون نانت عزیز و عدل چون عرض تو خوار
جهد آن کن تا درین ده روزه عمر از بهر نام
صد هزاران لعنت از تو بازماند یادگار
گه ز مال طفل میزن لوئهای معتبر
گه ز سیم بیوه میخر جامه های نامدار
تو همی سوزی ضعیفان را که هین جامه بکن
تو همی زن این یتیمان را که هان اقچه بیار
وجه مخموری تو بر بوریای مسجدست

وز مسلمانی خویش آنگه نگردي شرمسار
 اطلسِ مُعَلِّمِ خری از ریسمانِ بیوه زن
 وانگهی ناید تو را از خواجگیِ خویش عار
 آخر اندر عهد تو این قاعدت شد مستمر
 در مساجد زخم چوب و در مدارس گیر و دار
 اندوه خود را در پریشانی اوضاع و کُشت و کُشتار فجیع در اصفهان، این
 گونه می سراید:

اصفهان

دیدي تو اصفهان را آن شهرِ خُلد پیکر
 آن سدره مقدّس آن عدنِ روح پرور
 آن بارگاهِ ملّت و آن تختگاهِ دولت
 آن رویِ هفت عالم و آن چشمِ هفت کشور
 از غایتِ سخاوت زردارِ او تهیدست
 وز مایه قناعت درویشِ او توانگر
 اکنون ببین در آن خُلد طوبیّ بیخ کنده
 وُلدانِ موبریده حورانِ کُشته شوهر
 شهری چو چشمِ خوبان آراسته به مردم
 خالی شده ز مردم خالی چو چشمِ عبهر
 لطفِ خدای دیدی اکنون سیاستش
 بین انواع لطف دیدی آثارِ قهر بنگر

پوریا ولی: بهشت و دوزخ با تست در پوست

پهلوان محمود قتالی خوارزمی مشهور به پوریای ولی، از عارفان و
 جوانمردان اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری است. در ریاض العارفین
 درباره او آمده است:

اسم شریفش پهلوان محمود مشهور به پوریا ولی بین الخواص و العوام
 مشهور و معروف و بفضائل صوری و معنوی موصوف، احوال
 فرخنده مثالش در کتب تواریخ و تذکره شعرا و عرفا مذکور. گویند
 کسی در قوت و قدرت با وی برابری نکرده، بعضی او را پسر
 پوریای ولی دانسته و برخی این لقب را بر خود آنجناب بسته (بهر
 حال) عارفی کامل و کاملی واصل بوده، حقایق و معارفی بسیار از
 وی بروز و ظهور نموده، مثنوی کنز الحقایق از منظومات آن جناب

است. بعضی از اشعار آن کتاب و گلشن (راز) بهم آمیخته، غالباً از کنزالحقایق بوده باشد، زیرا که کتاب کنزالحقایق در سال ۷۰۳ صورت اتمام یافته و شیخ شبستری هفده سال بعد از آن گلشن را منظوم نموده. وفاتش در سنه ۷۲۲ هجری در خیوق خوارزم است. گویند در شبی که وفات یافت، این رباعی را گفت و علی الصباح مرده بر سجاده اش یافتند.

امشب ز سر صدق و صفای دل من در می‌کده آن هوش ربای دل من
جامی بکفم داد که بستان و بنوش گفتم نخورم گفت: برای دل من

پوریای ولی پهلوان نامداری بوده که در ماندگان را همواره یاری میکرده است. به همین جهت ورزشکاران ایران نام او را همیشه بر زبان می‌رانند و اشعارش را در زورخانه‌ها می‌خوانند و کشتی‌گیران وی را سرمشق خود میدانند. اشعار زیر از مثنوی «کنزالحقایق» او نقل میشود:

بهشت و دوزخت با تست در پوست چرا بیرون ز خود می‌جوئی ای دوست
اگر تو خوی خوش داری بهر کار از آن خویت بهشت آید پدیدار
وگر خوی بدت اندر رباید از آن جز دوزخت چیزی نیاید
دهان تو کلیدانی است هموار زبان تو کلید آنرا نگهدار
بهشت و دوزخت را یک کلید است کلیدی این چنین هرگز که دیده است
کزو گه گل دمد در باغ و گه خار گهی جنت گشاید زو گهی نار
زبان‌ت را کلیدی همچنان دار بدان کت آرزو باشد بگردان
در این عالم نزن از نیک و بد دم که هم ابلیس میباید هم آدم

باده پر خوردن و هشیار نشستن سهل است
گر به دولت برسی، مست نگردي مردی

سیف فرغانی: این تیزی سنان شما نیز بگذرد

سیف‌الدین ابوالمحمّد محمد فرغانی (۷۴۹ - ۶۷۰ ه.ق.) از مدح زمامداران ستمکار و فاسد روزگار و دونان دوری می‌جست. او نه تنها خود از مداحی خوداری می‌کرد بلکه به انتقاد از حاکمان و به تبع آن اوضاع ناگوار جامعه نیز می‌پرداخت. به تعبیر دکتر ذبیح الله صفا، در کتاب تاریخ ادبیات در ایران، "وی در بیان نقائص و برشمردن مثالب و مساوی طبقات فاسده و ذکر مفاصد و معایب پهلوانی است بی‌باک و دلاور که چون هر دو عالم را زیر پای همت دارد از هیچ کس و هیچ مقام نمی‌ترسد." او سرآمدترین سخنوری بود که

در عصر خود بی‌پروا به چنین نقدهای صریح مبادرت می‌کرد. آنچه روشن است، او در کنار انتقادات با رهنمودهای خود راه می‌نماید. ابیات زیر نمونه هایی از اشعار انتقادی اوست:

ای صبا گر سوی تبریز افتدت روزی گذر
سوی درگه شه عادل رسان از ما خبر
پادشاه وقت غازان را اگر بینی بگو
کای همه ایام تو میمون تر از روز ظفر
تو مسلمان گشته ای و از نامسلمان حاکمان
اندر این کشور نمانده از مسلمانی اثر
عارفان بیجای و جامه عالمان بی نان و آب
خانقه بی فرش و سقف و مدرسه بی بام و در
هم شفای جان مظلومان شده زهر جگر
هم غذای روح درویشان شده خون جگر
هتک دستار مسلمانان چنین تا کی کنند
ظالمان خانه سوز و کافران پرده در

ای که اندر ملک گفتی می نهم قانون عدل
ظلم کردی ای اشارات همه بیرون ز عدل
این امیرانی که بیماران حرصند و طمع
همچو صحت از مرض دورند از قانون عدل
دست چو شمشیرشان هر ساعتی در پای ظلم
بر سر میدان بیدادی بریزد خون عدل

سیف فرغانی، نه تنها حاکمان ستمگر را مورد نکوهش قرار می داد، بلکه بر زهدفروشان ریاکار نیز می‌تاخت و آنها را سرزنش می‌کرد:

ای تو را در کار دنیا بوده دست افزار دین
وی تو از دین گشته بیزار و ز تو بیزار دین
ای به دستار و به جبه گشته اندر دین امام
ترک دنیا کن که نبود جبه و دستار دین
ای لقب گشته فلان الدین و الدنیا تو را
ننگ دنیایی و از نام تو دارد عار دین
نفس مکار ت کجا بازار زر قی تیز کرد
کز پی دنیا درو نفروختی صد بار دین
قدر دنیا را تو می‌دانی که گر دستت دهد

یک درم از وی به دست آری به صد دینار دین
 قیمت او هم تو بشناسی که گریابی کنی
 یک جو او را خریداری به ده خروار دین
 خویشتن باز آر ازین دنیا خریدن زینهار
 چون خریداران زر مفروش در بازار دین
 کز برای سود دنیا ای زیان تو ز تو
 بهر مال ارزان فروشد مرد دنیا دار دین
 از پی مالی که امسالت مگر حاصل شود
 در پی این سروران از دست دادی پار دین
 مصر دنیا را که در وی سیم و زر باشد عزیز
 تو زلیخایی از آن نزد تو باشد خوار دین
 دیو نفست گر مسخر شد مسلم باشدت
 این که در دنیا نگهداری سلیمان وار دین
 حق دین ضایع کنی هر روز بهر حظ نفس
 آه از آن روزی که گوید حق من بگزار دین
 کار تو چون جاهلان شد برگ دنیا ساختن
 خود درخت علم تو روزی نیارد بار دین
 بحث و تکرار از برای دین بود در مدرسه
 وز تو آنجا فوت شد ای عالم مختار دین
 آرزوی مسند تدریس بیرون کن ز دل
 تا تو را حاصل شود بی بحث و بی تکرار دین
 چشم جان از دیدن رخسار این رعنا ببند
 تا گشاید بر دلت گنجینه‌ی اسرار دین
 دست حکم طبع بیرون نآورد از دایره
 نقطه‌ی دل را که زد بر گرد او پرگار دین
 کار من گویی همه دین است و من بیدار دل
 خواب غفلت کی گمارد بر دل بیدار دین
 نزد تو کز مال دنیا خانه رنگین کرده‌ای
 پرده‌ی بیرون در نقشی است بر دیوار دین

امید به شکست پذیری پلیدی و ناپایداری ظلم یکی از موثرترین مشوقان
 ساختن فردائی زیبا و دلپذیر است:

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد هم رونق زمان شما نیز بگذرد
 وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب بر دولت آشیان شما نیز بگذرد

باد خزان نکبت ایام، ناگهان
 آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام
 بر باغ و بوستان شما نیز بگذرد
 این تیزی سنان شما نیز بگذرد
 بیداد ظالمان شما نیز بگذرد
 این عو و سگان شما نیز بگذرد
 در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت
 آن کس که اسب داشت غبارش فرو نشست
 گرد سم خران شما نیز بگذرد
 هم بر چراغدان شما نیز بگذرد
 ناچار کاروان شما نیز بگذرد
 تاثیر اختران شما نیز بگذرد
 این نوبت از کسان به شما ناکسان رسید
 بیش از دو روز بود از آن دگر کسان
 بعد از دو روز از آن شما نیز بگذرد
 تا سختی کمان شما نیز بگذرد
 گرد سم خران شما نیز بگذرد
 این گل، ز گلستان شما نیز بگذرد
 این آب ناروان شما نیز بگذرد
 این گرگی شبان شما نیز بگذرد
 هم بر پیادگان شما نیز بگذرد
 پیل فنا که شاه بقا مات حکم اوست
 ای دوستان خواهم که بهنیکوی دعای سیف
 یک روز بر زبان شما نیز بگذرد

میر سید علی همدانی: در دو عالم نیست ما را با کسی گرد و غبار

آیا بهتر از میر سید علی همدانی (۷۸۶ - ۷۱۴ ه. ق.) می‌توان رواداری و
 سعه صدر توصیف کرد:
 هر که ما را یاد کرد، ایزد مر او را یار باد
 هر که ما را خوار کرد، از عمر برخوردار باد
 هر که اندر راه ما خاری فکند از دشمنی
 هر گلی کز باغ وصل‌اش بشکفت، بی‌خار باد
 در دو عالم نیست ما را با کسی گرد و غبار
 هر که ما را رنجه دارد، راحت‌اش بسیار باد!

بابا طاهر همدانی: دلبر در کنشت و کعبه و بتخانه و دیر

بابا طاهر عریان همدانی شاعر ترانه سرای قرن پنجم هجری است. مسلک درویشی و فروتنی او سبب شد که گوشه گیری اختیار نماید و در نتیجه شرح احوال مفصلی از او در دست نماند. فقط در بعضی از کتابهای صوفیه ذکری از مقام معنوی و ریاضت و درویشی و صفت تقوی و استغنای طبع وی آمده است. در دوبیتی های بابا طاهر رواداری و تساهل صراحت دارد:

خوشا آنون که از پا سر ندونند	میان شعله خشک و تر ندونند
کنشت و کعبه و بتخانه و دیر	سرائی خالی از دلبر ندونند
به صحرا بنگرم ته وینم	به دریا بنگرم دریا ته وینم
بهرجا بنگرم کوه و در و دشت	نشان از قامت رعنا ته وینم

شمس تبریزی: به داس دهر همان بدروی که می‌کاری

شمس الدین محمد پسر علی پسر ملکداد تبریزی (۶۴۳ - ۵۸۲ هـ. ق.) یکی از آزاداندیش‌ترین عارفان است. از همان کودکی خودبرتربین و خودآگاه بود. تا جائیکه در برابر شگفتی پدرش به وی می‌گوید:

تو مانند مرغ خانگی هستی که زیر وی، در میان چندین تخم مرغ، یکی دو تخم مرغابی نیز نهاده باشند! جوجگان چون، به در آیند، همه بسوی آب می‌روند. لیکن جوجه مرغابی، بر روی آب می‌رود، و مرغ ماکیان، و جوجگان دیگر، همه بر کنار آب، فرو در می‌مانند! اکنون ای پدر، من آن جوجه مرغابی‌ام که مرکبش دریای معرفتست: ظن و حال من، اینست: اگر تو از منی؟ یا من از تو؟ درآ! در این آب دریا! و اگر نه، برو بر مرغان خانگی! پدر شمس، تنها با حیرت و تأثر، در پاسخ فرزند، می‌گوید: با دوست چنین‌کنی، به دشمن چه کنی؟

در جامعه تنگ‌نظر، دگراندیشی و دید انتقادی به شدت سرکوب می‌شود: «راست نتوانم گفتن، که من، راستی آغاز کردم، مرا بیرون کردند! اگر تمام، راست کنمی، به یک‌بار، همه شهر، مرا بیرون کردند!» استقلال‌طلبی، بیزاری از تقلید، و گریز از تابعیت، طبعاً با «سنت‌شکنی» همراه است. از این‌روی هر فسادى که در جامعه پدید آید، منشاء آن را کم و بیش، به گمان شمس، در تقلید، باید جستجو نمود! و از نظر شمس، تقلید، تقلید است، دیگر چه الگوی آن «کفر» - ایمان ناراستین - و چه «ایمان» - باوردداشت

راستین - باشد! موضوع تقلید، هرچه باشد، نمی‌توان آب پاکی بر سر تقلید، فرو ریزد، و از پلیدی آن، بکاهد. شمس، در «نفی تقلید» تا آنجا پیش می‌رود که می‌پرسد:

- «کسی روا باشد، مقلد را، مسلمان دانستن؟»

«این مردمان را حق است که با سخن من الف ندارند، همه سخنم به وجه کبریا می‌آید، همه دعوی می‌نماید. قرآن و سخن محمد همه به وجه نیاز آمده است، لاجرم همه معنی می‌نماید. سخنی می‌شنوند، نه در طریق طلب و نه در نیاز، از بلندی به مثابه ای که بر می‌نگری کلاه می‌افتد. اما این تکبر در حق خدا هیچ عیب نیست، و اگر عیب کنند، چنانست که گویند خدا متکبرست، راست گویند و چه عیب باشد؟»

«شناخت این قوم، مشکل‌تر است از شناخت حق!»

به نظر شمس آنچه در جامعه دیده می‌شود، برآیند حرکات تک تک ماست:
بدی مکن که در این کشتزار زود زوال
به داس دهر همان بدروی که می‌کاری

مولوی: تا جنینی کار خون آشامی است

پس از مرگ جلال الدین محمد بلخی (۶۷۲ - ۶۰۴ ه.ق) خرد و کلان مردم قونیه در تشییع جنازه او حاضر بودند. مسیحیان و یهودیان نیز در سوگ او گریستند. مولوی وصیت کرده بود که بر جنازه‌اش موسیقی بنوازند. مبارزه بین تعقل و تعبد یکی از عرصه‌های رواداری است. اندیشمندان و آزادگان بر خردگرایی (rationalism) و آفرینش تاکید دارند و قشریون بر تعبد (fideism) و تقلید. تضاد و عناد تاریخی این دو استنباط از اسلام که در فتاوی فقها از صدر اسلام تا هم اکنون دیده می‌شود، به شهادت حلاج و سهروردی و تکفیر متصوفه و عرفا و فلاسفه‌ای چون ابن سینا و ملاصدرا منجر شده است. مولانا، ضمن آن که معتقد است انسان نمی‌تواند حقیقت مطلق را بشناسد و علم و ادراک آدمی از حقیقت دین و مذهب نسبی است. مولانا تاکید می‌کند تنها مطلق می‌تواند مطلق را به صورت مطلق بشناسد. به عبارت دیگر، غیرمطلق قادر نیست مطلق را درک کند. نتیجه درک نسبی از حقیقت دینی و مذهبی، بردباری، احترام و معرفت‌شناسی توأم با فروتنی است. مولوی در ستایش استقلال خرد و نسبی بودن داورها می‌گوید:

این حقیقت دان نه حقند این همه	نی بکلی گمراهانند این همه
در میان دلق پوشان ای فقیر	امتحان کن وانکه حقست آن بگير

وانکه گوید جمله حقست ز احمقیست وآنکه گوید جمله باطل آن شقی است
تعصب ستیزی مولوی روشن و برجسته است:

این جهان همچون درخت است ای کرام ما براو چون میوه‌های نیم خام
سخت گیرد خامها مر شاخ را زان که نازیباست نزیید کاخ را
چون که پخت و گشت شیرین لب گزان سست گیرد شاخه ها را بعد از آن
سخت گیری و تعصب خامی است تا جنینی کار خون آشامی است

علم‌گرایی و عقل گرایی مولانا در دوران اوج خرافه پرستی، او را به ما
بسیار نزدیک می‌کند:

خاتم ملک سلیمان است علم جمله عالم صورت و جان است علم
تا چه عالم هاست در سودای عقل تا چه با پهناست این دریای عقل
مولوی قرآن را با آزاد منشی و تسامح مذهبی تفسیر و تعبیر می‌کند. پیام
اصلی آن را محبت می‌یابد. از اینرو بجای کینه، نفرت، تکفیر و تعزیر به عشق
می‌رسد:

ما ز قرآن مغز را برداشتیم پوست را بهر خران بگذاشتیم
آتشی از عشق در جان بر فروز سر به سر ذکر و عبادت را بسوز!

آرزوی مولوی آن است که بشریت با عشق و محبت، همزیستی
مسالمت‌آمیز داشته باشد:

متحد بودیم و صافی همچون آب یک گهر بودیم همچون آفتاب
چون به صورت آمد آن نور سره چو عدد چون سایه‌های کنگره

سعه صدر مولانا مرز نمی‌شناسد. این سعه صدر رنگ خودنمایی و
مردم‌فریبی ندارد. انسان به کمال رسیده و مطمئن بخود، برای دیگر انسان‌ها
ارزش و کرامت می‌شناسد و داشتن نظری غیر از نظر خود را حق طبیعی
دگران می‌داند:

پیش یکی از مخالفین مولانا تقریر کردند که مولانا گفته است که
من با هفتاد و سه مذهب یکی‌ام. چون صاحب غرض بود خواست
که مولانا را برنجاند و بی حرمتی کند، یکی از نزدیکان خود را
فرستاد که در جمع از مولانا بپرس که تو چنین گفته‌ای؟ اگر
اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجان. آن کس بیامد و از
مولانا سوال کرد که شما چنین گفته‌اید که من با هفتاد و سه مذهب
یکی‌ام؟ مولانا گفت: گفته‌ام. آن کس زبان بگشاد و دشنام و
سفاهت آغاز کرد، مولانا بخندید و گفت: با این نیز که تو
می‌گویی هم یک ام. آنکس خجل شده و باز گشت.

مولانا در مثنوی می‌گوید:

عاقبت ما را بدان شه رهبر است	عاشقی گرزین سر و گر زان سراسر است
جملگی راهست رو سوی احد	مومن و ترسا، جهود و نیک و بد
و آنکه گوید جمله باطل، او شقی است	آنکه گوید جمله حقند، احمقی است
آن مجازش تا حقیقت من کشد	عاشق آن و همه اگر صادق بود
هر روش را آسمانی دیگر است	هر گُره را نردبانی دیگر است

باطلان بر بوی حق رام دلند	پس مگو این جمله دم‌ها باطل اند
بی حقیقت نیست در عالم خیال	پس مگو جمله خیال است و ضلال
لطف حق شو با همه مرغان بساز	ای سلیمان در میان زاغ و باغ
غیر واحد هر چه بینی آن بت است	مثنوی ما دکان وحدت است

مولانا در نکوهش انتقام‌جویی می‌گوید:

آفت اداراک آن حال است و قال	خون به خون شستن محال است و محال
رابطه بین خدا و انسان یک رابطه خصوصی است. هر کس با روش خود	با خدای خودش راز و نیاز می‌کند. هیچ کس نمایندگی انحصاری خدا در زمین
و چگونگی روش ارتباط با او را ندارد:	

کو همی گفت ای خدا و ای الاه	دید موسی شبانی را به راه
چارقت دوزم کنم شانه سرت	تو کجایی تا شوم من چاکرت
شیر پیشت آورم ای محتشم	جامه ات شویم، شپش‌هایت گُشم
من تو را غمخوار باشم همچو خویش	ور ترا بیماریی آید ببیش
وقت خواب آید برویم جایکت	دستکت بوسم بمالم پایکت
روغن و شیرت بیارم صبح و شام	گر ببینم خانه ات را من دوام
خُمره ها جُغرات های نازنین	هم پنیر و نان های روغنین
از من آوردن، ز تو خوردن تمام	سازم و آرم ببیشت صبح و شام
ای بیادت هی هی و هیهای من	ای فدای تو همه بزهای من
گفت موسی با کیستنت این ای فلان؟	زین نمط بیهوده میگفت آن شبان
این زمین و چرخ ازو آمد پدید	گفت با آنکس که ما را آفرید
خود مسلمان ناشده کافر شدی	گفت موسی هان خیره‌سر شدی
پنبه ای اندر دهان خود فشار	این چه ژاژست این چه کفرست و فشار
کفر تو دیبای دین را ژنده کرد	گند کفر تو جهان را گنده کرد
آفتابی را چنینها کی رواست؟	چارق و پاتابه لایق مر تراست
آتشی آید بسوزد خلق را	گر نبندی زین سخن تو خلق را

دوستی بی خرد خود دشمنی است حق تعالی زین چنین خدمت غنی است
 با که می گوئی تو این، با عمّ و خال؟ جسم و حاجت در صفات ذوالجلال؟
 شیر او نوشد که در نشو و نماست چارق او پوشد که او محتاج پاست
 دست و پا در حق ما استایش است در حق پاکّی حق آرایش است
 بی ادب گفتن سخن با خاص حق دل بمیراند سیه دارد ورق
 گفت ای موسی دهانم دوختی وز پشیمانی تو جانم سوختی
 جامه را بدرید و آهی کرد تفت سر نهاد اندر بیابان و برفت
 وحی آمد سوی موسی از خدا بنده‌ی ما را زما کردی جدا
 تو برای وصل کردن آمدی نی برای فصل کردن آمدی
 هر کسی را سیرتی بنهاده ام هر کسی را اصطلاحی داده ام
 ما بری از پاک و ناپاکی همه از گرانجانی و چالاکی همه
 من نکردم امر تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم
 ما برون را ننگریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را
 زانک دل جوهر بود گفتن عرض پس طفیل آمد عرض جوهر عرض
 چند ازین الفاظ و اضممار و مجاز سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
 آتشی از عشق در جان بر فروز سر بسر فکر و عبارت را بسوز
 موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند
 عاشقان را هر نفس سوزیدنیست بر ده ویران خراج و عشر نیست
 گر خطا گوید و را خاطی مگو گر بود پر خون شهید او را مشو
 خون شهیدان را ز آب اولیترست این خطا از صد صواب اولیترست
 ملت عشق از همه دینها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست
 لعل را گر مهر نبود باک نیست عشق در دریای غم غمناک نیست
 بعد از آن در سرّ موسی حق نهفت رازهایی گفت کان ناید به گفت
 بر دل موسی سخن ها ریختند دیدن و گفتن بهم آمیختند
 بعد ازین گر شرح گویم ابلهیست زانک شرح این و رای آگهیست
 و ر بگویم عقلها را بر کند و ر نویسم بس قلمها بشکند
 چونک موسی این عتاب از حق شنید در بیابان در پی چوپان دوید
 بر نشان پای آن سرگشته راند گرد از پرّه بیابان برفشاند
 عاقبت دریافت او را و بدید گفت مژده ده که دستوری رسید
 هیچ آدابی و ترتیبی مجو هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو
 کفر تو دینست و دینت نور جان ایمنی وز تو جهانی در امان
 ای معاف یفعل الله ما یشا بی‌محابا رو زبان را بر گشا
 گفت ای موسی از آن بگذشته‌ام من کنون در خون دل آغشته‌ام

من ز سدره منتهی بگذشته‌ام	صد هزاران ساله زان سو رفته‌ام
تازیانه بر زدی اسپم بگشت	گنبدی کرد و ز گردون بر گذشت
حال من اکنون برون از گفتنست	اینچ میگویم نه احوال منست
محرم ناسوت ما لاهوت باد	آفرین بر دست و بر بازوت باد
هان و هان گر حمد گویی گر سپاس	مچو نافرجام آن چوپان شناس
حمد تو نسبت بدان گر بهترست	لیک آن نسبت بحق هم ابترست
شرح حق پایان ندارد همچو حق	هین دهان بر بند و برگردان ورق

گر به ریش وخایه مردستی کسی	هر بزی را ریش و مو باشد بسی
مردی این مردیست نه ریش و ذکر	ورنه بودی شاه مردان.....خر
هین روش بگزین و ترک ریش کن	ترک این ما و من و تشویش کن
این نمازم را میامیز ای خدا	بانماز ضالین و اهل ریا
لاف شیخی در جهان انداخته	خویشتن را بایزیدی ساخته
نکته گیرد در سخن بر بایزید	شرم دارد از درون او یزید

مولانا که به اقلیمهای گوناگون سفر کرده و با زبانهای گوناگون سروکار پیدا کرده بود، طبعاً از سوء تفاهماتی که از اختلاف زبانی و فرهنگی بر می‌خیزد آگاه بود، این مضمون در داستانی معروف چنین بیان شده است:

انگور

چار کس را داد مردی یک درم	هریکی از شهری افتاده بهم
فارسی و ترک و رومی و عرب	جمله با هم در نزاع و در غضب
فارسی گفتا از این چون و ارمیم	هم بیا کاین را به انگوری دهیم
آن یکی دیگر عرب بد، گفت: لا	من عنب خواهم، نه انگور ای دغا
آن یکی ترکی بد و گفت: ای گُرم	من نمی خواهم عنب خواهم اُرم
آن یکی رومی بگفت این قیل را	ترک کن، خواهیم استافیل را
در تنازع آن نفر جنگی شدند	که ز سر نامها غافل بدند
مشت بر هم می زدند از ابلهی	پر بدند از جهل و از دانش تهی
صاحب سری عزیزی صد زبان	گر بدی آنجا بدادی صلح‌شان
پس بگفتی او که من زین یک درم	آرزوی جمله تان را می خرم

گرم: ای چشم من (ترکی) انگور (فارسی) و عنب (عربی) و اوزوم (ترکی) و استافیل (رومی) چهار نام ظاهری شیئی واحدند که چهار مردم ناهم‌زبان را به گمراهه می‌افکند.

باز همو در فیه ما فیه می‌گوید:

اگر راه ها مختلف است اما مقصد یکی است نمی بینی که راه ها به کعبه بسیار است برخی از دریا و بعضی از خشکی. اگر به راه ها نظر می کنی اختلافی عظیم پیدا است، اما چون به مقصد نظر می کنی همه یگانه اند... چون به کعبه رسیدند معلوم شد که آن جنگ ها که در راه بود مقصودشان یکی است...

تفاوت های اقلیمی و نژادی و زبانی برای او امری جانبی و فرعی است در مثنوی بارها از اختلاف زبان و گفتار سخن می گوید اما آن را امری سطحی و عرضی می بیند و اندرز می دهد که باید با کنار زدن این افتراق ظاهری به آن وحدت ذاتی و باطنی راه یافت که تمام انسانها را "محرم" و همدل می کند:

ای بسا هندو و ترک هم زبان ای بسا دو ترک چون بیگانگان
پس زبان محرمی خود دیگر است همدلی از همزبانی خوشتر است

مولوی از ملیت و مذهب که ریشه نفرت ها، کینه ها و جنگ ها مرزبندی روشن می کند:

چه تدبیر ای مسلمانان که من خود نمیدانم
نه ترسانه یهودم من نه گبر و نه مسلمانم
نه شرقیم نه غربیم نه بریم نه بحریم
نه از ارکان طبیعیم نه از افلاک گردانم
نه از هندم نه از چینم نه از بلغار و سقسنیم
نه از ملک عراقینم نه از خاک خراسانم
نه از خاکم نه از آبم نه از بادم نه از آتش
نه از عرشم نه از فرشم نه از کونم نه از کانم
نه از دنیا نه از عقبی نه از جنت نه دوزخ
نه از آدم نه از حوا نه از فردوس و رضوانم
هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن
که من جز هو و یا من هو کس دیگر نمیدانم
مکانم لا مکان باشد نشانم بی نشان باشد
نه تن باشد نه جان باشد که من از جان جانانم
دوئی را چون برون کردم دو عالم را یکی دیدم
یکی بینم یکی جویم یکی دانم یکی خوانم
اگر در عمر خود روزی دمی بی تو برآوردم
از آن روز و از آن ساعت پشیمانم پشیمانم
ز جام عشق سر مستم دو عالم رفته از دستم

به جز رندی و قلاشی نباشد هیچ سامانم
 اگر دستم دهد روزی دمی با تو در این خلوت
 دو عالم زیر پای آرم همی دستی بر افشام
 الا ای شمس تبریزی چنان مستم در این عالم
 که جزمستی و سرمستی دگر چیزی نمی دانم.

تاریکی، ناآگاهی، نافهمی، بی‌دانشی افراد را در شناخت و بررسی و دآوری، به خطا می‌برد:

پیل اندر خانه تاریک بود	عرضه را آورده بودندش هنود
از برای دیدنش مردم بسی	اندر آن ظلمت همی شد هر کسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود	اندر آن تاریکی اش کف می بسود
آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد	گفت همچون ناودانست این نهاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید	آن بر او چون بادبیزن شد پدید
آن یکی را کف چو بر پایش بسود	گفت شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست	گفت خود این پیل چون تختی بدست
همچنین هر یک به جزوی که رسید	فهم آن می کرد هر جا می شنید
از نظرگه گفتشان شد مختلف	آن یکی دالش لقب داد این الف
در کف هر کس اگر شمعی بدی	اختلاف از گفتشان بیرون شدی
چشم حس همچون کف دستست و بس	نیست کف را بر همه او دسترس
چشم دریا دیگرست و کف دگر	کف بهل وز دیده دریا نگر

عرضه: نمایش دادن هنود: هندیان عمود: ستون

آنچه بر خود خواهدت بودن پسند	بر دگر کس آن کن از رنج و گزند
آنچه تو بر خود روا داری همان	می بکن از نیک و از بد با کسان
و آنچه نپسندی خود از نفع و ضرر	بر کسی مپسند هم، ای بی هنر
بد گمان باشد همیشه زشت کار	نامه ی خود خواند اندر حق یار

کیمیای محبت

از محبت تلخها شیرین شود	وز محبت مسها زرین شود
از محبت دردها صافی شود	وز محبت دردها شافی شود
از محبت خارها گل میشود	وز محبت سرکه ها مُل میشود
از محبت دار تختی می شود	وز محبت بار بختی می شود
از محبت سجن گلشن می شود	بی محبت روضه گلخن می شود
از محبت نار نوری می شود	وز محبت دیو حوری می شود
از محبت سنگ روغن میشود	بی محبت موم آهن می شود

از محبت حزن شادی می شود وز محبت غول هادی می شود
 از محبت نیش نوشی می شود وز محبت شیر موشی می شود
 از محبت سُقم صحت میشود وز محبت قهر رحمت میشود
 از محبت مرده زنده می شود وز محبت شاه بنده می شود
 این محبت هم نتیجه ی دانش است کی گزافه بر چنین تختی نشست

بجوشید، بجوشید، که ما اهل شعاریم
 بجز عشق، به جز عشق، دگر کار نداریم
 درین خاک، درین خاک، درین مزرعه پاک
 بجز مهر، بجز عشق، دگر تخم نکاریم
 چه مستیم، چه مستیم، از آن شاه که هستیم
 بیایید، بیایید، که تا دست بر آریم
 چه دانیم، چه دانیم، که ما دوش چه خوردیم
 که امروز همه روز خمیریم و خماریم
 میرسید، میرسید، ز احوال حقیقت
 که ما باده پرستیم نه پیمانۀ شماریم
 شما مست نگشتید وز آن باده نخوردید
 چه دانید، چه دانید، که ما در چه شکاریم
 نیفتیم برین خاک ستان ما نه حصیریم
 بر آییم برین چرخ که ما مرد حصاریم

معرفت‌شناسی انسان تاثیر زیادی در رواداری او دارد. بسته به آنکه انسان چه موضعی در قبال شیوه‌های گوناگون شناخت چون ادراک، تقلید، منطق و عقل، کشف و شهود دارد، در برخورد او با دیگران دیده می‌شود. مولانا ادعاهای مطلق‌گرایانه که بر اساس شناخت صورت می‌گیرد را بی‌پایه و غیرقابل اعتماد و نسبی ارزیابی می‌کند:

جمله حس‌های بشر هم بی‌بِقاست ز آنکه پیش نورِ روزِ حشر، لاست
 نورِ حس و جانِ بابایانِ ما نیست کلی فانی و لا چون گیا
 لیک مانند ستاره و ماهتاب جمله محوند از شعاع آفتاب

روحانیت شیعه برای تسلط کامل به توده‌های نخست شک و اندیشیدن را تکفیر می‌کند. به این تجاوز به حریم خصوصی قانع نمی‌شود و آنگاه افراد را نابالغ اعلام کرده و به تقلید از آخوندها فرا می‌خواند. به نظر آخوندها انسان نمی‌تواند ادعای شناخت حقیقت کند، انسان باید مقلد عالم، مجتهد و امام راه باشد که به ادعای خود حقیقت را می‌داند. در فقه شیعه، انسان یا مقلد است یا مجتهد،

و تقلید مقلدین از مجتهدین واجب شرعی است. مولانا بر نظریه رسیدن به حقیقت از طریق تقلید مرزبندی دارد و آنرا پیروی از خیال و گمان می‌خواند و خطر آفرین می‌داند. نقد مولانا از تقلید همه مسلمانان را در بر می‌گیرد، اعم از سنی و شیعه که مقلدین مجتهدین خوداند و یا شیعیان اسماعیلی که معتقد به حضور وجود امام زمان‌اند و تبعیت از دستورات وی را مطلق و لازم شرعی می‌دانند. انتقاد مولوی که می‌گوید: "خلق را تقلیدشان بر باد داد،" انتقادی اصولی و بنیادین است، زیرا او تقلید را اندیشه‌سوز می‌داند (همائی، ۱۳۷۶):

صد هزاران اهل تقلید و نشان افکند در قعر، یک آسیب‌شان
 که به ظن، تقلید و استدلال‌شان قائم است و بسته پر و بال‌شان
 شبهه‌ای انگیزد آن شیطان دون در فتند این جمله کوران سرنگون
 گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد مرغ تقلیدت به پستی می‌چرد
 علم تقلیدی و بال جان ماست عاریه ست و ما نشسته کان ماست
 خشک‌اندیشی، جزمی‌گرایی و عدم تساهل حاصل گفتمان قدرت است. چنین گفتمانی بر مبنای منطق ارسطویی استوار است که هر ادعایی را یا صواب می‌داند و یا خطا و منزلی بین‌المنزلتین قائل نیست. مولانا با این صفات به جدال بر می‌خیزد، قیل و قال و ادعای دانستن حقیقت مطلق را محکوم می‌کند و به جای آن «خاموشی» را که عالی‌ترین مرتبه معرفت فروتنانه است، می‌طلبد:

خمشید! خمشید! خمشید! خمشید!

بپوشید! بپوشید! شما گنج نهانید ...

دهان بست، دهان بست از این شرح دل من

که تا گیج نگردید، که تا خیره نمانید

مولوی تکفیر و تعیین تکلیف را به فقیه می‌سپارد و تعبیر و تفسیر و تبیین و تتبع را به حکیم، زیرا که خود از این دو وادی گذشته است. مولوی از قیل و قال فلسفه و کلام گذشته است؛ در بیشه اندیشه او نه حاکمی هست و نه محکومی. او می‌سراید:

بمیرید بمیرید وز این ابر بر آیید

چو زین ابر بر آیید، همه بدر مُنیرید

خمشید! خمشید! خمشید! خمشید! دم مرگ است

هم از زندگی است این که ز خاموش نفیرید

عاشق فارغ است و خاموش نه اهل اثبات است و نه ابطال؛ او را نه از خطا

دغدغه است و نه از صواب، نه از کفر و نه از ایمان:

خامش کنم، خامش کنم، تا عشق گوید شرح خود

شرح خوشی، جان‌پروری، کز او نباشد غایت

کمال خجندی: برتری همت صاحب‌دلان از فردوس برین

کمال‌الدین مسعود خجندی از عارفان و شاعران معروف قرن هشتم هجری،
آستان همت انسان را بسیار والا می‌داند:
زاهدان کمتر شناسند آنچه ما را در سر است
فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است
زاهدا دعوت مکن ما را بفردوس برین
کاستان همت صاحب‌دلان ز آن برتر است
گر براند از خانقاهم پیر خلوت باک نیست
دیگران را طاعت و ما را عنایت رهبر است
می‌بروی گلرخان خوردن خوشست اما چه سود
این سعادت زاهدان شهر ما را کمتر است
ما برندی در بساط قرب رفتیم و هنوز
همچنان پیر ملامتگر بیای منبر است
چون قلم انگشت بر حرفم منه صوفی که من
خرقه کردم رهن مستان و سخن در دفتر است
داشت آن سودا که سر در پایت اندازد "کمال"
سر نهاد و همچنانش این تمنا در سر است

علاءالدوله سمنانی: مقصود منم ز کعبه و بتخانه

رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی (۷۳۶ – ۶۵۹ ه.ق.) در جوانی در خدمت
مغولان بود و سپس ترک خدمت صاحبان قدرت کرد و به تصوف روی آورد.
او مخالف شدید برخی از آرای وحدت وجودی ابن عربی است. شکوه انسان در
دنای او بی‌کران است:

صد خانه اگر به طاعت آباد کنی زان به نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی به لطف آزادی را بهتر که هزار بنده، آزاد کنی

هدف و کارکرد دین، ایدئولوژی، نظام باید کاهش التیام بشر باشد. عده‌ای
سرنا را از سر گشادش می‌دمند و بشریت را برای مرام خویش به سلاخه
می‌کشند:

مقصود منم ز کعبه و بتخانه محروم بود از این سخن بیگانه
نه قدمی در این میان مردانه تا کشف شود حقیقت افسانه

سری که میان نظر مردانست پوشیده ز چشم جمله نامردانست
مجموعه‌ی اسرار خدا انسانست هر کس که به سر آن رسد انس آنست

سعدی: بنی آدم اعضای یک پیکرند

ابو محمد مُصلِح بن عَبْدِالله مشهور به سعدی شیرازی (حدود ۶۷۱ – ۵۸۵ هـ. ق.) شاعر و نویسنده سترگ پارسی‌گوی سخنان ژرف فراوان دارد که نشانگر رواداری یک اندیشمند جهان‌دیده است. انسان دوستی ژرف در آثارش موج می‌زند. گاه این مهر فراتر از انسان همه جانداران را شامل می‌شود:

بنی آدم اعضای یک پیکرند چو عضوی به درد آورد روزگار تو کز محنت دیگران بی غمی	که در آفرینش ز یک گوهرند دگر عضوها را نماند قرار نشاید که نامت نهند آدمی
چه خوش گفت فردوسی پاک‌زاد میاژار موری که دانه کش است مزن بر سر ناتوان دست زور درون فروماندگان شاد کن گرفتم ز تو ناتوان تر بسی بخش ای پسر کادمیزاد صید	که رحمت بران تربیت پاک باد که جان دارد وجان شریں خوش است که روزی درافتی به پایش چو مور ز روز فروماندگی یاد کن توانا تر از تو هم آخر کسی است ه احسان توان کرد و وحشی به قید
گیر ای جوان دست درویش پیر خدا را بر آن بنده بخشایش است کرم ورزد آن سر که مغزی در اوست کسی نیک ببند به هر دو سرای پارسایان روی در مخلوق	نه خود را بیفکن که دستم بگیر که خلق از وجودش در آسایش است که دون همتانند بی مغز و پوست که نیکی رساند به خلق خدای پشت بر قبله می کنند نماز

همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال.

یکی یهود و مسلمان نزاع می‌کردند به طیره گفت مسلمان گرین قباله من یهود گفت به تورات می خورم سوگند گر از بسیط زمین عقل منهدم گردد	چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم درست نیست، خدایا یهود میرانم وگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم
--	---

سعدی در بوستان زیر عنوان عشق، نظر خود را در مورد سماع بیان کرده است:

اگر مرد عشقی کم خویش گیر وگرنه ره عافیت پیش گیر

مترس از محبت که خاکت کند	که باقی شوی گـر هلاکت کند
نروید نبات از حبوب درست	مگر حال بروی بگردد نخست
تو را با حق آن آشنایی دهد	که از دست خویشت رهایی دهد
که تا با خودی در خودت راه نیست	وز این نکته جز بی خود آگاه نیست
نه مطرب که آواز پای ستور	سماع است اگر عشق داری و شور
مگس پیش شوریده دل پر نزد	که او چون مگس دست بر سر نزد
نه بم داند آشفته سامان نه زیر	به آواز مـرغی بنالد فقیر
سراینده خود می نگردد خموش	ولیکن نه هر وقت بازست گوش
چو شوریدگان می پرستی کنند	بر آواز دولاب مستی کنند
به چرخ اندر آیند دولابوار	چو دولاب بر خود بگیرند زار
به تسلیم سر در گریبان برند	چو طاقت نماند گریبان درند
مکن عیب درویش مدهوش مست	که غرق است از آن می زند پا و دست
نگویم سماع ای برادر که چیست	مگر مستمع را بدانم که کیست
گر از برج معنی پرد طیر او	فرشته فرو ماند از سیر او
وگر مرد لهوست و بازی و لاغ	قوی تر شود دیوش اندر دماغ
چه مرد سماع است شهوت پرست؟	به آواز خوش خفته خیزد، نه مست
پریشان شود گل به باد سحر	نه هیزم که نشکافدش جز تبر
جهان پر سماع است و مستی و شور	ولیکن چه بیند در آیینه کور؟
نبینی شتر بر نوای عرب	که چو نش به رقص اندر آرد طرب؟
شتر را چو شور و طرب در سر است	اگر آدمی را نباشد خر است

ترک دنیا به مردم آموزند خویشتن سیم و غله اندوزند.

ای درونت برهنه از تقوا	گر برون جامه ریا داری
پرده هفت رنگ در مگذار	تو که در خانه بوریا داری

پارسا بین که خرقة در بر کرد	جامه کعبه را جُل خر کرد
از من بگوی حاجی مردم گزای را	کو پوستین خلق به آزاری درد
حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک	بیچاره خار می خورد و بار می برد
دلقت به چه کار آید و تسبیح و مرقع	خود را ز عملهای نکوهیده بری دار
حاجت به کلاه برکی داشتنت نیست	درویش صفت باش و کلاه تتری دار
هفتاد ذلت از نظر خلق در حجاب	بهرتر ز طاعتی که به روی ریا کنی

زهد پیدا، کفر پنهان بود چندین روزگار

پرده از سر برگرفتیم آنهمه تزویر را
راستی کردند و فرمودند مردان خدا:
ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را
طواف کعبه دل کن اگر دلی داری
دل است کعبه معنی تو گل چه پنداری

سعدی خاطره‌ای را از دوره نوباوگی از پدرش نقل می‌کند که نشانه‌ای از
رواداری در توده‌هاست. رواداری خاموش و منفعل توده‌ها همواره در هیاهو و
جنگال تنگ‌نظران و قشریون محو می‌شود:

یاد دارم که در ایام طفولیت، مُتَعَبِد بودمی و شب خیز و مولع زهد و
پرهیز. شبی در خدمت پدر رحمه‌الله علیه نشسته بودم و همه شب دیده
بر هم نبسته و مُصْحَف عزیز بر کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته.
پدر را گفتم: از اینان یکی سر بر نمی‌دارد که دوگانه‌ای بگزارد؛ چنان
خواب غفلت برده‌اند که گویی نخفته‌اند که مرده‌اند. گفت: جان پدر، تو
نیز اگر بخفتی به از آن که در پوستین خلق افتی.

نبیند مدعی جز خویشان را که دارد پرده پندار در پیش
گرت چشم خدا بینی ببخشند نبینی هیچ کس عاجز تر از خویش
مولع: حریص مُصْحَف: قرآن در پوستین خلق افتادن: بدگویی کردن

چیست دانی سر دل‌داری و دانشمندی؟
آن روا دار که گر بر تو رود بیسندی
به جان زنده دلان سعدیا که ملک وجود
نیرزد آنکه دلی را ز خود بیازاری

ای شوخ، تو را نان جوین خوش ننماید
معشوق من است آنکه به نزدیک تو زشت است

دوزخی را سوی جنت نتوان برد به زور

یاد دارم ز پیر دانشمند تو هم از من به یاد دار این پند
هر چه بر نفس خویش نپسندی نیز بر نفس دیگران مپسند

اوحدی مراغه‌ای: اعتماد شیخ به چماق بیشتر است به خدا

رکن‌الدین اوحدی مراغه‌ای (۷۳۸ - ۶۷۰ هـ. ق.) شاعر می‌گوید:	
خلق خوش خلق را شکار کند	صفتی بیش از این چه کار کند؟
آه ازین واعظان منبرکوب	شرمشان نیست خود زمبر و چوب
برسر منبر و مقام رسول	نتوان رفتن از طریق فضول
آنچه بر عالمان و بال آید	حب دنیا و جمع مال آید
واعظی؟ خود کن آنچه می‌گویی	نکنی؟ در دسر چه می‌جویی؟
چه دهی دین و باغ و زر چه کنی؟	دم و دستار چارگز چه کنی؟
شیخنا روز و شب چو خر به‌چرا	از دو مرسل زیادت است چرا؟
اعتماد تو بر چماق امیر	بیش بینم که بر خدای کبیر
چیست این زرق و شید و حيله و مکر؟	تا دوانان بر کنی ز خالد و بکر
آن نمـاز دراز کردن تو	وز حرام احتراز کردن تو
نه به دانش دل تو گردد نرم	نه سرت را ز خلق و خالق شرم

مجدالدین نسفی: بر خلق خدا دادگرانه حکم کن!

بر خلق خدا حکم چنان کن که اگر آن بر تو کند کسی تو راضی باشی

مکتبی: مهر محکم شود ز خوشخوئی

هر که گفتار نرم پیش آرد	همه دل‌ها به قید خویش آرد
مهر محکم شود ز خوشخوئی	دوستی کم کند ترش‌روئی

قاسم انوار: مقصود خدا عشق است باقی همه افسانه

قاسم انوار (۸۳۷ - ۷۵۷ هـ. ق.) که متعصبان به او نسبت اباحه والحاد داده‌اند در نیشابور می‌زیست. زمانی که پیروانش بسیار شدند، اعتراض علمای «اهل ظاهر»، که بازارشان از رونق افتاده بود، او را ناچار کرد که نیشابور را ترک کند. انوار پس از ترك نیشابور به هرات رفت. در آن شهر نیز پیروانش بسیار شدند و در میان جوانان نیز مریدان بسیاری یافت. «اصحاب اغراض این

سخن نزد پادشاه عهد - سلطان شاهرخ - رسانیدند که این سید را بودن در این شهر مصلحت نیست، چرا که اکثر جوانان مرید او شده‌اند، مبدا که از این حال فسادى تولّد کند» (تذکره الشعراء، دولت‌شاه سمرقندی).

خواندمیر در تاریخ «حبيب السیر» درباره علت تبعید قاسم انوار نوشت: «چون آن حضرت با میرزا شاهرخ و اولاد عظامش در غایت استغنا ملاقات می‌نمود و از کمال علّوشان، چنان که طمع می‌داشتند، ایشان را تعظیم و احترام نمی‌فرمود، از آن رهگذر غبار ملال بر حاشیه ضمیر میرزا بایسنقر نشست و خاطر به اخراج آن حضرت قرار داده و کمر سعی و اهتمام بر میان بست و اما، نمی‌توانست که بی‌تمسک بهانه مکنون ضمیر خود را به ظهور برساند». از اینرو، او را به بهانه هواداری از حروفیان از هرات بیرون کردند.

هر چه که گویم، فقیه گوید: "هی هی!"
هر چه که گوید فقیه، گویم: "هی‌هات!"
از مسجد و میخانه و ز کعبه و بتخانه
مقصود خدا عشق است باقی همه افسانه

سلمان ساوجی: سودت ندهد که خون به خون می‌شویی

جمال الدین سلمان ساوجی (۷۷۸ - ۸۱۰ ه. ق.) از بزرگترین قصیده‌سرایان و غزل‌گویان ایران می‌گوید:
من آن را آدمی دانم که دارد سیرت نیکو

مرا چه مصلحت با آن که این گبر است آن ترسا

ای دیده پی بلای دل می‌پویی
در آب برای دل بلا می‌جویی
خواهی که به اشک خون دل پاک کنی
سودت ندهد که خون به خون می‌شویی
گر سر و ترک کلاه فقر داری ای فقیر
چار ترکت باید اول تا رود کارت به پیش
ترک اول ترک مال و ترک ثانی ترک جاه
ترک ثالث ترک راحت ترک رابع ترک خویش

حافظ: جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

خواجه شمس‌الدین محمدبن محمد شیرازی (۷۹۱ - ۷۲۶ ه.ق.) از بیم "ناراستی کار" و "غدر اهل عصر" جرئت جمع آوری دیوان خود را نداشت. محمد گلندام نخستین گردآورنده دیوان حافظ و دوست و همدرس او، آورده است: و قوام الدین عبدالله [استاد علم کلام حافظ]... در اثناء محاوره گفتی که این فراید فواید را در یک عقد می باید کشید... و آن جناب [یعنی حافظ] حواله رفیع ترفیع این بنا بر ناراستی روزگار کردی و به غدر اهل عصر عذر آوردی.

حافظ در اوج شهرت که آوازه اش "قاف تا قاف" را گرفت و به شعر دلکش او "سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی" می رقصد، تنهای تنهاست:

محرم راز دل شیدای خویش کس نمی بینم ز خاص و عام را
سعه صدر ژرف حافظ از انساندوستی عمیق او ریشه می گیرد و به وحدت خلق ها و مذهب ها می رسد:
یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ
حدیث عشق بیان کن به هر زبان که توخواهی

گر پیر مغان مُرشد من شد چه تفاوت؟
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا
کفر است در طریقت ما کینه داشتن آئین ماست سینه چو آئینه داشتن
منم که شهرهء شهرم به عشق ورزیدن منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما، کافری است رنجیدن
در دنیای قشریون و مستبدان انسان ذاتن خطاکار و مجرم است و خردش
نیز نارساست و نمی تواند خوب و بد را تشخیص دهد. باید برای انسان تکلیف معین کرد و آزادی اش را محدود کرد.

قشریون و جزم‌گرایان ایدئولوژیک با تکیه بر اینکه قرائت آنها از یک مذهب و یا ایدئولوژی تنها برداشت درست است، دست به جنایت های بی‌شرمانه می زنند. حافظ در اوج قدرت محتسب و ارتکاب بی شرمانه ترین جنایات زیر لوای «امر به معروف و نهی از منکر» می گوید:

عیب رندان مکن، ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
 من اگر نیکم و گر بد، تو برو خود را باش
 هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
 همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
 همه جا خانه عشقت چه مسجد چه کنشت
 سر تسلیم من و خشت در میکرده‌ها
 مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت
 ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل
 تو پس پرده چه دانی که چه خوبست و که زشت
 نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس
 پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
 حافظا روز ازل گر به کف آری جامی
 يك سر از کوی خرابات برندت به بهشت

حافظ "جنگ هفتاد و دو ملت" را نکوهش می‌کند اختلاف انسان‌ها را
 در نیافتن حقیقت می‌داند و می‌گوید:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
 چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

آنچه به نظرات حافظ جایگاه ویژه می‌دهد و به انسان معاصر و آرمان
 رزمندگان راه تعالی بشریت نزدیک می‌کند، دیدگاه او در باره تکامل پذیری
 انسان، سرنوشت‌سازی، کرامت بی‌منت‌های انسان، خوشبینی به آینده و عدالت
 خواهی اوست.

انسان حافظ تکامل‌پذیر است و کرامت او را کرانی نیست:

کمتر از ذره نئی، پست مشو، مهر بورز
 تا به منزل‌گه خورشید رسی رقص‌کنان

انسان حافظ تسلیم قضا قدر نیست. او سرنوشت‌ساز است:

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد
 که چند سال به جان خدمت شعیب کند

قدر وقت ار شناسد دل و کار نکند
 بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
 در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
 سرزنش‌ها گر کند خار مگیلان غم مخور

کرامت بی‌منتهای انسان از جایگاه والای انسان در نظام فکری او نشأت می‌گیرد. انسان در جهان بینی حافظ همچون بسیاری از عرفا، نقش برجسته‌ای دارد تا آنجا که در دنیای آنها، انسان عالم کبیر است و جهان عالم صغیر:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد در این دیر خراب آبادم

امید و خوشبینی به آینده در غزلیات حافظ موج می‌زند:
یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

حافظ در دوران سیاه امیر مبارزالدین دلبستگی خود را به حرکت‌های تحول‌طلبانه و عدالت‌خواهانه نشان می‌دهد:

چون دور جهان یکسره بر منهج عدل است
خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل
از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی
از ازل تا به ابد فرصت درویشان است

ریا ستیزی: روی دیگر سکه نارواداری، ریاکاری است. اندیشمندان آزاده ایران، به ویژه حافظ این تحمیل‌گران را با عنوان‌های «زاهد»، «واعظ»، «فقیه»، «محتسب» و «صوفی» خطاب می‌کند:

بیفشان زلف و صوفی را به پا بازی و رقص آور
که از هر رقععی دل‌قاش هزاران بت بیفشانی

واعظ شهر چو مهر ملک و شحنه گزید
من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود
می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
گر نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش
که ساز شرع از این افسانه بی‌قانون نخواهد شد

حافظا می‌خور ورندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
ترسم که صرفه ی نبرد روز بازخواست

نان حلال شیخ ز آب حرام ما
 باده‌نوشی که در او روی و ریایی نبود
 بهتر از زهدفروشی که در او روی و ریاست
 زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
 رند از ره نیاز به دارالسلام رفت
 نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ
 طریق رندی و عشق اختیار خواهیم کرد
 می‌خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
 بهتر ز طاعتی که به روی وریا کنی

در سراسر تاریخ اندیشه ایران، درک قشری و درک روادارانه از دین و مذهب در برابر هم قرار دارند: برداشت قشری و صرفاً فقهاتی از دین اصل‌بین، جزمی‌نگر و خشک‌اندیش است، و اجرای ظاهری مجموعه قوانین شرعی را شرط لازم و کافی دین‌داری می‌داند، و هیچ رواداری در حیطه دین را بر نمی‌تابد. ناصر خسرو و غزالی از نمونه‌های این برخوردارند.

در برابر درک قشری فقها از دین، طیف وسیعی از هنرمندان، اندیشمندان، صوفیان، عارفان، متکلمان و فیلسوفان هستند که بینش خود را درک حکمی از اسلام می‌دانند. این دسته دین را حقیقتی چند بُعدی، قابل قبض و بسط و تفسیر و تأویل می‌دانند. خیام، مولی و حافظ از نمونه‌های این برخوردارند.

تفاوت بنیادین بینش‌ها در این است که برداشت دوم از دین بر محدودیت و نسبی بودن درک و بینش بشر تاکید دارد. حافظ می‌گوید:

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست
 این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند
 چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر میکنند
 مشکلی دارم ز دانشمندان مجلس باز پرس
 توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند؟
 گویا باور نمی‌دارند روز داوری
 کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند
 در می‌خانه بیستند خدایا می‌پسند

که در خانه تزویر وریا بکشایند
 دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی
 من نه آنم که دیگر گوش به تزویر کنم
 خوش حافظ و این نکته‌ها چون زر سرخ
 نگهدار که قلاب شهر، صراف‌یست
 آتش زهد وریا خرمن دین خواهد سوخت
 حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو
 مَبسوس جز لب ساقی و جام می حافظ
 که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن
 ز رهم میفکن ای شیخ به دانه‌های تسبیح
 که چو مرغ زیرک افتد، نفتد به هیچ دامی
 به جد و جهد چو کاری نمی رود از پیش
 به کردگار رها کرده به مصالح خویش
 به پادشاهی عالم فرو نیارد سر
 اگر ز سر قناعت خبر شود درویش
 بنوش باده که قسام صنع قسمت کرد
 در آفرینش از انواع نوشدارو نیش
 ز سنگ تفرقه خواهی که منحنی نشوی
 مشو بسان ترازو تو در پی کم و بیش
 ریا حلال شمارند و جام باده حرام
 زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش
 ریای زاهد سالوس جان من فرسود
 قدح بیار و بنه مرهمی بر این دل ریش
 به دلربائی اگر خود سر آمدی چه عجب
 که نور حسن تو بود از اساس عالم پیش
 دهان نیک تو دلخواه جان حافظ شد
 به جان بود خترم زین دل محال اندیش

شاه نعمت الله ولی: دلم بگرفت از زهد ریایی

شاه نعمت الله ولی (۸۳۲ - ۷۳۰ هـ. ق.) در حلب در درس‌های محی‌الدین ابن عربی شرکت کرد. او به مریدان خود توصیه می‌کرد که برای تصفیه دل و تزکیه نفس باید در جامعه حضور فعال داشت و در خدمت خلق بود و از کمک به مردم کوتاهی نورزید:

زهد در جامه مرقع نیست	کسوت زهد را بسی معنیست
زاهد آن دان که بی ریا باشد	همه مقصود او خدا باشد
زهد از غیر دیده دوختن است	خرمن حرص و آز سوختن است
هر که را سینه با صفا نبود	خرقه پوشیدنش روا نبود
دلم بگرفت از زهد ریایی	بیا ای ساقی رندان کجایی

عبدالرزاق اصفهانی: جهل را بر دست تیغ و عقل را بر پای خار

جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی (درگذشت ۵۸۸ هـ. ق.) روزگار و زندگی مردم را این‌گونه توصیف می‌کند:

الحذار ای غافلان زین وحشت آباد الحذار
الفرار ای عاقلان زین دیومردم الفرار
از پی قصد من وتو موش همدست پلنگ
وز پی قتل من وتو چوب و آهن گشته یار
دین چورای توضعیف و ظلم چون دستت قوی
امن چون نانت عزیز و عدل چون عرض تو خوار
ای عجب، دلتان نه بگرفت و نشد جانتان ملول
زین هواهای عفن زین آب‌های ناگوار
عرصه نادلگشا و بقعه نادلیسند
قرصه‌ای ناسودمند و شربتی ناسازگار
مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه
ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار
امن در وی مستحیل و عدل در وی ناامید
کام در وی ناروا، راحت در او ناپایدار
ماه را ننگ محاق و مهر را نقص کسوف

خاک را عیب زلازل چرخ را رنج دوار
 مهر را خفاش دشمن، شمع را پروانه خصم
 چهل را بر دست تیغ و عقل را بر پای خار
 نرگش بیمار بینی لاله‌اش دل‌سوخته
 غنچه‌اش دلتنگ یابی و بنفشه سوگوار
 تو چنین بی‌برگ در غربت به خواری تن‌زده
 وز برای مقدمت روحانیان در انتظار
 بوده‌ای یک قطره آب و پس شوی یک‌مشت خاک
 در میانه چیست این آشوب و چندین کارزار

ظهیرالدین فاریابی: طمع خوشه‌ی گندم مکن از دانه‌ی جو

ظهیرالدین فاریابی (۵۹۸ - ۵۲۸ هـ. ق.) که در جوانی مداح امیران بود و در اواخر عمر به تصوف و عرفان روی آورد، می‌گوید:

چه غم زمستی میخوارگان تردامن ز پاکبازی شیخان هوشیار بترس
 پی نمایش و آراستن مرو زاهد مخر لباس ریا از دکان شعبده باف
 آنچه دی کاشته‌ای می‌کنی امروز درو طمع خوشه‌ی گندم مکن از دانه‌ی جو

محمود شبستری: بیفکن پوست، مغز نغز بردار

سعدالدین محمود بن عبدالکریم شبستری (۷۲۰ - ۶۸۷ هـ. ق.) از بزرگان مشایخ عرفان که در زمان الجایتو در تبریز می‌زیست، سعه صدری امید بخش دارد:

مسلمان گر بدانستی که بُت چیست	بدانستی که دین در بُت پرستی است
و گر مشرک ز بُت آگاه گشتی	کجا در دین خود گمراه گشتی
اناالحق کشف اسرار است مطلق	به جز حق کیست تا گوید اناالحق
همه ذرات عالم همچو منصور	تو خواهی مست گیر و خواه مخمور
در آذر وادی ایمن که ناگاه	درختی گویدت انی اناالله
روا باشد اناالحق از درختی	چرا نبود روا از نیک‌بختی
تعین بود کز هستی جدا شد	نه حق شد بنده نه بنده خدا شد
صدف بشکن برون کن در شهوار	بیفکن پوست، مغز نغز بردار

چو عریان گردی از پیراهن تن
 تنت باشد ولیکن بی کدورت
 دگر باره به وفق عالم خاص
 همه اخلاق تو در عالم جان
 تعین مرتفع گردد ز هستی
 کند هم نور حق در تو تجلی
 دو عالم را همه بر هم زنی تو
 سقیم ربهم چبود بیندیش
 خوشا آندم که ما بی خویش باشیم
 نه دین نه عقل نه تقوی نه ادراک
 چو رویت دیدم و خوردم از آن می
 پس از هر مستیء باشد خماری
 هر آن چیزی که در عالم عیان است
 جهان چون زلف و خط و خال ابروست
 صفات حق تعالی لطف و قهر است
 برو ای خواجه، خود را نیک بشناس
 بسی گفتند هر نوعی از اینها
 جهان چون زلف و خط و خال و ابرو است
 جهان خود جمله امری اعتباری است
 چو پشت آینه باشد مکدر
 چو ممکن، گرد امکان برفشاند
 حقیقت دان اگر چه آدم است او
 رها کن عقل را با خود همی باش
 زهی نادان که او خورشید تابان
 کسی مرد تمام است از تمامی
 که را دیدی تو اندر جمله عالم
 میپرس از من حدیث زلف پرچین
 معانی هرگز اندر حرف ناید
 نترسد زو کسی، کو را شناسد
 نگرده علم هرگز جمع با آز
 نمی دانم به هر جایی که هستی

شود عیب و هنر یکباره روشن
 که بنماید در او چون آب صورت
 شود اخلاق تو اجسام اشخاص
 گهی انوار گردد گاه نیران
 نماند در نظر بالا و پستی
 ببینی بی جهت حق را تعالی
 ندانم تا چه مستیها کنی تو
 طهورا چیست صافی گشتن خویش
 غنی مطلق و درویش باشیم
 فتاده مست و بیخود بر سر خاک
 ندانم تا چه خواهد شد پس از وی
 درین اندیشه دل خون گشت باری
 چو عکسی ز آفتاب آن جهان است
 که هر چیزی به جای خویش نیکوست
 رخ زلف بتان را زان دو بهر است
 که نبود فربهی مانند آماس
 نبود آن جام جم جز نفس دانا
 که هر چیزش به جای خویش نیکو است
 چو آن نقطه که اندر دور ساری است
 نماید روی شخص از روی دیگر
 بجز واجب دگر چیزی نداند
 چو عارف شد به خود، جام جم است او
 که تاب خور ندارد چشم خفاش
 به نور شمع جوید در بیابان
 کند با خواجگی کار غلامی
 که یک دم شادمانی یافت بی غم
 مجنّبانید زنجیر مجانین
 که بحر بیکران اندر ظرف ناید
 که طفل از سایه خود می هراسد
 ملک خواهی، سگ از خود دور انداز
 خلاف رسم و عادت کن که رستی

چه می پرسی از او، کآن جای راز است
 مجنّبانید زنجیر مجانین

حدیث زلف جانان بس دراز است
 میپرس از من حدیث زلفِ پُرچین

چو او بر کاروانِ عقل ره زد
 دل ما دارد از زلفش نشانی
 گهی چون چشمِ مخمورش خرابیم
 زهی شربت زهی لذت زهی ذوق
 خوشا آن دم که ما بی‌خویش باشیم
 نه دین نه عقل نه تقوا نه ادراک
 بهشت و حور و خلد آنجا چه سنجد
 چو رویش دیدم و خوردم از آن می
 پی هر مستی‌ئی باشد خماری
 شراب بی‌خودی درکش زمانی
 بخور می، وارهان خود را ز سردی
 ز بوی جرعه‌ئی کافتاد بر خاک
 ز عکس او تنِ پژمرده جان یافت
 جهانی خلق از او سرگشته دائم
 یکی از بوی دُردش ناقل آمد
 یکی از جرعه‌ئی گردیده صادق
 یکی دیگر فرو برده به یکبار
 کشیده جمله و مانده دهن باز
 در آشامیده هستی را به یکبار
 شده فارغ ز زهد خشک و طامات
 خرابات از جهان بی‌مثالی است
 خراباتی خراب اندر خراب است
 شراب بی‌خودی در سر گرفته
 گرفته دامنِ رندانِ حَمَار
 مسلمان گر بدانستی که بت چیست
 بدان خوبی رخ بت را که آراست
 هم او کرد و هم او گفت و هم او بود
 فتاده سروری اکنون به جُهال
 همه احوال عالم باژگون است
 کنون شیخ خودت کردی تو ای خر
 همه افسانه و افسون و بند است
 جهان آن تو و تو مانده عاجز
 ظهور قدرت و علم و ارادت
 به دستِ خویشان بر وی گره زد
 که خود ساکن نمی‌گردد زمانی
 گهی چون زلف او در اضطرابیم
 زهی حیرت زهی دولت زهی شوق
 غنی مطلق و درویش باشیم
 فتاده مست و حیران بر سر خاک
 که بیگانه در آن خلوت ننگد
 ندانم تا چه خواهد شد پس از وی
 از این اندیشه دل خون گشت، باری
 مگر از دستِ خود یابی امانی
 که بدمستی به است از نیک‌مردی
 برآمد آدمی تا شد بر افلاک
 ز تابش جانِ افسرده روان یافت
 ز خان و مان خود برگشته دائم
 یکی از نیم‌جرعه عاقل آمد
 کی از یک صراحی گشته عاشق
 می و می‌خانه و ساقی و می‌خوار
 زهی دریادلِ رندِ سرافراز
 فراغت یافته ز اقرار و انکار
 گرفته دامنِ پیرِ خرابات
 مقامِ عاشقانِ لاابالی است
 که در صحرای او عالم سراب است
 به ترکِ جمله خیر و شر گرفته
 وز اسلام مجازی گشته بیزار
 بدانستی که دین در بت‌پرستی است
 که گشتی بت‌پرست از حق نمی‌خواست؟
 نکو کرد و نکو گفت و نکو بود
 از آن گشتند مردم جمله بدحال
 اگر تو عاقلی، بنگر که چون است
 خری را کز خری هست از تو خرتر
 به جانِ خواجه، که اینها ریشخند است
 ز تو محروم‌تر کس دیده هرگز؟!
 به تو است، ای بندهٔ صاحب سعادت

حنیفی شو ز هر قید و مذاهب
 به ترسازاده ده دل را به یک بار
 بت ترسابچه نوری است باهر
 کند او جمله دلها را و شاقی
 زهی مطرب که از یک نغمه خوش
 زهی ساقی که او از یک پیاله
 درآمد از درم آن مه سحرگاه
 یکی پیمانه پر کرد و به من داد
 چو آشامیدم آن پیمانه را پاک
 کنون نه نیستم در خود نه هستم
 گهی چون چشم او دارم سری خوش

در آ در دیر دین مانند راهب
 مجرد شود ز هر اقرار و انکار
 که از روی بتان دارد مظاهر
 گهی گردد مُعَنّی گاه ساقی
 زند در خرمن صد زاهد آتش
 کند بی خود دو صد هفتادساله
 مرا از خواب غفلت کرد آگاه
 که از آب وی آتش در من افتاد
 در افتادم ز مستی بر سر خاک
 نه هشیارم نه مخمورم نه مستم
 گهی چون زلف او باشم مشوش

ظہیرالدین مرعشی: دشمنی را یکی بود بسیار

ظہیرالدین مرعشی (۸۹۲ - ۸۱۷ ه. ق) نویسنده و تاریخ‌نگار و سیاستمدار سده نهم قمری در «تاریخ گیلان و دیلمستان» می‌گوید:
 تا توانی و دسترس داری
 دوستی را هزار کس شاید
 بر دل هیچ‌کس مجو آزار
 دشمنی را یکی بود بسیار

آصفی هروی: تو هم در آینه حیران حسن خویشتی

آصفی هروی، (۹۲۳ - ۸۵۳ ه. ق)، شاعر دوره تیموری می‌گوید:
 زمانه‌ایست که هر کس بخود گرفتار است
 تو هم در آینه حیران حسن خویشتی

قاضی حسین میبدی: صد دوست کم است و دشمنی بسیار است

قاضی کمال الدین میر حسین میبدی متخلص به منطقی (وفات... - ۹۱۰ ه. ق) که به اتهام دگراندیشی به دست شاه اسماعیل صفوی به قتل رسید، می‌گوید:
 انسان که بصورت همه چون یکدیگرند
 باید که به عین مهر در هم نگرند

نام پدر و مادر صوری نبرند کین قوم ز یک مادر و از یک پدرند
هر چند ترا دولت و نصرت یار است
صد دوست کم است و دشمنی بسیار است
از بهر فساد و جنگ جمعی مردم کردند بکوی گمرهی خود را گم
در مدرسه هر علم که آموخته اند فی القبر یضرهم و لاینفعهم

نظیری نیشابوری: درس معلم اگر بود زمزمه محبتی

محمد حسین نظیری نیشابوری از شاعران قرن یازدهم هـ. ق است. وی در نیشابور زاده شد و تحصیلات رایج آن زمان را در زادگاهش به پایان برد و به دربار جلال الدین اکبر شاه درآمد و زمانی در هندوستان زیست و سرانجام به سال ۱۰۲۱ هـ. ق در احمدآباد در گذشت.
درس معلم اگر بود زمزمه محبتی
جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را

بیدل دهلوی: طوفان مگر از عهده مذهب بدر آید

ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل (۱۱۳۳ - ۱۰۵۴ هـ. ق) جسورانه در هم شکستن رسوم و عادات دست و پاگیر را توصیه می‌کند.
زندگی در قید و بند رسم و عادت مردن است
دست دست توست بشکن این طلسم ننگ را
او به خوبی پیامد جهانسوز تعصب مذهبی را می‌شناسد:
طوفان مگر از عهده مذهب بدر آید
ما و تو خراب اعتقادیم بُت، کار به کُفر و دین ندارد
به انفعال رسیدیم از فسون تعلق برخ فگند حیا دامن نچیدهء ما را
ز فرق و امتیاز کعبه و دیرم چه می‌پُرسی
اسیر عشق بودم هرچه پیش آمد پرستیدم
محموم به گمان، یقین پرستی اینست مینا زدهام به سنگ، مستی اینست
زین رنگ چه نغمه‌ها که در سازم نیست رد عدم، قبول هستی اینست
آنی تو که هر حوصله جامت نکشد جز شوق تو هیچ کس به دامت نکشد

دشت ازل و ابد به آن طول و بساط چون درگذری به نیم گامت نکشد
زین پیش که دل قابل فرهنگ نبود از پیچ و خم تعلقم ننگ نبود
آگاهیم از هر دود جهان وحشت داد تا بال نداشتیم قفس تنگ نبود

چاپخانه: با چهارصد سال تاخیر در ایران

هرچند فن چاپ در سال ۵۹۳ قبل از میلاد در چین اختراع شد، اما اختراع دستگاه چاپ یوهانس گوتنبرگ در سال ۱۴۳۹ میلادی (۸۱۸ هـ. ش.) بود که به آن شتاب داد. چاپخانه یکی از مهمترین عامل بیداری و آگاهی است. زمامداران ایران و نمایندگان تنگ نظر سیاسی و مذهبی ایران با تمام وجود از این مطلب آگاه بودند. از اینرو اساسا در فکر آوردن صنعت چاپ نبودند و یا سد راه گسترش آن صنعت می‌شدند.

حدود سال ۱۰۲۰ هـ. ق. مروجین مسیحی در شهرهای اصفهان و جلفا اولین چاپخانه فارسی را برای چاپ کتابهای مسیحی بکار گرفتند. عده‌ای از رجال و سلاطین صفویه نیز به فکر ایجاد چاپخانه با حروف فارسی و عربی افتادند که بنا به گفته شاردن سیاح معروف فرانسوی (سال ۱۶۸۱ میلادی ۱۰۶۰ هـ. ش. وارد ایران شد، شش سال در اصفهان به سربرد.) به دست فراموشی سپرده شد:

ایرانیان به کرات در صدد آوردن مطبعه و به کار انداختن آن بر آمده اند و به منافع آن نیز اطلاع دارند، اما تا بحال به انجام این امر موفق نشده اند. برادر وزیراعظم که در نظر شاه بسیار مقرب است، در سال ۱۰۸۷ از من درخواست کرد عده‌ای کارگر از فرنگستان برای آموختن فن چاپ به ایران بیاورم و از شاه هم در این خصوص اجازه داشت، اما وقتی موضوع پول به میان آمد، همه چیز برهم خورد.

(Jean Chardin: Journal du voyage en Perse)

بیش از ۱۵۰ سال هیچ تلاشی برای وارد کردن و آموختن فن چاپ نشد. تا اینکه، اولین چاپخانه در ایران در سال ۱۲۲۷ هـ. ق. در شهر تبریز تأسیس شد. عباس میرزا نایب السلطنه میرزا زین العابدین تبریزی را مامور فراگیری فن چاپ و به راه انداختن نخستین چاپخانه در تبریز کرد. (فرهنگ دهخدا)

دکتر فهیمه باب الحوائج در کتاب «آشنایی با مبانی چاپ و نشر» می‌نویسد:

عباس میرزا ولیعهد فتحعلیشاه چند تن از ایرانیان را به اروپا گسیل کرد تا صنعت چاپ را بیاموزند. سپس دستور داد که از روسیه ماشین چاپ وارد کنند. در سال ۱۸۱۶ میلادی هنرمند آذربایجانی میرزا زین العابدین تبریزی یکی از همین ماشین‌ها را به کار گرفت. دومین مطبعه که به ایران وارد شد مطبعه سنگی است که آن نیز در تبریز دایر شده است. جای تعجب است که مطبعه نخستین پس از کار کردن دیگر معمول نشد و مطبعه سنگی جای آن را گرفت.

هوتام شیندلر (Houtum-Schindler, Sir Albert) در سال ۱۸۷۹ میلادی در پی مأموریتی که برای ارتباط تلگرافی میان تهران و مشهد به ایران آمده بود، نگرشی دقیق نسبت به مسائل دیگر نیز داشته و در کتاب «مطابع و چاپخانه‌ها و کتب چاپ شده سال ۱۲۳۳ تا ۱۲۶۰ ق.» می‌گوید:

در سال ۱۲۳۳ شخصی موسوم به آقا زین العابدین تبریزی اسباب و آلت مختصر باسمه خانه طپیوگرافی یعنی چاپ حروفی به تبریز آورده در تحت حمایت عباس میرزا نایب السلطنه که در آن زمان حکمران آذربایجان بود مطبعه کوچکی را برقرار نمود و بعد از مدتی کتابی را موسوم به فتح نامه تمام کرد. این کتاب نخستین کتابی بود که در ایران به حروف عربی مطبوع شد. مصنف کتاب مذکور میرزا ابوالقاسم قائم مقام بود و قصه‌ها گفته از جنگی که در سال ۱۲۷۷ میان دولتین روس و ایران واقع شد و به توسط صلح نامه گلستان مورخه ۱ اکتوبر ۱۸۱۳ = ۱۶ ذی القعدة ۱۲۲۸ به انتها رسید.

دومین چاپخانه را میرزا صالح شیرازی در سال ۱۲۳۵ برای چاپ روزنامه خود در تهران تاسیس کرد.

شاید علت جایگزینی مطبعه سنگی به جای مطبعه سربی این باشد که عده ای مطبعه سربی و حروف آن را با نظر بدبینی نگاه می‌کردند و علامت کفر می‌دانستند و یا چون حروف ما فارسی بود با حروف سربی در آن زمان نمی‌توانستیم تنوع در خطوط داشته باشیم در صورتی که در مطبعه سنگی از خوشنویسان کمک گرفته می‌شد. علی قاضی زاده در کتاب «تبریز شهر اولین‌ها» می‌نویسد: سخت گیری‌های کهنه پرستان باعث شده بود که به سبب گرانی طولانی و سخت بودن چاپ سنگی چاپ کتب و مطبوعات بسیار گران تمام شده و در نتیجه سال‌ها انتشار کتاب و نشریه با دشواری‌های فراوان همراه باشد.

متأسفانه این چاپخانه‌ها همیشه مورد بغض و کینه کوتاه اندیشان بود و در هر فرصتی که به دست می‌آوردند این مکان‌های فرهنگی را غارت می‌کردند. به گونه‌ای که کسروی می‌نویسد: مستبدین حروف سربی چاپخانه امید ترقی را ذوب کرده و به صورت گلوله در آورده و به روی این ملت بیچاره انداختند.

حسین امید در کتاب «تاریخ و فرهنگ آذربایجان» می‌نویسد: در میان مطابع سنگی معروف تبریز می‌توان مطبعه سنگی علمیه (چاپ سنگی علمیه) را نام برد که به‌وسیله حاج زین العابدین که به نام حاجی حاج آقا علمیه مشهور بود (نوه حاج میرزا زین العابدین تبریزی) در سال ۱۲۹۰ هجری شمسی تأسیس یافته و این مطبعه در چاپ کتب مختلف خدمات مهمی انجام داده است.

حدود نود سال پس از تأسیس اولین چاپخانه در تبریز نوه حاج زین العابدین (کسی که اولین چاپخانه سنگی و سربی را در ایران و تبریز دایر کرد) بنام زین العابدین مطبعه چی که پس از زیارت مکه به نام حاجی حاج آقا معروف و هنگام گرفتن شناسنامه نام علمیه را بر خود انتخاب نمود. وی ماشین چاپی از اروپا خریداری کرده و از طریق کشور مصر وارد بندر استانبول در ترکیه فعلی نمود و از این بندر توسط چهل گاو میش به تبریز منتقل کرد. حاجی آقا علمیه همراه با دستگاه‌های چاپ سنگی خود هشت تن از متخصصین صنعت چاپ را نیز از کشور آلمان برای نصب و آموزش این دستگاه‌ها به تبریز آورد.

فن چاپ هزاران سال پیش در چین و چاپخانه مدرن صدها سال پیش در اروپا پیش از رواج آن در ایران معمول بود. زمانی که چاپ در ایران شروع به کار کرد، برخی از کتاب‌هایی که ۳۵۰ سال قبل در اروپا چاپ شده بود را تجدید چاپ کرد.

خیالی بخارایی: هرکس به زبانی صفت حمد تو گوید

خیالی بخارایی (۸۲۶ - ه. ق.) گونه‌گونی راه را با رواداری می‌نگرد و بر یگانگی رسیدن‌گاه پافشاری می‌کند:

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه

خلقى به تو مشغول تو غایب ز میانه

گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد

یعنی که تو را می‌طلبم خانه به خانه

مقصود من از کعبه و بتخانه تویی، تو

مقصود تویی، کعبه و بتخانه بهانه

یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید
دیوانه منم، من، که روم خانه به خانه
هرکس به زبانی صفت حمد تو گوید
بلبل به غزل خوانی و قُمری به ترانه
تقصیر «خیالی» به امید کرم توسست
یعنی که گنه را به از این نیست بهانه

اسرار دل

در ازل قطره خونی که ز آب و گل شد
دم ز آیین محبت زد و نامش دل شد
باده شوق تو یا رب چه شرابی ست کزو
به یکی جرعه دل شیفته لایعقل شد
اوّل از هر دو جهان دیده من راه نظر
بست و آنگاه تماشای تو را قابل شد
حاصل کار تو ای دل به جز این نیست ز عشق
که سراسر همه کار تو بی حاصل شد
گو مباش از طرف کار «خیالی» غافل
که ز سودای خطت کار بر او مشکل شد

کمال سبزواری: دوستی کن که محبت ز محبت خیزد

کمال سبزواری از شعرای قرن دهم هجری قمری می گوید:
دوستی کن که محبت ز محبت خیزد
دل به نیرنگ و فسون از همه کس نتوان برد

عرفی شیرازی: مدارا با مسلمان و هندو

جمال الدین محمد عرفی (۹۹۹ – ۹۶۴ ه.ق.) که به هندوستان کوچیده بود و در دربار اکبر شاه هندی محبوب بود، سفارش می کند:
چنان با نیک و بد، خو کن که بعد مردنت عرفی
مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزانند
در یک رباعی می گوید:
زاهد به فریب مرد و زن مشغول است

صوفی به عمارت بدن مشغول است
عاشق به هلاک خویشتن مشغول است
دانا به کرشمه سخن مشغول است

طالب آملی: کفر است در طریقت ما کینه داشتن

طالب آملی (۱۰۳۶ - ۹۸۷ هـ. ق.) از آمل به کاشان، اصفهان، خراسان و مرو سفر کرد و از آنجا راهی هندوستان شد. در هندوستان به ملک الشعراي دربار جهانگیر ملقب گردید. طالب آیینی بس انسانی دارد:

کفر است در طریقت ما کینه داشتن آیین ماست سینه چو آیینه داشتن
طالب در ستایش عفو و بخشش و دوری از انتقام و کینه توزی می‌گوید:
دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب ابرم، که تلخ گریم و شیرین دهم عوض
عشق در اول و آخر همه وجد است و سماع
این شراب است که هم پخته و هم خام خوش است
خانه‌ی شرع خرابست که ارباب صلاح
در عمارتگری گنبد دستار خودند
مرد بی‌برگ و نوا را سبک از جای مگیر
کوزه بی‌دسته چو بینی به دو دستش بردار
دو لب خواهیم: یکی در می پرستی
یکی در عذرخواهی‌های مستی

شیدا دزفولی: هر کس به جهان، مسلک و آئین دارد

هر کس به جهان، مسلک و آئین دارد
رازی با خدای خویش در دین دارد
من از همه رأی و دین و رسم و ره و کیش
قربان کسی که چشم حق‌بین دارد

صائب تبریزی: می خورد بر هم جهانی چونکه یک دل بشکند

محمدعلی صائب تبریزی (۱۰۸۱ - ۱۰۱۰ هـ. ق.) که خانواده اش صائب به دستور شاه عباس اول صفوی از تبریز کوچ کرده و در محله عباس آباد اصفهان ساکن شدند، شاعر مضامین ظریف و باریک اندیش است. رواداری در سروده های صائب جایگاه ویژه دارد:

خوش آن گروه که مست بیان یکدیگرند ز جوش فکر می ارغوان یکدیگرند
نمی زنند به سنگ شکست گوهر هم پی رواج متاع دکان یکدیگرند
زنند بر سر هم گل ز مصرع رنگین ز فکر تازه گل بوستان یکدیگرند

دل که رنجید از کسی خشنود کردن مشکل است
شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است
راه ناهموار را هموار کردن سخت نیست

حرف ناهموار را هموار کردن مشکل است

گر از تحمل من خصم شد زبون چه عجب

فلک حریف زبردستی مدارا نیست

پیوسته است سلسله ی موج ها به هم خود را شکسته هر که دل ما شکسته است

تار و پود عالم امکان به هم پیوسته است

می خورد بر هم جهانی چونکه یک دل بشکند

صحبت عشق است ای واعظ خموشی پیشه کن

طول علم و موشکافی ها به عرض ریش نیست

بر حذر باش که این دست و دهن آبکشان خانمانسوزتر از سیل فنا می باشند

مخور صائب فریب فضل از عمامه ی زاهد

که درگنبد ز بی مغزی صدا بسیار می پیچد

پشه با شب زنده داری خون مردم می خورد

زینهار از زاهد شب زنده دار اندیشه کن

زلیخا یافت عمر رفته را از صحبت یوسف

ز سودای محبت هیچکس مغبون نخواهد شد

هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی کلید

بستگی ها را گشایش از در دل ها طلب

نیست پروا تلخ‌کامان را ز تلخی‌های عشق
آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است

ابرام در شکستن من اینقدر چرا آخر نه من به بال تو پرواز می‌کنم

سعی در تسخیر دل هاکن که چون این دست داد
ملک آب و گل، به آسانی مسخر می‌شود

برق جلال عین جمال است پیش ما	داغ پلنگ چشم غزال است پیش ما
ما چشم از چکیده دل آب داده‌ایم	یاقوت و لعل سنگ و سُفال است پیش ما
ما را نظر به عالم دیگر گشوده اند	مرگ و حیات خواب و خیال است پیش ما
در پرده غبار خط آن لعل آبدار	صد پرده به ز آب زلال است پیش ما
در جستجو چو موج سراییم بی قرار	آسودگی خیال محال است پیش ما
روشن شده است از می روشن سواد ما	جام جهان نمای سُفال است پیش ما
بر اوج اعتبار فلک هر که را رساند	چون آفتاب وقت زوال است پیش ما
از سرنوشت صفحه ننوشته آگهیم	رخسار ساده پر خط و خال است پیش ما
از حرف سخت خلق نداریم شکوه‌ای	صائب شکستگی پر و بال است پیش ما

اظهار عجز بر در ظالم روا مدار اشک کباب مایه طغیان آتش است

سوی چمن چو آب روان شو که غنچه‌ها

چون ماهیان تشنه دهان باز کرده‌اند

آب خضر و می شبانه یکی‌ست	مستی و عمر جاودانه یکی‌ست
بر دل ماست چشم، خوبان را	صد کمان‌دار را نشانه یکی‌ست
پیش آن چشم‌های خواب‌آلود	نالۀ عاشق و فسانه یکی‌ست
پله دین و کفر چون میزان	دو نماید، ولی زبانه یکی‌ست
گر هزار است بلبل این باغ	همه را نغمه و ترانه یکی‌ست
پیش مرغ شکسته‌پر صائب	قفس و باغ و آشیانه یکی‌ست

حزین لاهیجی: رو آتش می‌درزن این دفتر فتوا را

محمد حزین لاهیجی (۱۱۸۰ - ۱۱۰۳ ه.ق.) از ترس نادرشاه به هندوستان مهاجرت کرد و تا پایان عمر در هند زندگی کرد و در بنارس درگذشت.

ای قاضی اگر خواهی گردد ز تو حق راضی
رو آتش می‌درزن این دفتر فتوا را

از صحبت شیخان دغل سوخت دماغ
 ای باده پرستان ره میخانه کدام است
 زاهد چو کند جامه ز مصحف مفریبید
 ای ساده دلان خرقه سالوس همان است
 ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد
 در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

واعظ قزوینی: با خموشی می‌توان خاموش کردن کوه را

ملا محمد رفیع واعظ قزوینی، شاعر سده یازدهم هجری مراعات دیگران را توصیه می‌کند و می‌گوید:

عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو
 با خموشی می‌توان خاموش کردن کوه را

در مکتب عقل، خود کتاب خود باش
 در فکر سوال حق، جواب خود باش
 در پای حساب، تا نمانی فردا
 زنهار امروز، سر حساب خود باش

شیخ بهایی: من یار طلب می‌کنم او جلوه‌گه یار

بهاء الدین محمد عاملی معروف به شیخ بهایی (۱۰۳۰ - ۹۵۳ ه.ق.) تضمینی پرآوازه از غزل خیالی بخارایی دارد که مشرب روادار هر دو بزرگوار را ترنم می‌کند:

تا کی به تمنای وصال تو یگانه اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه
 خواهد به‌سر آید شب هجران تو، یا نه «ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
 خلقی به تو مشغول تو غایب زمیانه»

رفتم به در صومعه زاهد و عابد دیدم همه را پیش رُخت، راکع و ساجد
 در بتکده، رهبانم و درمیکده زاهد «گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
 یعنی که تو را می‌طلبم خانه به خانه»

آن روز که رفتند حریفان پی هرکار زاهد به سوی مسجد و من جانب خمار
 من یار طلب می‌کنم او جلوه‌گه یار «حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار

او خانه همی جوید و من صاحب خانه»

هر در که زنم، صاحب آن خانه تویی، تو هر جا که روم، پرتو کاشانه، تویی، تو در میکده و دیر که جانانه تویی، تو «مقصود من از کعبه و بتخانه تویی، تو مقصود تویی، کعبه و بتخانه بهانه»

بلبل به چمن زان گل رخسار نشان دید پروانه در آتش شد و اسرار عیان دید عارف، صفت روی تو در پیر و جوان دید «یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید دیوانه منم، من، که روم خانه به خانه»

عاقل به قوانین خرد، راه تو پوید دیوانه، برون از همه آیین تو جوید تا غنچه بشکفته این باغ که بوید «هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه»

بیچاره «بهایی» که دلش زار غم توست هر چند که عاصی است، زخیل خدم توست امید وی از عاطفت دم به دم توست «تقصیر» خیالی» به امید کرم توست یعنی که گنه را به از این نیست بهانه»

در میکده دوش، زاهدی دیدم مست تسبیح به گردن و صراحی در دست
گفتم: ز چه در میکده جاکردی؟ گفت: از میکده هم به سوی حق راهی هست

زیب النساء بیگم: طواف دلی کن که کعبه‌ی مخفی است

زیب النساء بیگم متخلص به «مخفی» (۱۱۱۳ - ۱۰۴۸ هـ.) شاگرد ملا محمد سعید اشرف مازندرانی است و یکی بزرگترین شاعره فارسی زبان هند که بر عربی و فارسی مسلط بود. اشعار او زنانه است و روادار:
برو طواف دلی کن که کعبه‌ی مخفی است
که آن خلیل بنا کرد و این خدا خود ساخت

گر چه من لیلی اساسم دل چو مجنون در هواست
سر به صحرا می زنم لیکن حیا زنجیر پاست

از قضا آئینه ی چینی شکست خوب شد اسباب خود بینی شکست

بشکند دستی که خم در گردن یاری نشد
کور باد چشمی که لذت‌گیر دلداری نشد

فوجی: در کوچه ارباب ریا خانه نداریم

فوجی شاعر قرن دوازدهم سزاواری خود با مخالفت با قشریون اثبات می‌کند:

گرچه ما در مذهب پرهیزکاران کافریم
قدرما این بس که شیخ شهر در انکار ماست
ما دردکشان جا به خرابات گرفتیم در کوچه ارباب ریا خانه نداریم

قدسی مشهدی: به دریا فکن دفتر عمر و زید

محمدجان قدسی مشهدی (درگذشت ۱۰۵۶ ه.ق.) مشهور به قدسی مشهدی یکی از شاعران و سخنوران ایرانی قرن یازدهم هجری قمری است که به هندوستان مهاجرت کرد و آنجا درگذشت و در آرامگاهش در کشمیر است.

مرا چه جرم که ننوازدم کسی به وطن
نمی‌رسد ز لب جوی هیچ نی به نوا
چون لاله، دل از تیرگی‌اش برنگرفتم
هر چند که روز خوش ایران، شب تارست
می‌گریزم ز وطن، گرچه مرا جا گرم است
چه کند گر نجهد ز آتش سوزنده، شرر
چون سخن‌رس نیست در گیتی، سخن ناگفته به
جوهری چون نیست، جای لعل در کان است و بس
رفتتم دشوار و نارفتن ازان دشوارتر
سرسری مشمار اگر گویند آسان می‌روم
نسخه حب وطن می‌خواندم اول، این زمان
روزگارم می‌دهد تعلیم انشای سفر
پیغام ما ز هند به ایران که می‌برد؟
صد نامه‌آور آمد و یک نامه‌بر نرفت
قدسی مشهدی از مکر و ریا دلی پر خون دارد:

بیا ای سراپا همه زرق و شید به دریا فکن دفتر عمر و زید
ردا بار دوش است در امر دین بیانداز این بار را بر زمین
بزرگی دستار درد سر است اگر خاک بر سرکنی بهتر است

به می درکش این دلق و سواس را به خم درزن این کهنه کرباس را
زمکر اینهمه اشک بیخود مبار پیـاز ریا پیش چشمت مدار

هاتف اصفهانی: یکسانی تثلیث و توحید

هاتف اصفهانی (درگذشت ۱۱۹۸ ه. ق.) به باورهای مذهبی دیگران نظری روادارانه دارد. او تثلیث (Trinity) و توحید (Divine Unity) را یکی می‌بیند و می‌گوید:

در کلیسا به دلبری ترسا	گفتم ای دل به دام تو در بند
ای که دارد به تار زنارت	هر سر موی من، جدا پیوند
ره به وحدت نیافتن تا کی؟	ننگ تثلیث بر یکی تا چند؟
نام حق یگانه چون شاید	که اب و ابن و روح قدس نهند؟
لب شیرین گشود و با من گفت	وز شکر خنده ریخت از لب قند
که گر از سر وحدت آگاهی	تهمت کافری به ما میسند
در سه آینه شاهد ازلی	پرتو از روی تابناک افکند
سه نگردد بریشم ار او را	پرنیان خوانی و حریر و پرند
ما در این گفتگو که از یک سو	شد ز ناقوس، این ترانه بلند
که یکی هست و هیچ نیست جز او	
وحده هو لا اله الا هو	

من شرمنده از مسلمانی	شدم آنجا به گوشه‌ای پنهان
پیر پرسید کیست این؟ گفتند	عاشقی بی قرار و سرگردان
گفت: جامی دهیدش از می ناب	گرچه ناخوانده باشد این مهمان

آذر بیگدلی: حق به بنده نه روزی به شرط ایمان داد

طفعلی بیگ بن آقاخان بیگدلی متخلص به آذر (۱۱۹۵ - ۱۱۳۴ ه. ق.)، نویسنده و شاعر معروف عهد افشاریه و زندیه در وصف دوران خود می‌گوید: «تفریق بال و اختلال حال به حدیست که کسی را حال خواندن شعر نیست تا به گفتن شعر چه رسد.» او خواهان ارزش و حرمت به انسان است، بی‌توجه به مرام او:

به شیخ شهر فقری ز جوع برد پناه	بدان امید که از لطف خواهدش نان داد
هزار مسئله پرسیدش از مسائل و گفت	که گر جواب نگفتی نبایدت نان داد

نداشت حال جدل آن فقیر و؛ شیخ غیور ببرد آبش و نانش نداد، تا جان داد
عجب که با همه دانایی، این نمی‌دانست که حق به بنده نه روزی به شرط ایمان داد
من و ملازمت آستان پیر مغان که جام می به کف کافر و مسلمان داد

* * * * *

Toleration in Persian Culture and Literature

Part 1 (2)

Ahad Ghorbani Dehnari

Gothenburg, Sweden

Maaz Publisher

<http://www.mezerah.com/>

2008



در باره نویسنده:

احد قربانی دهناری، سال ۱۳۳۵ در روستای دهنار واقع در ۱۵ کیلومتری شرق شهرستان دماوند به دنیا آمد. تحصیلات دبستانی و دبیرستانی را در شاهی (قائم شهر) گذراند. در دانشکده فنی دانشگاه تهران و دانشگاه تکنولوژی چالمرز مهندسی برق و در دانشگاه گوتنبرگ انگلیسی خواند. با سیستم عامل سولاریس و لینوکس و پایگاه داده‌های اوراکل کار می‌کند. به ادبیات، فرهنگ مردم، دموکراسی و رواداری دلبستگی ژرف دارد. در وقت آزاد به این چهار عرصه دلخواهش می‌پردازد. آثارش را در وبگاه زیرین می‌توانید بخوانید و با پست الکترونیکی با او مکاتبه کنید:

ahad.ghorbani@gmail.com

<http://ahad-ghorbani.com/>

<http://www.facebook.com/ahad.ghorbani.dehari>

نشر ماز

۱۳۸۷

گوتنبرگ

<http://www.mezerah.com>